أنیس المؤمنین

تألیف

محمد بن اسحق بن محمد حموی رحمة الله علیه

به سال ۹۳۸ هجری

به تصحیح



مشخصات کتاب

سرشناسه : حموی، محمدبن اسحاق، قرن 10ق.

عنوان و نام پدیدآور : انیس المومنین/ تالیف محمدبن اسحق بن محمود حموی؛ به تصحیح میرهاشم محدث.

مشخصات نشر : تهران: بنیاد بعثت، واحد تحقیقات اسلامی، 1363.

مشخصات ظاهری : 276 ص.

شابک : 310ریال

یادداشت : کتابنامه: ص. [241] - 243.

موضوع : چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : محدث، هاشم، 1331 - ، مصحح

شناسه افزوده : بنیاد بعثت. واحد تحقیقات اسلامی

رده بندی کنگره : BP36/ح855الف8 1363

رده بندی دیویی : 297/95

شماره کتابشناسی ملی : م 64-1817

[چند مقدمه]

فهرست مطالب

اشاره

پیش گفتار مصحح یازده

مقدمه مؤلف 1

مجملی از حالات رسول اللّه (ص) 3

نسب پیامبر 5

احوال پیامبر از ولادت تا بعثت 5

در ولادت علی (ع) 6

احوال پیامبر از بعثت تا هجرت 8

در هجرت رسول اللّه 13

احوال رسول اللّه از هجرت تا رحلت 16

در اشاره به این که حضرت علی نفس رسول اللّه است 28

در ذکر حجه الوداع 29

در بیان غدیر خم 31

در ذکر وفات پیامبر 36

اولاد و ازواج رسول اللّه 38

ذکر فضیلت زیارت پیامبر 38

باب اوّل در احوال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع)

41

أنیس المؤمنین، الحموی ،مقدمه،ص:6

بعضی از دلایل امامت امیر المؤمنین 45

برخی از وقایع زمان أبو بکر بن ابی قحافه 54

وقایع زمان عمر بن الخطاب 59

وصیت عمر بن الخطاب به شورا برای نصب جانشین 61

وقایع زمان عثمان بن عفان 63

در ذکر بیعت مردم با علی (ع) 64

در بیان غزای جمل 64

در بیان غزای صفین 65

در بیان غزای نهروان 74

در شهادت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) 77

اولاد و ازواج امیر المؤمنین 81

در فضیلت زیارت امیر المؤمنین 81

در ذکر مدت حیات علی (ع) 83

ذکر کنیه و القاب علی (ع) 83

باب دویم در احوال امام حسن (ع)

84

در شمه ای از فضایل حسن بن علی (ع) 86

در ذکر واقعات زمان حسن (ع) 88

وفات امام حسن (ع) 90

در ذکر اولاد حسن بن علی (ع) 92

در فضیلت زیارت امام حسن 93

باب سیم در احوال امام حسین (ع)

95

بعضی از معجزات حسین بن علی (ع) 96

واقعات زمان امام حسین (ع) 97

أنيس المؤمنين، الحموی ،مقدمه،ص:7

ذکر اولاد امام حسین (ع) 104

ذکر فضیلت امام حسین (ع) 104

باب چهارم در احوال امام زین العابدین (ع)

109

شمه ای از فضایل حضرت علی بن الحسین (ع) 109

ذکر وقایع زمان امام زین العابدین 112

خروج سلیمان بن صرد خزاعی 116

قیام مختار بن ابی عبیده ثقفی 117

قیام صالح بن مسرح و شبیب بن یزید 119

وفات امام زین العابدین (ع) 121

باب پنجم در احوال امام محمد باقر (ع)

123

شمه ای از معجزات امام محمد باقر (ع) 123

بعضی از وقایع زمان محمد بن علی (ع) 126

رد فدک به بنی فاطمه 126

قیام شوذب خارجی 127

وفات امام محمد باقر (ع) 129

باب ششم در احوال امام جعفر صادق (ع)

131

مختصری از فضایل جعفر بن محمّد (ع) 132

واقعات زمان امام جعفر صادق 135

خروج ابو مسلم مروزی 140

نسب و مولد ابو مسلم مروزی 152

در سبب رسیدن ابو مسلم به خدمت محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس 154

نزاع بین نصر سیار و جدیع بن علی ازدی 157

نامه فرستادن ابو سلمه خلال به امام جعفر صادق 164

کشتن ابو مسلم، ابو سلمه خلال را 169

کشتن ابو مسلم، سلیمان بن کثیر را 170

تصمیم ابو مسلم به بیعت گرفتن از مردم به جهت خود 172

نامه فرستادن ابو مسلم به امام جعفر صادق (ع) 177

کشته شدن ابو مسلم 180

فتوای محقق کرکی در لعن ابو مسلم 188

ذکر خروج سنباد مجوسی 190

ذکر فضیلت زیارت امام زین العابدین و امام محمّد باقر و امام جعفر صادق (ع) 191

باب هفتم در احوال امام موسی کاظم (ع)

193

بعضی از فضایل امام موسی کاظم (ع) 194

بعضی از وقایع زمان امام موسی کاظم (ع) 197

خروج مقنع 198

وفات امام موسی کاظم (ع) 200

فضیلت زیارت امام موسی کاظم (ع) 200

باب هشتم در احوال امام رضا (ع)

203

شمه ای از معجزات و فضایل امام رضا (ع) 203

واقعات زمان امام رضا (ع) 205

وفات امام رضا (ع) 209

در فضیلت زیارت امام رضا (ع) 211

باب نهم در احوال امام محمد تقی (ع)

215

شمه ای از فضل و کمال محمد بن علی (ع) 215

واقعات زمان امام محمد تقی (ع) 218

قیام بابک خرم دین 218 و 220 و 224

وفات امام محمد تقی (ع) 220

باب دهم در احوال امام علی النقی (ع)

221

بعضی از کرامات امام علی النقی (ع) 221

ذکر وقایع زمان علی بن محمد (ع) 224

قیام احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی 226

وفات امام علی النقی (ع) 228

باب یازدهم در احوال امام حسن عسکری (ع)

229

شمه ای از فضل و کمال امام حسن عسکری (ع) 229

وقایع زمان امام حسن عسکری (ع) 233

وفات امام حسن عسکری (ع) 234

باب دوازدهم در احوال امام زمان (عج)

235

ولادت حضرت صاحب الزمان (ع) 236

در وقایع زمان امام زمان (ع) 238

مختصری از علامات ظهور امام زمان (ع) 239

أنيس المؤمنين، الحموى ،مقدمه،ص:11

پیش گفتار مصحح

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم کتاب حاضر- انیس المؤمنین- یکی از متون ارزنده فارسی است که از آغاز عهد صفوی به جای مانده است.

این کتاب در شرح احوال و تاریخ زندگی پیامبر اکرم و خاندان او یعنی فاطمه زهرا و ائمه دوازده گانه شیعه- علیهم السّلام- است که در ضمن آن مطالب تاریخی مهم هم عصر ایشان نیز مطرح گردیده، از جمله صفحات بسیاری از کتاب به بیان قیام ابو مسلم خراسانی اختصاص یافته است.

از آنجا که این کتاب تاکنون در کمتر فهرستی معرفی شده بود و شرح احوال مؤلف نیز- تا آنجائی که من اطلاع یافته ام- در کتابی مسطور نگشته «1»، کتاب و مؤلف در زاویه خمول و گمنامی باقی مانده اند.

مؤلف کتاب محمّد بن اسحاق بن محمد حموی «2» ملقب به

---

(1) البته ذکر نام او و یکی از آثارش در بعضی از مآخذ آمده که یاد خواهد شد.

(2) الذّریعه شیخ آقا بزرگ (ج 3 ص 194) معجم المؤلفین کحاله (ج 9 ص 42) اعیان الشیعه عاملی (ج 43 ص 287) فوائد الرضویه قمی نیمه دوم (ص 393) فهرست نسخه های خطی دانشگاه تهران از دانش پژوه (ج 11 ص 2152) و فهرست نسخه های

أنيس المؤمنين، الحموى ،مقدمه،ص:12

«فاضل الدین» از دانشمندان روزگار شاه طهماسب اول صفوی (سلطنت از 930 تا 984) بوده و کتاب انیس المؤمنین را در سال 938 هجری تألیف می نموده است «3». کتاب دیگرش منهج الفاضلین را در سال 937 نگاشته است «4». منهج النجاه را نیز پیش از انیس المؤمنین تألیف نموده. و این

بدان معنی است که در سال 938 سنّی از او گذشته بوده و دانشمندی صاحب تألیفات بوده است.

باری کتاب انیس المؤمنین پس از تألیف مورد توجه دانشمندان و محققان قرار گرفته، لذا میر لوحی- دانشمند اواخر عهد صفوی و معاصر با محمد باقر مجلسی- در کفایه المهتدی به نقل فقره ای از آن مبادرت ورزیده است (ص 4 کتاب حاضر).

مؤلف از دانشمندان شیعه بوده، در تشیع متعصب و آگاه به علم حدیث بوده است. از نثر او پیداست که- احتمالا- به وعظ نیز می پرداخته است.

به مآخذ تاریخ اسلام آشنا بوده، از نوشته های او پیداست که کتاب شناسی و پژوهشگر بوده است. وقتی مأخذی را معرفی می کند که دارای امتیازی است شمّ کتاب شناسی او را ملاحظه می کنید. وی در صفحه 166 کتاب حاضر می گوید: «محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری که به تقریب در اول باب اول از ابواب این مختصر ... اشارتی به علو رتبت و سمو منزلتش شده در کفایه البرایا فی معرفه الانبیاء و الاوصیاء و وقایع از منتهم که کتابی است گرامی و مجلدی است نامی و الحال به خط مصنف آن کتاب نزد این کمینه موجود است آورده ...».

خطی فارسی از احمد منزوی (ج 6 ص 4416). در حالی که در هر دو نسخه خطی اساس چاپ انیس المؤمنین به جای حموی «محمودی» ضبط شده است.

(3) ص 145 کتاب حاضر.

(4) الذّریعه ج 23 ص 194.

أنیس المؤمنین، الحموی ،مقدمه،ص:13

مؤلف از شاگردان فقیه مشهور شیعه شیخ علی بن عبد العالی مشهور به محقق کرکی بوده است. از استادش و از شاگردی خود چنین یاد می کند: «5» «... شیخنا و مولانا و مقتدانا الشیخ علی

بن عبد العالی- ادام اللّه معالیه و قرن بالمیامن أیّامه و لیالیه- در کتابی که موسوم است به مطاعن المجرمیه آورده ...» و «... راقم الحروف که از کمترین تلامذه آن جناب است گوید که ...».

امّا درباره ابو مسلم

از گفته مؤلف پیداست که در دوره او مردم از خواندن و شنیدن اسطوره های مربوط به ابو مسلم خراسانی و مختار و ... لذت می برده اند. در مجامع عمومی می نشسته و افسانه پردازان با زبان شیرین و گویای خود اسطوره هائی می پرداخته اند یا پرداخته های دیگران را با شرح و بسط بازگو می کرده اند «6».

این افسانه سرائی و افسانه پردازی سابقه ای بس طولانی دارد در سده ششم و پیش از آن خواندن شاهنامه رواج داشته است «7»، چه شده که ابو مسلم نامه ها و حمزه نامه ها و مختار نامه ها و نظایر این کتابها در کنار شاهنامه خوانده می شده؟ و از چه زمان اقبال به خواندن این گونه کتب فزونی یافته؟

مطلبی است که نیاز به پژوهشهای دیگری دارد «8». ولی آنچه اکنون به ما

---

(5) کتاب حاضر ص 136.

(6) چنان که از متون عهد صفویه برمی آید خواندن این قبیل افسانه ها در همه دوره صفویه رواج داشته، از جمله نوشته میر لوحی در مقدمه کفایه المهتدی (نسخه خطی کتابخانه مرحوم پدرم و نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا) نشان می دهد با همه منعهائی که در آن باب شده این داستانها تا آخر دوره صفویه از رواج برخوردار بوده است.

(7) کتاب النقض، ص 67.

(8) درباره ابو مسلم خراسانی و ابو مسلم نامه ها رجوع شود به «ابو مسلم سردار خراسان» نوشته دکتر غلامحسین یوسفی. تهران. 1356. و

درباره دیگر حماسه ها به «حماسه سرایی در ایران» از دکتر ذبیح اللّه صفا- تهران، امیر کبیر، 1352.

أنیس

المؤمنين، الحموى ،مقدمه،ص:14

مربوط می شود این که مؤلف سخت خشمگین است که چرا «عوام» به این اکاذیب اقبال نموده اند، و شادمان است از این که شاه طهماسب خواندن ابو مسلم نامه را منع کرده است. وی می گوید: «... و با آن که نواب غفران پناه قصه خوانان را از خواندن آن قصه باطله منع نموده به شستن دفاتر ضاله ایشان و به تخریب مقبره ای که به ابو مسلم مروزی نسبت می دادند امر فرموده بود، بعد از رحلت آن حضرت به قصور بی قصور جنت، بعضی از قصّاص باز مرتکب آن ناشایست شده به اغوا و اضلال عوام اشتغال می نمودند. شاه دین پناه مجددا از خواندن و شنیدن آن منع فرمود و قدغن نمود که هر کس آن قصه کاذبه بخواند، به تیغ سیاست زبانش قطع نماید» «9».

مؤلف در جای دیگری یادآور می شود که شاه اسماعیل صفوی چگونه قبر ابو مسلم را در نیشابور تخریب کرده ولی عوام دوباره آن را ساختند تا این که شاه طهماسب مجددا آن را تخریب نموده است: «راقم حروف گوید عجب حالتی است که ابو مسلم مروزی در رومیه مداین کشته شده و تن ناپاک و جثه خبیثه او را در آب انداختند، یکی از جهال در حوالی نیشابور علامت قبری ساخته بود و آن را قبر ابو مسلم نام کرده؛ و عجبتر آن که با وجود آن که شاه جنت مکان فردوس آشیان فرموده که آن صورت قبر را ویران کرده بودند بعد از رحلت آن حضرت به صدر جنت، دیگری از جهال به تعمیر آن موضع پرداخته بود و آن محل را مطاف عوام کالانعام ساخته ...» «10».

در جای دیگر از

این که مردم «مختارنامه» می خوانند ناله دارد و گوید: «قصه خوانان فریبنده، دروغ بسیار اضافه احوال ایشان کرده اند و بر مختار بن ابی عبیده و ابراهیم بن مالک اشتر نیز افسانه بسیار بسته اند و آن را «مختار مختارنامه» و «هفتاد و دو خروج» نام کرده و عوام از آن مختارنامه نسخه ها

---

(9) کتاب حاضر، ص 141.

(10) کتاب حاضر. ص 182.

أنیس المؤمنین، الحموی ،مقدمه،ص:15

گرفته اند و آن را بمثابه کتاب آسمانی و نص فرقانی از کذب و افترا مبرّا و معرّا پنداشتند» «11»

باری شاید یکی از علل رواج ابو مسلم نامه ها و مختارنامه ها در کنار شاهنامه این بوده که علمای دین مردم را از شنیدن و خواندن داستانهای شاهنامه و رستم و سهراب و ... منع می کرده اند که داستانهای گبرکان است از این جهت ابو مسلم نامه ها و مختارنامه ها و ... که رنگ مذهبی داشته نیز رواج گرفته است و شاید در دوره هایی بیش از شاهنامه خوانده می شده. ولی چرا شاهنامه و ابو مسلم نامه و مختارنامه و نظایر اینها خوانده می شد؟ پر واضح است که یکی از علل اساسی این امر، شیوع ظلم و فساد بوده و مردم آرمانهای خود را در رستم یا ابو مسلم یا مختار جلوه گر می کرده و می دیده اند و تسکینی بر دردهایشان که همانا ظلم و بی عدالتی بوده است محسوب می داشته اند. در این باره صاحب نظران بحثها کرده اند. مقصود در اینجا اشاره ای بیش نیست.

باری، حموی از این موضوع خشمگین است، به این جهت بیش از پنجاه صفحه از کتاب خود را به بیان حال و طعن و لعن ابو مسلم پرداخته. در این میان فتوای محقق کرکی در لعن ابو مسلم بسیار جالب است

«12» و در کمتر مأخذی یافته می شود.

با همه اینها جالب است که عبد الجلیل قزوینی رازی- چند قرن قبل از حموی- در کتاب نقض در دو مورد ابو مسلم مروزی را به عنوان یکی از شخصیتهای شیعی معرفی می کند و می گوید: «غرض آن است که تا معلوم شود تقریر خلافت ولد العباس، بو مسلم شیعی کرد» «13» و «بو مسلم مرغزی که بلعباس سفاح را از کوفه بیاورد به بغداد و به خلافت بنشاند و لعنت

---

(11) کتاب حاضر، ص 117.

(12) کتاب حاضر، ص 188- 189.

(13) کتاب النقض، ص 160.

أنیس المؤمنین، الحموی ،مقدمه،ص:16

امیر المؤمنین از جهان برداشت و خلافت از بنی امیه و مروانیان فرو گشود، هم شیعی و معتقد بوده است» «14».

به هر حال مقصود از این چند سطر بیان برخی از وجوه و خصائص کتاب ماست وگرنه رد و قبول مطلبی درباره ابو مسلم، مورد نظر ما نیست.

تألیفات حموی

1- کتاب حاضر یعنی انیس المؤمنین، مؤلف در اوایل سال 938 به تألیف این کتاب سرگرم بوده. «15» آقای احمد منزوی در فهرست نسخه های خطی فارسی این کتاب را معرفی کرده و دو نسخه از آن نشان داده است «16» (ج 6 ص 4416). درباره نسخه های اساس چاپ انیس المؤمنین در صفحات آینده سخن خواهیم گفت.

2- منهج الفاضلین فی معرفه الائمه الکاملین. مؤلف در چهار مورد از این کتاب در انیس المؤمنین نام برده «17» و آن کتابی است «مشتمل بر ادله امامت ائمه اثنی عشر و براهین و بطلان امامت غیر ایشان» «18».

شیخ آقا بزرگ طهرانی در الذّریعه کتاب مذکور را چنین معرفی کرده است: «منهج الفاضلین فی معرفه الائمه الکاملین فارسی مبسوط فی الامامه،

للشيخ محمد بن اسحاق بن محمد الحموى المدعو بفاضل الدين الابهرى، و فى اوله فهرس مبسوط و لما كان لقبه فاضل الدين و الباب الثانى من الكتاب فى ادله الامامه، مرتبا على خمس مناهج سماه منهج الفاضلين و رتّبه على مقدمه و خمسه ابواب و خاتمه، اثبت فيها حقيّه الاماميه و اقام البراهين العقليه و النقليه

---

(14) كتاب النقض، ص 215.

(15) كتاب حاضر، ص 145.

(16) اين دو نسخه متعلق است به كتابخانه جامع گوهرشاد مشهد و كتابخانه امير المؤمنين در نجف. ولى براى اين جانب دسترسى به دو نسخه فوق ممكن نگرديد.

(17) انيس المؤمنين صفحات 1، 47، 48، 50.

(18) كتاب حاضر، ص 1.

أنيس المؤمنين، الحموى ،مقدمه،ص:17

على امامه على بن ابى طالب و ساير الائمه (ع) و بطلان من عداهم مع ذكر بعض المطاعن و تعيين بعض المناقب الموضوعه، فرغ منه سنه سبع و ثلاثين و تسع مائه (937) كما يظهر من ماده تاريخه، قوله: سال تأليف اين كتاب كريم- منهج مذهب امامى شد».

3- منهج النجاه كه «دفترى است محتوى بر بسيارى از اخبار و آثار و معجزات و كرامات حضرت سيد المرسلين و حضرات ائمه معصومين عليهم صلوات اللّه الملک المبين و واقعات زمان ايشان» «19». مؤلف در انيس المؤمنين سيزده بار از منهج النجاه نام برده است. كتاب فوق در ذريعه معرفى نشده.

مآخذ مؤلف

مؤلف در مطاوى اين كتاب برخى از مآخذ خود را نشان داده است كه عبارتند از:

1) کفایه البرایا فی معرفه الانبیاء و الاوصیاء و وقایع از منتهم تألیف محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی معروف به قطب الدین کیدری.

2) امالی صدوق.

3) فضائل (مائه) ابن شاذان.

4) مقصد اقصی.

5) حلیه الاولیاء حافظ ابو نعیم

اصفهانى.

6) كتابى از ثعلبى بن مردويه.

7) ملل و نحل شهرستانى.

8) مباهج المهج فى مناهج الحجج تأليف قطب الدين كيدرى.

9) بهجه المباهج فى تلخيص مباهج المهج تأليف قطب الدين كيدرى ترجمه از ابو سعيد حسن بن حسين شيعى سبزوارى.

10) كشف الغمه.

---

(19) كتاب حاضر، ص 1.

أنيس المؤمنين، الحموى ،مقدمه،ص:18

11) شرح صغير بر نهج البلاغه تأليف قطب الدين كيدرى.

12) من لا يحضره الفقيه.

13) تهذيب شيخ طوسى.

14) اديان و ملل تأليف عبد اللّه بن موسى بن احمد بن محمد بن على الرضا.

15) مظهر العقائد.

16) دروس شيخ شهيد.

17) مطاعن المجرميه از على بن عبد العالى (محقق كركى).

18) روضه كافى.

19) نهج الحق علامه حلى

20) مروج الذهب و معادن الجوهر.

21) الانباء فی تاریخ الخلفاء.

22) ترجمه تاریخ طبری.

23) تفسیر قرآن بیضاوی.

24) عیون الاخبار صدوق.

25) مجالس و محاسن شیخ مفید.

روش تصحیح

چنان که گفته شد مؤلف در تألیف کتابش از مآخذ بسیاری سود جسته و متن بسیاری از احادیث را به عربی روایت و نقل کرده است. مصحح تا آنجا که برایش میسور بود مآخذ را یافته و منقولات این کتاب را با اصل چاپ شده یا خطی آن منابع مقابله نمود. و چون کتاب حاضر، یک کتاب تاریخی است اسامی اشخاص و اماکن بسیاری در نسخه های ما نادرست یا تصحیف شده بود که با مراجعه به کتب تاریخ مهم مثل کامل ابن اثیر صورت صحیح اسامی در این کتاب ثبت شد. در این قبیل موارد از نسخه بدل دادن احتراز شد.

أنیس المؤمنین، الحموی ،مقدمه،ص:19

اسامی کتب و امکنه تا آنجا که ممکن بود از فهرستها و کتب جغرافیا یافته شد و توضیحشان در زیر صفحه درج گشت.

مؤلف پس از ذکر نام خلفای سه گانه و خلفای

سه گانه و خلفای اموی و عباسی، همیشه کلمات نفرین آمیزی یاد کرده است؛ مصحح این گونه کلمات را پس از نام خلفای راشدین حذف نمود تا کتاب برای همه قابل استفاده باشد و به صورت یک مأخذ تاریخی بتواند مورد رجوع قرار بگیرد.

چون رسم الخط دو نسخه ما امتیازی نداشت بنابراین کوشش شد تا رسم الخط امروزی در این چاپ رعایت شود.

نسخ اساس طبع

کتاب حاضر را بر اساس دو نسخه خطی به چاپ رساندم که هر دو متعلق به کتابخانه پدرم مرحوم علامه میر جلال الدین محدّث ارموی است. هر دو نسخه به اندازه یک صفحه از آغازشان افتاده است ولی از آخر کاملند و هیچ یک از دو نسخه تاریخ کتابت ندارند. شباهت فراوان دو نسخه نشان می دهد که یکی از روی دیگری رونویس شده است. دیگر خصوصیات آنها به شرح زیر است:

1- نسخه الف: به قطع 5/ 14* 5/ 21 سانت. کاغذ فرنگی. جلد مقوائی ضربی میشن سیاه. دارای ترنج و نیم ترنج. این نسخه را اصل قرار داده کتاب را از روی آن رونویس کردم و بعد به مقابله آن با نسخه دوم پرداختم.

2- نسخه ب: به قطع 14* 5/ 20 سانت کاغذ فرنگی. جلد تیماج یک لا.

*** به این مطلب اذعان دارم که اگر تصحیحات ارزنده برادر عزیز و ارشدم آقای علی محدّث نبود کتاب حاضر هرگز به این صورت منقح به چاپ نمی رسید. از ایشان صمیمانه سپاسگزارم.

از برادر عزیز دیگرم آقای سید عباس محدّث نیز که در تصحیح

مطبعی این کتاب مددکارم بود متشکرم.

اگر سهو و خطائی یا لغزش و اشتباهی در کتاب حاضر دیده شود از خوانندگان محترم پوزش می طلبم چه

فما أبرئ نفسی فاننی بشر. و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین.

میر هاشم محدّث تهران اسفند ماه 1362

أنیس المؤمنین، الحموی ،مقدمه،ص:21

[نمونه ای از نسخه خطی]

ایشان نهایت سعی و اهتمام بجای اورد و لهذا اقل عباد اللّه القویّ محمد بن اسحاق بن محمّد المحمودی المدعوّ بفاضل الدّین اعانه اللّه ربّ العالمین طلبا لمرضات اللّه تعالی بتحریر منهج الفاضلین که کتابیست مشتمل بر ادلّه امامت ائمّه اثنی عشر و براهین و بطلان امامت غیر ایشان و منهج النّجات که دفتریست محتوی بر بسیاری از اخبار و اثار و معجزات و کرامات حضرت سیّد المرسلین و حضرات ائمّه معصومین علیهم صلوات اللّه الملک المبین و واقعات زمان ایشان اشتغال نمود تا هر کس که مطالعه نماید شناخت ان ذوات رفیع الدّرجات حاصل کرد بدوستی ایشان کراید و از مخالفان ایشان بیزار کشته بچوکان اقبال کوی سعادت برباید و چون منهج النجات خالی از بسطی نبود و انتساخ ان بر بعضی از اهل ایمان بسبب شواغل و موانع روزکار متعسّر بل متعذّر بود خواست که بلغت عجم مختصری تألیف نماید که مجمل احوال چهارده معصوم از فحاوی ان معلوم کردد پس در ان شروع نمود بانیس المؤمنین موسوم ساخت مرتّب بر مقدّمه و دوازده باب و خاتمه مقدمه در ذکر مجملی از حالات حضرت سیّد المرسلین و خاتم النّبیّین علیه و آله افضل الصّلوات و اکمل التحیّات اوّل چیزی که خالق بی آلت و واهب بی ملالت صفحه اول از نسخه «الف»

أنیس المؤمنین، الحموی ،مقدمه،ص:22

ایشان نهایت سعی و اهتمام بجای آورد و لهذا اقل عبد اللّه القویّ محمّد بن اسحاق بن محمد المحمودی المدعو بفاضل الدّین اعانه اللّه رب العالمین طلبا لمرضات اللّه

تعالی بتحریر منهج الفاضلین که کتابیست مشتمل بر ادله امامت ائمه اثنی عشر و براهین و بطلان امامت غیر ایشان و منهج النّجات که دفتریست محتوی بر بسیاری از اخبار و آثار و معجزات و کرامات حضرت سید المرسلین و حضرات ائمه معصومین علیهم صلوات الملک المبین و واقعات زمان ایشان اشتغال نمود تا هر کس که مطالعه نماید شناخت آن ذوات رفیع الدّرجات حاصل کرده بدوستی ایشان گراید و از مخالفان ایشان بیزار کشته بچوکان اقبال کوی سعادت برباید و چون منهج النّجات خالی از بسطی نبود و انتساخ آن بر بعضی از اهل ایمان بسبب شواغل و موانع روزگار متعسّر بل متعذّر بود خواست که بلغت عجم مختصری تألیف نماید که مجمل احوال چهارده معصوم از فحاوی آن معلوم کردد

صفحه اوّل از نسخه «ب»

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:1

[سر آغاز]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

..... «1» ایشان نهایت سعی و اهتمام به جای آورد، و لهذا اقلّ عباد اللّه القویّ، محمد بن اسحاق بن محمّد المحمودی المدعوّ بفاضل الدّین- اعانه اللّه ربّ العالمین- طلبا لمرضات اللّه تعالی، به تحریر «منهج الفاضلین» که کتابی است مشتمل بر ادله امامت ائمّه اثنی عشر، و براهین بطلان امامت غیر ایشان؛ و «منهج النّجاه» که دفتری است محتوی بر بسیاری از اخبار و آثار و معجزات و کرامات حضرت سیّد المرسلین و حضرات ائمّه معصومین- علیهم صلوات اللّه الملک المبین- و واقعات زمان ایشان، اشتغال نمود؛ تا هر کس که مطالعه نماید شناخت آن ذوات رفیع الدّرجات حاصل گردد، [و] به دوستی ایشان گراید؛ و از مخالفان ایشان بیزار گشته، به چوگان اقبال گوی سعادت برباید.

و چون «منهج النّجاه» خالی از

بسطى نبود، و انتساخ آن بر بعضى از اهل ايمان به سبب شواغل و موانع روزگار متعسّر، بل متعذّر بود، خواست كه به لغت عجم مختصرى تأليف نمايد كه مجمل احوال چهارده معصوم از فحاوى آن معلوم گردد. پس در آن شروع نمود [ه]، به «انيس المؤمنين» موسوم ساخت؛ مرتّب بر مقدّمه اى، و دوازده باب، و خاتمه اى.

---

(1) هر دو نسخه از اينجا شروع ميشود.

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:3

مقدّمه در ذکر مجملی از حالات حضرت سیّد المرسلین و خاتم النّبیّین علیه و آله افضل الصّلوات و اکمل التّحیات

اشاره

بدان که اوّل چیزی که خالق بی آلت و واهب بی ملالت- تعالی شأنه و تعظّم برهانه- خلق فرموده، نور موفور السّرور حضرت محمّد مصطفی- صلی اللّه علیه و آله و سلّم- بود؛ و چون حضرت باری- عزّ اسمه- آدم را بیافرید، آن نور را در آدم- علیه السلام- به ودیعت گذاشت؛ پس، از او متّصل شد به رحم حوّا- علیها السلام-، و از او انتقال یافت به صلب شیث- علیه السلام- و همچنین از اصلاب طیّبه به ارحام طاهره، و از ارحام طاهره به اصلاب طیّبه، تا به عبد المطّلب رسید.

عبد المطّلب در خواب دید که به او گفتند که فاطمه بنت عمرو را به نکاح خود درآور. چون او را بخواست، آن نور بر دو قسم شد؛ به دو مرتبه به فاطمه بنت عمرو نقل کرد. از قسمی که مرتبه اولی به او منتقل شد ابو طالب به وجود آمد؛ و از قسمی که مرتبه ثانیه انتقال یافت عبد اللّه متولّد گردید؛ و آن نور در جبین عبد اللّه و ابو طالب هویدا بود.

پس حضرت رسالت پناه از عبد اللّه، و حضرت ولایت دستگاه از ابو طالب بوجود آمد، و حدیث صحیح «أنا و علیّ من نور واحد»

مؤیّد این حال، و مصدق این مقال است. و چون نور حضرت رسالت پناه بنابر مصدوقه

«فاطمه بضعه منّی» به حضرت سیّده النّساء انتقال یافت، و با نور حضرت شاه اولیا به حکم «مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ» «1» آمیخته شد، از آن هر دو نور به مقتضای «یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ» «2» آن دو گوشواره عرش رحمان به وجود آمدند؛ و آن نور به سایر ائمّه معصومین- علیهم السلام- انتقال یافت.

اکنون معدن آن نور حضرت قائم آل محمّد علیه الصلاه و السلام است؛ چه* «3» به مقتضای «لولاک لما خلقت الافلاک» خلو زمانه از نور محمّدی ممتنع است، و عالم به برکت آن نور قائم است. چنانکه حضرت رسول اللّه- صلی الله علیه و آله و سلّم- فرمود: «هذا الامر لا ینقضی حتّی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفه کلّهم من قریش» یعنی: «امر دین و مردمان باقی است، تا بگذرد در میان ایشان دوازده خلیفه که همه از قریش باشند».

و چون دنیا از فیض نور محمّدی که به مهدی- علیه السلام- انتقال یافته عاری شود، به موجب فرموده «فلا خیر فی العیش بعد المهدی» سلسله انتظام دنیا منقطع گردد*. و در تورات مسطور است آنچه خلاصه ترجمه آن این است که حق تعالی فرمود که قبول کردم من نماز و دعای اسماعیل را، و او را برکت و نموّ و افزونی دادم، و بسیار گردانیدم عدد او را به واسطه «مادماد»، یعنی «محمّد»؛ و زود باشد که بیرون آورم از نسل او دوازده امام را که هر یک ملکی باشند، و بدهم او را گروه بسیار. و این دلیلی است از دلایل نبوّت

احمد مختار، و امامت دوازده امام عالی مقدار- علیهم صلوات اللّه الملک الجبّار-.

---

(1) آیه 19 سوره مبارکه الرّحمن.

(2) آیه 22 سوره مبارکه الرّحمن.

(3) از اینجا تا ستاره بعد را بعینه میر لوحی سبزواری، با قید نام مؤلف این کتاب، در اربعین خود که موسوم است به «کفایه المهتدی فی معرفه المهدی» نقل نموده. (نسخه خطی کتابخانه مرحوم پدرم).

فصل در ذکر نسب مکرّم سیّد ولد آدم صلّی الله علیه و آله و سلّم

هو محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرّه بن کعب بن لؤیّ بن غالب بن فهر بن مالک بن النّضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرک بن الیاس بن مضر بن نزار بن معدّ بن عدنان؛ تا به اینجا متفق علیه است. و از اینجا تا به آدم مختلف فیه؛ و مع ذلک علمای انساب و جمهور مورّخین بلکه طوایف خلق متّفقند که اسماعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث- علیهم السلام- در سلک آباء و اجداد عظام حضرت خیر الانام تا به آدم- علیه السلام- انتظام دارند. و در بعضی روایات است که عدنان پسر أدّ بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارح بن ناحور بن اساروع بن أرغو بن فالغ بن غابر، و هو هود النّبیّ بن سالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ، و هو ادریس النّبیّ بن یرد بن مهلاهل بن قینان بن انوش بن شیث بن ابی البشر آدم صفی اللّه است؛ صلوات اللّه علیهم اجمعین.

و مادر آن حضرت، آمنه بنت وهب بن عبد مناف

بن زهره بن کلاب بن [مرّه بن] کعب [است. پس نسب والدين ماجدين آن جناب در کلاب بن مرّه] «4» متّصل می گردد. و السّلام.

فصل در ذکر بعضی از حالات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلّم از وقت ولادت تا هنگام بعثت

به روايت مشهور، قبل از ولادت آن حضرت والد ماجدش عبد اللّه در مدينه وفات يافت، و در شب ولادت آن حضرت، کسری تمام به ايوان کسری

---

(4) فقط در نسخه «ب».

رسيد؛ و آتشکده فارس که مدّت هزار سال بود که خمود به آن راه نيافته بود فرو نشست؛ و آب درياچه ساوه معدوم گشت؛ و در وادی سماوه «5» آب فيضان نمود. و روز جمعه هفدهم ماه ربيع الاوّل بود، وقت طلوع شمس، که آن خورشيد سپهر رسالت جهان را از نور پرتو جمال خود منوّر گردانيد، و بعد از چند روز حليمه سعديه به شرف ارضاع آن حضرت مشرف شده، آن درّ بحر سعادت را به قبيله خود برده شير می داد، تا به حدّ فطام رسيد. و چون شش ساله شد آمنه خاتون وفات يافت؛ و چون به هشت سالگی رسيد عبد المطّلب فوت شد؛ و ابو طالب به کفالت آن حضرت مشغول گرديد. و در سيزده سالگی با ابو طالب سفر شام اختيار نمود تا به دير «بحيراء راهب» که در حوالی بصری «6» بود رفت؛ و از آنجا به التماس بحيراء مراجعت فرمود. و در بيست و پنج سالگی خديجه خاتون را به حباله نکاح درآورد. و چون آن جناب به سی سالگی رسيد، امير المؤمنين علی- عليه السلام- در حرم کعبه از مادر متولّد گرديد.

فصل در ذکر ولادت آن مهر سپهر امامت و خلافت

ولادت مقرون به سعادتش، در روز جمعه سيزدهم رجب بوده، بعد از عام الفيل به سی سال، که سال سی ام باشد از ولادت حضرت رسالت پناه- صلی الله عليه و آله و سلّم- و آن حضرت در اندرون خانه کعبه متولّد شده، و آن

چنان بود که والده ماجده اش یعنی فاطمه بنت اسد به طواف کعبه مشغول بود که علامت زادن بر او ظاهر شد. گفت: یا ربّ بدرستی که من ایمان دارم به تو و به آنچه آمده است از نزد تو به پیغمبران تو؛ و من باوردارنده و تصدیق کننده ام جدّ خودم ابراهیم خلیل- علیه السلام- را، آن که او خانه

---

(5) و بادیه السماوه التی هی بین الکوفه و الشام (معجم البلدان).

(6) یاقوت در «معجم البلدان» گفته: «بصری فی موضعین بالضم و القصر، احداهما بالشام من أعمال دمشق، و هی قصبه کوره حوران مشهوره عند العرب قدیما و حدیثا ...، و بصری ایضا من قری بغداد قرب عکبرا ...».

کعبه را بنا کرده است، ای پروردگار من! به حقّ بنا کننده این خانه یعنی ابراهیم- علیه السلام- و به حقّ این فرزندی که در بطن من است، که این ولادت را بر من آسان کن.

پس چون فاطمه بنت اسد این دعا فرمود، در کعبه گشوده شده آوازی آمد که درآی ای فاطمه، پس فاطمه به اندرون کعبه رفت، و آن در بسته گردید. و در بعضی از روایات است که دیوار خانه کعبه شکافته شد، و چون فاطمه به درون رفت، آن دیوار بهم بازآمد. جمعی که آنجا حاضر بودند هر چند خواستند که قفل در کعبه را بگشایند نتوانستند؛ دانستند که از امر حق تعالی است. و در روز چهارم فاطمه بنت اسد از خانه کعبه بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- را دربرداشت. پس فاطمه گفت: «مرا فضیلت است بر دیگر زنان، از برای آنکه آسیه زن فرعون عبادت کرد خدای تعالی

را در خفیه، در جایی که خدای تعالی دوست نمی دارد که او را عبادت کنند در آن طور جایی مگر بر سبیل اضطرار؛ و مریم بنت عمران درخت خرما را بجنبانید در محلّ ولادت عیسی- علیه السلام- تا بخورد از آن خرمای چیده؛ و من در خانه خدا شدم و خوردم از میوه ها و روزیهای بهشت. و چون خواستم که بیرون آیم، هاتفی آواز داد که ای فاطمه او را علی نام کن، که او علیّ و بلند مرتبه است. و حق تعالی که علیّ الاعلاست، می گوید که اسم او را از اسم خود مشتقّ ساخته ام، و تأدیب نموده ام او را به ادب خود، و واقف گردانیده ام او را بر علوم غامضه خود؛ و او آن کسی است که بشکند بتان را در خانه من و اذان گوید بر پشت خانه من، و تقدیس و تحمید من به جای آورد.

پس خوشا او را و دوستان و مطیعان امر او را، و وای مر دشمنان و عاصیان امر او را.

شیخ [ابو] علی طبرسی- رحمه اللّه علیه- در کتاب «اعلام الوری» می فرماید که «7» «لم یولد [قطّ] فی بیت اللّه مولود سواه [لا] قبله و لا بعده و هذه فضیله خصّه اللّه تعالی [بها] اجلالا لمنزلته و محلّه و اعلاء

---

(7) «اعلام الوری»، چاپ سنگی، 1312، به قطع وزیری بزرگ، ص 93.

لمرتبته.»

یعنی: «در کعبه هرگز مولودی متولّد نشد سوای آن حضرت، نه پیش از آن حضرت و نه بعد از آن حضرت؛ و این فضیلتی است که مخصوص گردانیده است حضرت اللّه تعالی آن سرور را از روی بزرگ گردانیدن منزلت و جای او را،

و بلند گردانیدن مر مرتبه آن حضرت را».

و چون فاطمه بنت اسد به خانه آمد، پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلّم- حاضر گردید و حضرت امیر- علیه السلام- را در طشت گذاشته، فاطمه بنت اسد آب می ریخت، و پیغمبر می شست؛ و چون جانب راست او شسته شد، بی آنکه کسی او را بگرداند، به طرف دیگر گشت. حضرت رسالت پناه بگریست؛ فاطمه بنت اسد سبب گریه را پرسید، فرمود که: چون من فوت شوم، این مولود مباشر غسل من شود، و من در زیر دست او از پهلویی به پهلویی خواهم گشت، بی آنکه کسی مرا بگرداند. و آن جناب حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- را بغایت دوست داشتی، و فاطمه بنت اسد را گفتی که گهواره او را نزدیک فراش من بنه. و اکثر اوقات تربیت آن حضرت به دست مبارک خود می فرمود، و او را می شست و گهواره او را می جنبانید و شیر به گلوی مبارکش می چکانید، و او را بر گردن و سینه خود می نشانید، و با او سخنان نشاطانگیز می گفت؛ و می فرمود که: این برادر و ولی و ناصر و برگزیده و وصیّ و شوهر دختر و امین و خلیفه من است؛ و همیشه او را بر دوش می گردانید، به هر جا می رفت از کوهها و وادیها، و تربیت و شفقت و عاطفت درباره آن حضرت به جای می آورد.

فصل در ذکر مجملی از حالات حضرت رسالت از اوان بعثت تا زمان هجرت

چون حضرت رسالت پناه به چهل سالگی رسید، جبرئیل در کوه حرا بر آن حضرت نازل شده، آن جناب بر کافّه خلق مبعوث گشت؛ و جبرئیل حدود نماز را بر آن سرور تعلیم داد؛ و حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- در آن

وقت ده ساله بود و در نماز با پیغمبر موافقت می نمود.

أنيس المؤمنين، الحموی ،متن،ص:9

و در کتاب «مجالس» و «محاسن» «*» شیخ مفید مسطور است که:

«انّ أبا طالب مرّ على رسول اللّه- صلى الله عليه و آله و سلّم- و هو يصلّى و على الى جانبه فلمّا سلّم قال: ما هذا يا ابن أخى؟ فقال له رسول اللّه- صلى الله عليه و آله و سلّم-: شى ء أمرنى به ربى يقرّبنى إليه، فقال لابنه جعفر: يا بنىّ صلّ جناح ابن عمّک، فصلّى رسول اللّه بعلىّ و جعفر يومئذ فكانت أوّل صلاه جماعه فى الاسلام.»

یعنی: «به درستی که ابو طالب گذشت بر پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلّم- و آن حضرت نماز می کرد، و حضرت مرتضی علی در پهلوی آن حضرت بود. پس چون سلام نماز داد، ابو طالب گفت: چیست این امری که به آن مشغول بودی ای پسر برادر من؟ پیغمبر با او گفت که این چیزی است که امر کرده است مرا به آن پروردگار من، تا نزدیک گرداند به جوار رحمت خود مرا؛ پس گفت ابو طالب به پسر خود جعفر که ای پسرک من، بپیوند به بال پسر عمّت- کنایه به آنکه در پهلوی او توهم به نماز قیام نمای- پس نماز گزارد پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلّم- با علی- علیه السلام- و جعفر.

و این اوّلین نماز جماعت بود در اسلام».

و هم در سال اوّل از بعثت، خواجه عالم به تبلیغ رسالت اشتغال نمود. مروی است از طرق عامّه و خاصّه که چون آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ» «8» نازل شد، سیّد عالم- صلی الله علیه و آله و

سلّم- بنی عبد المطّلب را در سرای ابو طالب حاضر کرد، و ایشان چهل مرد بودند. فرمود که به جهت ایشان از یک ران گوسفند و یک صاع گندم طعامی ساختند. مجموع از آن طعام سیر خوردند، و هنوز از آن مقداری باقی بود. آنگاه پیغمبر- صلی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که: «یا بنی عبد المطّلب إنّ اللّه بعثنی الی الخلق کافّه و بعثنی الیکم خاصّه فقال و أنذر عشیرتک الأقربین و انا أدعوکم الی کلمتین خفیفتین علی اللّسان الثّقیلتین فی المیزان تملکون بهما العرب و العجم و

---

* درباره اینکه مجالس و محاسن نام دو کتاب است یا یک کتاب. و نسبت آنها به شیخ مفید، رجوع شود به مآخذ کتابشناسی. و نیز مقدمه کتاب الأمالی به تصحیح حسین استاد ولی و علی اکبر غفاری.

8 آیه 214 سوره مبارکه شعراء.

تنقاد لکم بهما الأمم و تدخلون بهما الجنّه و تنجون بهما من النّار شهاده أن لا اله الّا اللّه و أنّی رسول اللّه فمن یجبنی الی هذا الأمر و یؤازرنی علی القیام به یکن أخی و وصیّی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی.»

یعنی: «ای اولاد عبد المطّلب به درستی که حق تعالی مبعوث ساخته است مرا بر کافّه خلق عموما، و برانگیخته است مرا بر شما خصوصا؛ و فرمود که انذار نمای خویشان خود را و من شما را می خوانم به دو کلمه که سبک و آسانند بر زبان، و گرانند در ترازوی اعمال- یعنی متضمّن ثواب بسیارند- که مالک می شوید به آن دو کلمه ملک عرب و عجم را، و جمیع امتها را به آن دو کلمه

مطیع و منقاد خود می گردانید و به سبب آن دو کلمه به بهشت داخل می شوید و از آتش دوزخ نجات می یابید؛ و آن دو کلمه اقرار آوردن و گواهی دادن است بر یگانگی خدای تعالی و رسالت من. پس هر که اجابت نماید مرا در این کار، و مدد دهد مرا تا قیام نمایم به امر رسالت، برادر من باشد، و وصی و وزیر و وارث و خلیفه من بعد از من.»

پیغمبر چون این سخنان را تمام کرد، هیچ کس از ایشان جواب نداد.

مرتضی علی- علیه السّلام- فرمود که: «أنا یا رسول اللّه اوازرک علی هذا الامر.» یعنی: «یا رسول اللّه من تو را معاونت می نمایم بر این کار.» پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود: «بنشین یا علی»، و مرتبه دیگر همان سخن را فرمود. حضرت امیر المؤمنین دیگر باره برخاست و فرمود که: «یا رسول اللّه انا اوازرک علی هذا الامر» پیغمبر- صلّی الله علیه و آله و سلّم- فرمود که: «اجلس فأنت أخی و وصیّی و وزیری و خلیفتی من بعدی» یعنی «بنشین که تو برادر منی و وصی و وزیر و وارث منی و جانشین منی بعد از من.»

پس قریش برخاستند و از روی استهزاء با ابو طالب گفتند که تهنیت باد تو را که به دین پسر برادرت درآمدی، و او پسر تو را بر تو امیر ساخت؛ و متفرّق شدند. و این نیز دلیلی است بر امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علی- علیه السّلام-.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:11

در سال پنجم از بعثت، حضرت سیّده النّساء فاطمه زهرا از خدیجه خاتون به وجود آمد. محمّد بن الحسین بن الحسن

الامیّ البیهقی الکیدری در «کفایه برایا» «9» آورده به اسناد متّصل از مفضل بن عمرو که گفت: «حضرت صادق- علیه السّلام- را پرسیدم که ولادت فاطمه چگونه بوده است؟ آن حضرت فرمود که چون خدیجه خاتون به حباله نکاح پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- درآمد، زنان قریش از او ببریدند و نزدیک وی نمی شدند، و هیچ زن را به نزدیک او نمی گذاشتند، و خدیجه خاتون متوحّش و محزون گردید، و چون به فاطمه- علیها السلام- حامله شد، فاطمه- علیها السلام- در بطن او با او سخن گفتی و او را تسلّی دادی و به صبر ترغیب نمودی، و خدیجه خاتون این امر را پنهان می داشت. تا روزی حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- به حجره درآمد. شنید که خدیجه با فاطمه سخن می گفت.

گفت: یا خدیجه با که سخن می گویی؟! گفت: این فرزند که در شکم دارم با من سخن می گوید و مرا انس می دهد. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که یا خدیجه اینک جبرئیل مرا بشارت می دهد که این فرزند دختری است پاک و مطهّر و با میمنت؛ و جبرئیل می گوید که یا محمّد خدای تعالی نسل تو را از او پدید آورد، و از نسل او خواهند بود امامان، که حضرت حق تعالی ایشان را خلفای خود گرداند در زمین، بعد از آنکه مدّت وحی بگذرد.»

و چون خدیجه را وقت ولادت نزدیک رسید، کس فرستاد به نزد زنان قریش که بیایید تا کار من کفایت کنید. جواب گفتند که: ما را نافرمانی کردی و زن محمّد- که یتیم ابو طالب است- شدی، که درویش

است و هیچ ندارد؛ ما نیز امروز نزد تو حاضر نشویم. خدیجه غمناک شد، که ناگاه چهار زن گندمگون بلند بالا [که] به زنان بنی هاشم شبیه بودند، به درون حجره درآمدند. یکی از ایشان گفت: «ای خدیجه، اندوهگین مباش که ما

---

(9) صاحب ذریعه کتاب «کفایه البرایا فی معرفه الانبیاء و الاولیاء» تألیف قطب الدین کیدری را معرفی نموده است.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:12

رسولان پروردگار توایم؛ من ساره ام؛ و این آسیه بنت مزاحم رفیق تو در بهشت؛ و این دیگر مریم بنت عمران؛ و این یک کلثوم «*» خواهر موسی بن عمران؛ خدای تعالی ما را فرستاده تا تو را یاری دهیم.» پس یکی از جانب راست او نشست و یکی از جانب چپ، و یکی در پیش روی و چهارم در پس پشت. و فاطمه پاک و پاکیزه به وجود آمد. و چون به زمین رسید، نوری از او ساطع گردید، چنانکه خانه های مکّه روشن شد، و آن نور به شرق و غرب عالم رسید، و ده تن از حور العین درآمدند؛ هر یکی طشتی و ابریقی پر از آب کوثر آوردند.

پس آن زن که در پیش روی خدیجه نشسته بود فاطمه را به آب کوثر بشست و در خرقه ای که سفیدتر از شیر و خوشبوتر از عنبر بود بپیچید؛ و خرقه دیگر مثل آن بر سرش افکند؛ بعد از آن فاطمه به سخن درآمد و گفت:

«أشهد أن لا اله الّا اللّه و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه أبی سیّد الانبیاء و أنّ بعلی سیّد الاوصیاء و ولدی ساده الأسباط.» پس بر آن زنان سلام کرد و هر یک را به نام خواند و ایشان

در روی او می خندیدند و حور العین را بشارت می دادند به ولادت فاطمه- علیها السلام-؛ و در آسمان نوری به غایت روشن پدید آمد که فرشتگان پیش از آن ندیده بودند. و آن زنان به خدیجه گفتند که فراگیر فاطمه را، به درستی که طاهره و مطهّره و زکیّه و میمونه است، و حق تعالی برکت فرموده در نسل او، و اولاد او را پاک و پاکیزه گردانیده است از جمیع معایب. پس خدیجه او را بستد و به غایت شادمان بود، و پستان در دهان او گذاشت؛ فاطمه شیر بیاشامید، و در روزی چندان ببالید که کودک دیگر در ماهی؛ و در ماهی آن قدر نموّ نمود که کودک دیگر در سالی.

و در سال دهم از بعثت، ابو طالب و خدیجه به رحمت حقّ پیوستند.

روایت کرده است صدوق، یعنی ابن بابویه- علیه الرّحمه- در کتاب «امالی» که: «دخل رسول اللّه (ص) علی أبی طالب و هو مسجّی فقال یا عمّ کفلت یتیما و ربّیت صغیرا و نصرت کبیرا فجزاک اللّه عنّی خیرا ثمّ أمر علیا (ع) بغسله.» یعنی: «داخل شد رسول خدا بر ابی طالب در

---

* کلثوم در زبان عربی نام مرد است.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:13

حالتی که وفات یافته بود و جامه بر سر او کشیده شده بود. پس گفت که ای عمّ، کفالت نمودی یتیمی را، و تربیت نمودی صغیری را، و نصرت دادی کبیری را؛ پس جزا دهد اللّه تعالی تو را از من جزای خیر؛ و بعد از آن امر کرد علی- علیه السلام- را به غسل او».

و در سال پنجاه و یکم از ولادت، که سال یازدهم باشد از بعثت،

بعضى از انصار به شرف ملاقات سيّد اخيار مشرّف گشتند.

و در سال دوازدهم به قولى قضيّه معراج واقع شد، و نماز پنج گانه واجب گرديد. و آن جناب پنجاه و سه سال در مكّه مقام داشت.

فصل در ذكر هجرت حضرت رسالت پناه صلوات اللّه عليه و آله

در اوايل سال پنجاه و چهارم، آن حضرت عزيمت هجرت نمود از مكّه معظّمه به مدينه طيّبه. پس در شبى كه كفّار اتّفاق نموده بودند و به قصد قتل آن حضرت بيرون آمده و در سراى آن جناب را داشتند، حضرت رسالت پناه شاه ولايت دستگاه را در بستر مبارک خود خوابانيده، برد سبز خود را بر آن حضرت پوشيد، و بيرون آمده مشتى خاک بر سر آن خاكساران پاشيده درگذشت، و هيچ يک از ايشان آن حضرت را نديد؛ و از آن خاک بر سر هر كس كه رسيد، در جنگ بدر كشته گرديد. و چون از كفّار گذشت به ابى بكر رسيد. پس به جهت آنكه سرّ آن حضرت را ظاهر نكند، او را با خود ببرد.

منقول است كه در آن شب كه شاه ولايت- عليه السلام- از كمال شجاعت بر بستر حضرت رسالت- صلى الله عليه و آله و سلّم- تكيه فرمود؛ حق تعالى با جبرئيل و ميكائيل خطاب كرد كه: «انّى قد آخيت بينكما و جعلت عمر أحد كما أطول من عمر الآخر فأيّكما يؤثّر صاحبه الحياه فاختار كلّ واحد منهما الحياه لنفسه فأوحى اللّه تعالى اليهما أ لا كنتما مثل علىّ بن أبى طالب (ع) آخيت بينه و بين محمّد فبات على فراشه يفديه بنفسه و يؤثره بالحياه،

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:14

اهبطا الى الارض و احفظاه من عدوه فنزلا فكان جبرئيل عند رأسه و ميكائيل عند رجليه

فقال جبرئیل: بخّ بخّ من مثلک یا ابن أبی طالب و قد یباهی اللّه بک الملائکه».

یعنی: «بدرستی که من عقد برادری افکندم در میان شما، و عمر یکی از شما را درازتر از عمر دیگری گردانیدم. پس کدامیک از شما برمی گزیند به حیات خود یارش را؟ پس اختیار کردند هر یک از آن دو ملک مقرّب حیات را از برای خود. پس حضرت اللّه تعالی فرمود که آیا شما چرا نمی باشید مثل علیّ بن ابی طالب که من عقد برادری افکندم میان او و محمّد- صلی الله علیه و آله و سلّم-؟ و او جان خود را فدای محمّد کرده بر فراش او خوابید، و او را برگزید بر خویشتن. پس باید که نزول کنید بر زمین و نگاه دارید او را از دشمن او. پس فرود آمدند جبرئیل و میکائیل؛ پس ایستاد جبرئیل بر بالین حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- و میکائیل در پایین پای او. پس گفت جبرئیل که بشارت باد تو را، کیست مثل تو؟ و که راست مرتبه تو ای پسر ابی طالب؟ به تحقیق که مباهات می نماید به تو خدای تعالی با فرشتگان مقرّب».

و بعد از آنکه پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- متوجّه مدینه شده بود، و به روایتی هنوز در غار ثور بود، که حضرت اللّه تعالی و تقدّس آیه کریمه «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ» «10» را در شأن حضرت امیر المؤمنین علی- علیه السلام- فرستاد و بالجمله، حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- به غار ثور [نزول] فرمود؛ و بعد از سه روز

از آنجا متوجّه مدینه شد.

آورده اند که آن حضرت در راه به خیمه امّ معبد رسید. در آن خیمه گوسفندی بیمار بود که از غایت لاغری از گلّه بازمانده بود. پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که آیا این گوسفند شیر دارد؟ امّ معبد گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد، این گوسفند از آن لاغرتر است که شیر داشته باشد.» فرمود

---

(10) آیه 203 سوره مبارکه بقره.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:15

که رخصت می دهی که او را بدوشم؟ گفت: «جانم فدای تو باد، اگر می توانی بدوش». آن حضرت بعد از تسمیه، دست مبارک بر پستان آن گوسفند مالید، فی الحال پرشیر شد. آن جناب شیر نوشید و ظرفهایی که در آن خیمه بود پرشیر کرد. پس آب طلبیده دست و دهان مبارک خود را بشست، و آبی که به آن دهان شسته بود، بر پای درختی که بر در آن خیمه واقع بود ریخت؛ و آن درختی بود خشک شده، مروی است از هند دختر خواهر امّ معبد، که از برکت آب دهان مبارک سیّد عالمیان آن درخت سبز شد؛ میوه ای بزرگ از آن درخت حاصل شد که طعمش مانند شهد بود و بویش چون عنبر؛ و هر گرسنه و تشنه که از آن می خورد سیر می شد، و هر رنجور که از آن می خورد شفا می یافت، و هر گوسفند و شتر که از برگ آن درخت می خورد فربه می شد و از برکت آن شیرش فراوان می شد؛ و ما از آن درخت خیر و برکت عظیم می یافتیم و آن را درخت مبارک نام نهادیم، و همچنین بود؛ ناگاه صباحی برخاستیم، میوه آن درخت فرو ریخته بود

و برگش كوچک شده. بعد از چند روز خبر وفات سيّد كاينات- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- به ما رسيد. باز همچنان به حال اوّل ميوه داد، تا مدّت سى سال برآمد. بازديديم كه ميوه آن درخت فرو ريخته بود و پرخار شده بود. پس خبر شهادت حضرت امير المؤمنين- عليه السلام- به ما رسيد، بعد از آن ديگر ميوه نداد، امّا از برگش شفا مى يافتيم. تا مدّتى برآمد، ناگاه ديديم كه از ساق آن درخت خون تازه بيرون آمده. پس خبر شهادت حضرت امام حسين- عليه السلام- به ما رسيد، و آن درخت خشک شد.

امّا حضرت رسالت پناه- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- چون به نزديک مدينه رسيد، در موضعى كه آن را «قباء» گويند نزول فرمود. هر چند اهل مدينه استدعا نمودند كه آن سرور داخل مدينه شود قبول نيفتاد؛ و آن حضرت مى فرمود كه در نمى آيم به مدينه تا زمانى كه على بيايد.

و در منزل «قباء» ابو ايّوب انصارى نامه تبع الاكبر اسعد بن ملكا را كه يكى از ملوک يمن بود، و به مدّتها پيش از زمان آن حضرت به او ايمان آورده

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:16

بود به آن سرور رسانيد. و در همان منزل سلمان فارسى به شرف بساطبوسى خواجه هر دو سرا محمّد مصطفى- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- مشرّف گرديد.

و حضرت امير المؤمنين بعد از رفتن پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- به جانب مدينه، به موجب سفارش آن سرور چند روز در «ابطح» اقامت نموده ندا مى فرمود كه هر كه او را نزد پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و

سلّم- امانتی باشد، بیاید و امانت خود بستاند. و چون ودایع خلایق را به صاحبان رسانید، حضرت فاطمه زهرا را با مادر خود فاطمه بنت اسد و دختر عمّ خود فاطمه بنت زبیر بن عبد المطلّب در هودج نشانیده متوجّه مدینه شد. و جمعی از ضعفای مهاجرین با آن حضرت همراه بودند. کفّار خبر یافته جمعی از اشرار از پی ایشان رفتند، و چون به آن حضرت رسیدند جنگ آغاز کردند؛ و عاقبت مخذول و منکوب بازگشتند.

و آن جناب در منزل قباء به حضرت مصطفی- علیه التّحیه و الثّناء- رسید. روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول، و به قولی روز جمعه سیّم شهر مذکور بود که آن حضرت با اهل بیت مدینه را به قدوم مکرمت لزوم مشرّف فرمود.

فصل در ذکر مجملی از حالات حضرت رسول که بعد از هجرت روی داده تا زمان رحلت

و در سال اوّل از هجرت، حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- در مدینه مسجدی بنا فرمود؛ و هم در آن سال عبد اللّه بن سلام که از کبار احبار یهود بود، شرف اسلام دریافت. و در همان سال پیغمبر عقد مؤاخات در میان اصحاب افکند، و از برای امیر المؤمنین- علیه السلام- برادری تعیین نفرمود. پس حضرت امیر المؤمنین گفت: «یا رسول اللّه، برای من برادری تعیین نفرمودی» پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که:

«أنت أخی فی الدّنیا و الآخره» یعنی «تو برادر منی در دنیا و آخرت». و این سال، نماز ظهر و عصر و عشا چهارگونه شد. و هم در این سال، یهود بنی-

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:17

قینقاع و بنی النّضیر و بنی قریظه به خدمت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- آمده، امان نامه استدعا نمودند. سرور

عالمیان ایشان را به شرط چند امان داد. و در همین سال، در یکی از وادیهای مدینه گرگی با شبانی سخن گفت.

و در سال دویم از هجرت قبله تحویل یافت؛ و روزه ماه مبارک رمضان و زکاه و فطر واجب گردید. و در این سال عقد نکاح حضرت سیّده النّساء فاطمه زهرا- علیها السلام- با حضرت علیّ مرتضی- علیه السلام- به وقوع انجامید. ابن شاذان- علیه الرّحمه و الغفران- در مائه ای که جمع نموده است آن را از طرق عامّه، روایت کرده است از حضرت امام جعفر- علیه السلام- که آن حضرت روایت فرمود از آباء خود، از حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- که آن حضرت فرمود که:

کنّا مع رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فی بیت أمّ سلمه اذ هبط علیه ملک له عشرون رأسا فی کلّ رأس ألف لسان بکلّ لسان یسبّح اللّه و یقدّسه بلغه لا تشتبه الأخری راحته أوسع سبع سماوات و سبع أرضین حسب النّبی- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- أنّه جبرئیل- علیه السلام-، فقال:

یا جبرئیل لم تأتنی فی مثل هذه الصّوره قطّ فقال: ما أنا بجبرئیل، أنا صرصائیل بعثنی اللّه الیک لتزوّج النور من النّور. فقال النبی- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- من بمن؟ قال: ابنتک فاطمه من علیّ بن أبی طالب- علیه السلام- فزوج النبی- صلّی اللّه علیه و آله و سلم- فاطمه من علی- علیه السلام- بشهاده جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و صرصائیل قال: فنظر النّبیّ- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- اذا بین کتفی صرصائیل مکتوب لا اله الّا اللّه، محمّد رسول اللّه نبیّ الرّحمه، علیّ بن

ابی طالب ولیّ اللّه مقیم الحجّه، فقال النّبی: یا صرصائیل، منذکم کان هذا بین کتفیک؟ قال من قبل أن یخلق الدّنیا باثنی عشر ألف سنه». یعنی:

«بودیم ما با رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- در خانه امّ سلمه که ناگاه فرود آمد به پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- ملکی که او را بیست سر بود، و در هر سری هزار زبان، و به هر زبانی تسبیح و تقدیس کردی خدای

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:18

تعالی را، به لغتی که مانند لغت دیگر از آن لغتها نبود. کف دست او گشاده تر بود از هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین. پنداشت پیغمبر که آن ملک جبرئیل است. پس گفت: ای جبرئیل، نیامدی تو هرگز به نزد من به مانند این صورت! آن ملک گفت که من جبرئیل نیستم، من صرصائیلم.

برانگیخت مرا خدای تعالی به سوی تو، برای آنکه تزویج کنم نور را با نور.

پس گفت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- که: که را با که؟ گفت دخترت فاطمه را به علیّ بن ابی طالب- علیه السلام- به گواهی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و صرصائیل. و گفت حضرت امام جعفر- علیه السلام- که: بعد از آن پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- نظر کرد دید که در میان هر دو کتف صرصائیل نوشته بود که: لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه نبیّ الرّحمه علیّ بن ابی طالب مقیم الحجّه. پس پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- به صرصائیل فرمود که چند گاه است که نوشته شده این کلمات بر کتف تو؟

گفت: پیش از آفرینش

دنیا به دوازده هزار سال.»

و در همین سال حضرت ذو الجلال آیت قتال فرستاد؛ و در همین سال غزای بدر واقع شد «11». مسلمانان به امداد امیر مؤمنان فتح کردند، و به قول اکثر مورّخین، از جمله کفّار قریش که در این جنگ به قتل آمدند یکی ابو جهل ملعون بود. و در همین سال [وقعه] بنی قینقاع روی نمود. «12» به سبب نقض عهد، آن تیره دلان گرفتار خذلان گشته جلای اوطان اختیار نمودند.

و قتل عصماء یهودیّه و فوت ابی لهب و غزوه سویق «13» در همین سال واقع گردید.

و در سال سیم از هجرت غزای احد دست داد، «14» و حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- در آن وقت بیست و شش ساله بود. پس اوّل کسی که به شمشیرآزمایی درآمده، در معرکه جلادت داد شجاعت داد، حضرت شاه ولایت- علیه السلام- بود. و آن سرور عالی مقدار از رؤسای

---

(11) «شذرات الذهب» جزء أوّل، ص 9؛ «الکامل» جزء ثانی، ص 43.

12 و 13 «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص 52.

14 «شذرات الذّهب» جزء اوّل، ص 10؛ «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص 56.

اشرار نه تن را که علمدار کفّار بودند به اهل نار ملحق ساخت؛ و چون دو لشکر به هم زدند، پس از اندک زمانی حزب شیطان یعنی لشکر ابو سفیان فرار بر قرار اختیار کرده راه گریز پیش گرفتند؛ و اکثر مسلما [نا] ن به اخذ غنیمت مشغول گشتند. در آن هنگام جمعی از کفّار که در کمین بودند، فرصت یافته از پس کوه عینین «15» بر سر مسلمانان ریختند و چندین تن در آن وقت شهید شدند. پس مجموع لشکر

پیغمبر به هزیمت رفتند الّا حضرت کرّار غیر فرّار، یعنی علی عالی مقدار، که پای فتوّت فشرده به دفع کفّار اشتغال فرمود، و به ضرب ذو الفقار دمار از اشرار بر می آورد و نمی گذاشت که مضرّتی به احمد مختار- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- رسانند.

و در آن روز جبرئیل، و به روایتی رضوان، ندای «لا سیف الّا ذو الفقار و لا فتی الّا علی» «*» در داد، و از کارزار حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- غلغله و غریو در ملأ اعلا افتاد؛ پس سیزده تن از گریختگان بازگشتند «16» و حضرت رسول را در میان گرفتند، و هر کس از کفّار قصد سیّد اخیار می نمود، حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- بر او حمله کرده به یک ضرب او را به جهنّم می فرستاد. جبرئیل در آن وقت گفت: «یا رسول اللّه، ملائکه تعجّب می نمایند از حسن مواسات و جوانمردی علیّ بن ابی طالب- علیه السلام-». پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که: چون چنین نکنند؟ «انّه منّی و انا منه» یعنی: به درستی که «علیّ بن ابی طالب از من است و من از اویم». جبرئیل گفت: «و انا منکما» یعنی «و من از شمایم».

حضرت امیر المؤمنین بر گروه مشرکان حمله می کرد و به آتش ذو الفقار، خرمن حیات اشرار درهم می سوخت، تا ایشان را متفرّق و منهزم ساخت. در این غزا سیّد الشهداء حمزه بن عبد المطّلب به فردوس اعلی انتقال فرمود [و هند بنت عتبه که زن ابو سفیان بود و مادر معاویه بود به خوردن] «17» جگر آن سرور

---

* در مآخذ به صورت یک بیت شعر آمده است.

(15)

«عینین» کوهی است نزدیک مدینه (معجم البلدان).

16 در متن: «باز گذشتند».

17 فقط در نسخه «ب».

ارتکاب نمود و آنچه یکی از فصحای شعرا گفته اشارت به همین است. بیت:

داستان پسر هند مگر نشنیدی که ازو بر سر اولاد «18» پیمبر چه رسید

پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید

خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید

بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت بادلعن اللّه یزیدا و علی آل یزید «19»
و در همین سال حضرت امام حسن- علیه السلام- متولّد گردید «20».

و در سال چهارم از هجرت، ابو عامر بن مالک به مدینه آمده از حضرت رسالت پناه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- استدعا نمود که جمعی را به ارشاد اهل نجد و بنی عامر فرستد. آن حضرت هفتاد کس را، که یکی از ایشان عمرو بن امیّه ضمری بود، فرستاد. چون به بئر المعونه رسیدند، عامر بن الطّفیل که برادرزاده ابو عامر بن مالک بود، جمعی را بر سر مسلمانان آورده همه را شهید کرد الّا عمرو بن امیّه. عمرو در وقت مراجعت به دو عامری رسیده ایشان را در خواب کشت، و چون این خبر به پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- رسید، بر هلاک مسلمانان متأسّف شده، عمرو را در قتل آن دو عامری ملامت نمود؛ و فرمود که ایشان در جوار من بودند، و حالا دیت ایشان بر من است. و آن حضرت به بنی النّضیر رفت که از ایشان به جهت دیت آن دو عامری قرضی بستاند. آن تیره بختان سیاه دل خواستند که اطفاء نور نبوّت نمایند، و

این معنی سبب غزای بنی النّضیر شد. آن حضرت چون به مدینه مراجعت فرمود، رایت نصرت آیت به حضرت شاه ولایت سپرده، روی به حصن بنی النّضیر آورده، در اوقات محاصره یکی از تیراندازان یهود که موسوم بود به غرور، تیری به جانب خیمه حضرت خیر البرایا- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- انداخت و چون شب رسید حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام-

---

(18) در متن: «که ازو و سه کس او به پیمبر».

(19) «دیوان سنائی» به سعی و اهتمام استاد سید محمد تقی مدرس رضوی، چاپ سال 1320 تهران، ص 784.

(20) «شذرات الذهب» جزء اوّل، ص 10.

غایب گردید. بعضی از اصحاب از غایب شدن آن جناب به حضرت حبیب ربّ العزّه خبر دادند. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که می بینم که به کفایت بعضی از مهمّات شما بیرون رفته. مقارن این حال حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- رسید، سر پرغرور غرور را بر پای حضرت مصطفی انداخت و گفت: «یا رسول اللّه! این سر آن ملعون است که تیر به جانب خیمه شما انداخت». حضرت رسول از چگونگی آن تفتیش فرمود.

حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- جواب داد که آن بدبخت را بسیار متهوّر یافتم؛ به خاطر گذرانیدم که شاید جرأت او را بر آن دارد که شب از قلعه بیرون آید. بر در قلعه رفتم؛ با نه تن از قلعه بیرون آمد، من بر او حمله کرده سرش را از تن برداشتم.

و در این سال حضرت امام حسین- علیه السلام- متولّد گردید.

و در سال پنجم از هجرت غزای خندق دست داد، «21» و آن چنان بود که

کفّار اتّفاق نموده هزار «22» کس به قصد حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- متوجّه مدینه شدند؛ و حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که خندقی در پیش لشکر کندند. پس چون جنگ قائم شد، عمرو بن عبد ود که از رؤسای کفار بود، و در شجاعت مشهور روزگار بود، به میدان آمد و گفت: «کیست که به جنگ من بیرون آید؟» علی مرتضی- علیه السلام- از حضرت مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- رخصت میدان خواست.

پیغمبر از جهت آزمایش اصحاب، چند مرتبه آن حضرت را به رفتن به جنگ عمرو بن عبد ود منع فرمود؛ و نیز تا بر عالمیان ظاهر شود که به غیر از امیر المؤمنین کسی به جنگ عمرو بن عبد ود نمی رود. آخر الامر که به مضمون آیه کریمه «وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا» «23» کار بر لشکر اسلام تنگ شده بود، آن سیّد عاقبت محمود

---

(21) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص 67؛ «طبقات الکبری» ج 2، ص 65، چاپ بیروت.

(22) در نسخه ب «ده هزار».

(23) از آیه 10 سوره مبارکه احزاب.

- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- را رخصت داد تا به میدا [ن] رفته، با آن کافر متهوّر جنگ در پیوست. و به یک اشارت شمشیر شرّ او را کفایت فرمود؛ و بعد از آن بر پسرش حمله کرده او را نیز به قتل رسانید. پس مؤمنان تکبیر گفتند و لشکر کفر منهزم گشتند، و حضرت حق تعالی آیه کریمه «وَ کَفَی اللَّهُ

الْمُؤْمِنِینَ الْقِتالَ وَ کانَ اللَّهُ قَوِیًّا عَزِیزاً» «24» در این باب در شأن حضرت شاه اولیا نازل ساخت؛ و پیغمبر فرمود که: «لمبارزه علیّ بن أبی طالب- علیه السلام- یوم الخندق أفضل من أعمال أمّتی الی یوم القیامه.»

یعنی: «هرآینه مبارزت نمودن علی بن ابی طالب- علیه السلام- در روز حرب خندق، بهتر است از اعمال امّت من تا روز قیامت». جابر بن عبد اللّه انصاری گفت که جنگ علیّ بن ابی طالب- علیه السلام- با عمرو بن عبد ود مانند جنگ داود است که جالوت را کشت.

و در همین سال غزای بنی قریظه واقع گردید «25».

در این سال غزای ذات الرّقاع «26» و غزای بنی المصطلق «27» وقوع یافت؛ و در وقت رفتن بنی المصطلق بود که امیر المؤمنین- علیه السلام- با متمرّده جن محاربه نمود.

و در سال ششم از هجرت، حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- به جنگ بنی سعد بن بکر توجه نمود، و آن جماعت را منهزم ساخت.

و در این سال به قول اکثر ارباب سیر حج واجب شد. و در همین سال صلح حدیبیّه صورت یافت «28». و غزای بنی لحیان و غزای ذی قرد در همین

---

(24) از آیه 25 سوره مبارکه احزاب.

(25) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص 69.

(26) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص 66.

(27) ابن اثیر این غزوه را در وقایع سال ششم ذکر نموده است. رجوع شود به «کامل» جزء ثانی، ص 72.

(28) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص 75.

سال واقع گردید «29». و در همین سال شرف دودمان عبد مناف به شش کس از ملوک اطراف نامه نوشت و ایشان را به دین قویم

و صراط مستقیم دعوت فرمود.

نامه نجاشی را به عمرو بن امیّه ضمری داد. نجاشی نامه و فرستاده پیغمبر را تعظیم نموده ایمان آورد.

نامه هرقل «30» را به دحیه کلبی داد «31». هرقل با رومیان مشورت نمود که «چه می گویید در باب گرویدن به محمد- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-؟» ایشان سرکشی نمودند؛ و به روایتی هرقل در سرّ به رسالت حضرت مصطفی اعتراف نمود «32».

نامه خسرو پرویز را به عبد اللّه بن حذافه سهمی داد «33». خسرو نامه آن حضرت را پاره کرد و به سبب آن سوء ادب، پسر او را حق تعالی برانگیخت تا او را بکشت.

و نامه مقوقس ملک اسکندریّه را به حاطب بن ابی بلتعه «34» داد «35».

مقوقس حاطب را گرامی داشت امّا مسلمان نشد، و به رسم هدیه چهار کنیزک و خواجه سرایی و بیست جامه وار و هزار مثقال طلا و استری که آن را دلدل می گفتند و درازگوشی که یعفور نام داشت، به نزد حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرستاد، و صد مثقال طلا و پنج جامه به حاطب داد.

نامه حارث بن ابی شمر غسّانی را که حاکم به شام بود، به شجاع بن وهب اسدی داد. «36» حارث ایمان نیاورد، و حاجب او از شجاع احوال پیغمبر

---

(29) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص 71.

(30) هرقل در آن زمان امپراطور روم شرقی بود.

(31) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص 80.

(32) «تاریخ الخمیس» ج 2، ص 38.

(33) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص 80.

(34) در متن: «بلمقه»؛ از روى «كامل» تصحيح شد.

(35) «كامل» ابن اثير، جزء ثانى، ص 80.

(36) «كامل» ابن اثير، جزء ثانى، ص

.80

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:24

- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- معلوم كرده ايمان آورد، و پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- در حقّ او دعا فرمود. حارث در سال هشتم از هجرت هلاک شد و حاجب او عمر دراز يافت، و اسباب وافره و جمعيت متكاثره و فرزند بسيار حضرت پروردگار به او عطا فرمود.

و نامه هوذه حنفى «37» را به سليط بن عمرو عامرى داد «38» و هوذه جواب ناصواب نوشت. حضرت رسول- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- فرمود كه هلاک باد هوذه. بعد از فتح مكّه جبرئيل خبر هلاک او را به پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- رسانيد. و در اين سال آيت ظهار نازل شد.

و در سال هفتم از هجرت، حضرت رسالت با هزار و چهار صد كس به غزاى خيبر توجّه نمود؛ و در پاى قلعه قموص كه سخت ترين قلاع خيبر بود، يک روز رايت را به ابى بكر داده او را به جنگ فرستاد؛ ابى بكر از جنگ گريخت. روز ديگر رايت به عمر بن خطّاب داد، او نيز گريخت. بعد از آن پيامبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- فرمود كه: «و اللّه لأعطينّ الرّايه غدا رجلا يحبّ اللّه و رسوله و يحبّه اللّه و رسوله كرّارا غير فرّار يفتح اللّه على يديه.»

يعنى: «به خدا سوگند كه هرآينه فردا رايت اسلام را به مردى دهم كه خدا و رسول خدا را دوست دارد، و خدا و رسول خدا او را دوست دارند، و ستيزنده ناگريزنده باشد، و مفتوح سازد خداى تعالى اين قلعه را به دست او.»

پس آن سرور چون

این حدیث بیان فرمود، مردم در فکر شدند که آیا این منصب گرامی که را باشد؟ روز دیگر حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- امیر المؤمنین- علیه السلام- را طلبیده، چشمهای مبارک حضرت امیر درد می کرد؛ پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- آب دهان مبارک بر چشم امیر مؤمنان مالید؛ و به روایتی زبان مبارک در چشم آن حضرت کشید، آن رمد زایل شد و دیگر آن حضرت درد چشم ندید. پس رایت را به مولای متّقیان داد و آن جناب به در قلعه رفت، مرحب خیبری را با چند یهود بی باک به جهنّم فرستاد، و یهودان [که] از قلعه بیرون آمده بودند، فرار

---

(37) هوذه بن علی حنفی در آن وقت امیر یمامه بود. «کامل» ص 81.

(38) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص 80.

نمودند. حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- به قوّت ربّانی و نصرت سبحانی، در خیبر را که از سنگ بود، کنده سپر ساخت؛ و تا قلعه را مسخّر نگردانید، در را از دست نینداخت «39».

آورده اند که بعد از تسخیر قلعه، آن در را از پس پشت مقدار هشتاد شبر به دور افکند، و بغیر از اینها که مذکور شد، در این غزا معجزات از شاه اولیا بسیار به ظهور آمده؛ اطّلاع بر تمامی آن حواله به «منهج النّجات» است.

و در همین سال، فتح فدک واقع گردید. «40» بر آن نهج که اهل فدک صلح نمودند با پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- به دست امیر المؤمنین حیدر- علیه السلام- که حوالی فدک خاص از آن رسول اللّه باشد. پس جبرئیل نازل شده آیت

«وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» «41» فرود آورد، و گفت: «حق تعالى مى فرمايد كه حقّ خويشان بده» پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- فرمود كه مراد از خويشان در اين آيه كيست، و حق او چيست؟ جبرئيل گفت:

«فاطمه- عليها السلام- است، حوائط فدک را به او ده» حضرت رسول- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- از براى فاطمه- عليها السلام- در آن باب حجّتى نوشت. صاحب «مقصد اقصى» «42» گويد كه آن وثيقه اى بود كه بعد از وفات پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- به ابى بكر نمود.

و در همين سال، آفتاب بعد از غروب به دعاى حضرت امير المؤمنين- عليه السلام- بازگشت. روايت كرده جابر بن عبد اللّه انصارى و ابو سعيد خدرى و اسماء بنت عميس و امّ سلمه و جمعى كثير از صحابه، كه روزى امير المؤمنين- عليه السلام- نزد پيغمبر نشسته بود كه جبرئيل- عليه السلام- وحى آورد. حضرت رسول- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- در وقت غشيان وحى سر در كنار امير المؤمنين- عليه السلام- گذاشت، و رسول را افاقت حاصل

---

39 و 40 «كامل» ابن اثير، جزء ثانى، ص 82- 86.

41 صدر آيه 26 سوره مباركه اسرى، و نيز صدر آيه 37 سوره مباركه روم.

42 صاحب «ذريعه» گفته: «مقصد الاقصى فى ترجمه المستقصى [(!) شايد المصطفى باشد] فى سيره الرسول» تأليف أبو بكر عبد السلام بن محمد ... فردوسى اندرسفانى، از دانشمندان قرن ششم است.

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:26

نشد تا حينى كه آفتاب غروب نمود؛ و امير المؤمنين- عليه السلام- نماز عصر نگزارده بود. در وقتى كه آفتاب غروب نمود، نماز را نشسته

به اشارت بگزارد. و چون رسول را از غشيان وحى افاقت حاصل شد، با امير المؤمنين- عليه السلام- گفت كه مگر نماز نگزارده اى؟ امير المؤمنين- عليه السلام- گفت كه نماز عصر را به اشارت گزاردم. سيّد المرسلين- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- فرمود: «دعا كن كه اللّه تعالى آفتاب را بازگرداند، تا نماز را در وقت ايستاده بگزارى. به درستى كه اللّه تعالى دوست مى دارد تو را، و دعاى تو را اجابت مى فرمايد، جهت آنكه اطاعت و فرمانبردارى او و رسول او مى كنى». امير المؤمنين- عليه السلام- دعا كرد تا حضرت اللّه تعالى آفتاب را بازگرداند؛ حق تعالى دعاى آن حضرت را به اجابت مقرون فرموده، آفتاب را بازگردانيد، تا حضرت امير- عليه السلام- نماز را گزارد. چون از نماز فارغ گرديد، آفتاب غروب نمود.

و در سال هشتم از هجرت، فتح مكّه از مطلع توفيقات ربّانى روى نمود. «43» حضرت امير المؤمنين- عليه السلام- در حرم كعبه «44» پاى بر كتف پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- گذاشت و بتان را در هم شكست.

و در همين سال غزاى حنين واقع شد. «45» و به روايتى در اين غزا مسلما [نا] ن پانزده هزار بودند. همگى روى به فرار آوردند، الّا حضرت شاه اوليا و عبّاس و فضل بن عباس و شش تن ديگر از بنى هاشم. حضرت امير المؤمنين- عليه السلام- به جنگ مشغول گرديده دمار از كفار برآورد و كفار منهزم شدند. چون حضرت رسول- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- به تقسيم غنيمت مشغول گرديد مردى برخاست و گفت: «يا محمد به راستى و عدالت قسمت كن». آن

حضرت از روی خشم فرمود که: «وای بر تو اگر من راستی نکنم، پس که راستی کند؟» مسلمانان خواستند که او را بکشند. پیغمبر- صلّی اللّه

---

(43) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص 90.

(44) در نسخه «ب»: «مکه».

(45) «شذرات الذّهب» جزء اوّل، ص 12.

علیه و آله و سلم- فرمود که بگذارید، که او را یاران است که از دین بیرون روند، چنانکه تیر از کمان بیرون می رود. خواهد کشت ایشان را بهترین خلق؛ و علامت ایشان آن است که در میان ایشان مردی باشد سیاه ناقص دست، که دست او مانند پستان زنان باشد. «46» و این شخص و آن ناقص دست، هر دو از خوارج نهروان بودند که بر دست حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- کشته شده، راه جهنّم پیمودند.

و در سال نهم از هجرت حضرت محمد رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- شاه ولایت پناه- علیه السلام- را خلیفه ساخته، مدینه را به آن سرور دین پرور سپرده، به غزای تبوک [حرکت] فرمود. «47» و به روایت اکثر اصحاب ما، به هزیمت رفتند و حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- از مدینه به هفده گام به تبوک رسید، و محاربه نمود، و لشکر کفر را، که به روایتی صد و هشتاد هزار بودند، درهم شکست.

محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری- رحمه اللّه- در کتابش که موسوم است به «کفایه البرایا» آورده که «عدّه من أصحابنا بألفاظ مختلفه و معان متّفقه انّه حارب أمیر المؤمنین- علیه السلام- مع الکفار فی موضع تبوک». یعنی: «چندین تن از اصحاب ما امامیّه روایت کردند به الفا [ظ] مختلفه و معانی متّفقه، که محاربه

نمود امیر المؤمنین- علیه السلام- با کفّار در موضع تبوک».

و هم در کتاب مذکور، بر وجهی مختصر، این غزا را از شیخ ابو جعفر روایت کرده، و این فقیر در «منهج النّجات» این حکایت را بر سبیل تفصیل، مرقوم کلک بیان گردانیده؛ پس هر کس را میل اطّلاع باشد، باید که به آن کتاب رجوع نماید.

امّا چون حضرت رسالت پناه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- از تبوک

---

(46) این شخص همان ذو الثدیه است که از خوارج بود، و در تواریخ نامش آمده است.

(47) «شذرات الذّهب» جزء اوّل، ص 13؛ «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص 106؛ «طبقات» ج 2، ص 164.

مراجعت فرمود، بسیار از وفود اعراب به خدمت آن عالی جناب شتافتند و شرف اسلام دریافتند.

و در سال دهم از هجرت نیز بسیاری از وفود به ملازمت آن سرور عاقبت محمود رسیدند. یکی از این وفود، وفد نجران بود. و آن چنان بود که قومی از نصارای نجران به مدینه آمده با پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- گفتند که چه گویی در حق عیسی- علیه السلام-؟ حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که او بنده برگزیده خدا بود. گفتند:

چگونه بنده ای باشد که هیچ مخلوق بی پدر نمی باشد؟ حق تعالی این آیت را فرستاد که «إِنَّ مَثَلَ عِيسى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.» «48» یعنی: «به درستی که مثل عیسی نزد اللّه تعالی همچو مثل آدم است که بیافرید حق تعالی او را از خاک». مراد آن است که یا محمد، بگوی که آدمی بی پدر می تواند بود، و آن

آدم است که پدر شماست که او را نه پدر بود و نه مادر؛ بلکه به قدرت الهی از خاک مخلوق و موجود شد. پس اگر عیسی را پدر نباشد، گو مباش، و این حال از خدای تعالی عجیب و غریب نیست که آدمی را بی پدر ایجاد کند، چه او قادر و توانا بر جمیع ممکنات است. پس شما چرا در حقّ عیسی- علیه السلام- استبعاد می کنید و در وادی ضلالت افتاده اید و از این جهالت بر نمی گردید؟

و بعد از نزول این آیه، چون ایشان بر اعتقاد خویش مقرّ بودند، این آیه نازل شد که «فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ، فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ، ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ» «49» یعنی: «یا محمد، پس هر کس منازعه نماید و حجّت پیش آورد در اظهار پیغمبری تو، بعد از آن علمی که به تو آمده است، بگوی ایشان را که بیایید تا بخوانیم ما پسران خود را، و شما پسران خود را، و ما زنان خود را، و شما زنان خود را، و ما نفسهای خود را و شما نفسهای خود را؛ پس به حضرت

---

(48) آیه 59 سوره مبارکه آل عمران.

(49) آیه 61 سوره مبارکه آل عمران.

عزّت تضرّع و زاری کنیم و لعنت کنیم بر دروغگویان» قوم نجران به مباهله راضی نشده، جزیه قبول کردند و بازگشتند. جمهور نقل کرده اند که «ابنائنا» اشارت است به امام حسن و امام حسین- علیهما السلام- و «نسائنا» اشارت است به فاطمه- علیها السلام- و «أنفسنا» اشارت است به حضرت امیر

المؤمنين- عليه السلام-.

پس بدان كه اين دليلى است قوى بر امامت و خلافت شاه ولايت- عليه السلام-، زيرا كه حق تعالى او را نفس رسول اللّه خوانده و محال است كه او رسول باشد؛ پس ماند كه او مساوى است با رسول؛ و پيغمبر را ولايت عام بود پس آن حضرت را نيز ولايت عام خواهد بود.

و هم در اين سال حضرت پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- ساقى كوثر را به [جنگ] بنى زبيد فرستاد. چون جنگ قائم شد، عمرو بن معديكرب زبيدى به ميدان درآمد و از هيبت حضرت شاه مردان به هزيمت رفت. پس حضرت امير المؤمنين- عليه السلام- پسر او و برادر او را به قتل رسانيد، و اولاد و ازواج ايشان را اسير ساخته متوجّه مدينه شد.

و هم در اين سال پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- به حجّه الوداع عزيمت فرمود، و در روز عرفه خطبه خواند و مناسک حجّ مردم را تعليم داد، و فرمود كه: «انّى تارک فيكم الثّقلين ان تمسّكتم بهما لن تضلّوا ابدا، كتاب اللّه و عترتى أهل بيتى» يعنى: «من در ميان شما دو چيز بزرگ مى گذارم كه اگر چنگ در زنيد به متابعت آن دو چيز، هرگز گمراه نشويد: يكى كتاب خدا است، و دويم عترت اهل بيت من». و در شأن اهل بيت سه مرتبه مبالغه فرمود. و از اين معلوم شد كه جميع امّت مى بايد كه متابعت قرآن و اهل بيت كنند و ائمّه معصومين را امام و مقتداى خود دانند؛ زيرا كه كسى كه بر جميع خلق متابعت او واجب است، بعد از پيغمبر به غير

از ائمّه اثنی عشر- علیهم السلام- کسی دیگر نیست.

چنانکه روایت کرده است صدوق شیخ ابو جعفر محمد بن علی ابن الحسین بن موسی بن بابویه قمی- رحمه اللّه- به اسناد متّصل از جابر بن

یزید جعفی، و او روایت کرده از جابر بن عبد اللّه انصاری که جابر گفت که:

چون آیه «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ» «50» نازل شد، با رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- گفتم که: یا رسول اللّه! ما خدا و رسول خدا را می شناسیم و می دانیم که اطاعت ایشان بر ما واجب است، مراد از اولی الامر که حضرت اللّه تعالی در این آیت اطاعت ایشان را با اطاعت خود مقرون گردانیده، کیستند؟ رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که:

«یا جابر هم خلفائی و أئمّه المسلمین بعدی أوّلهم علیّ بن ابی طالب ثمّ الحسن ثمّ الحسین ثمّ علی بن الحسین ثمّ محمّد بن علی المعروف فی التّوراه بالباقر و ستدرکه یا جابر فاذا لقیته فأقرئه منّی السّلام ثمّ الصّادق جعفر بن محمد ثمّ موسی بن جعفر ثمّ علی بن موسی الرّضا ثمّ محمد بن علی ثمّ علی بن محمد ثمّ الحسن بن علی ثمّ سمیّی و کنیّی حجّه اللّه فی أرضه و بقیّته فی عباده [محمد] ابن الحسن بن علی ذلک الّذی یفتح اللّه علی یدیه مشارق الأرض و مغاربها و لکن یغیب من شیعته و اولیائه غیبه طویله لا یثبت فیها علی القول بامامته الّا من امتحن اللّه قلبه للایمان». قال جابر: «قلت یا رسول اللّه یقع لشیعته الانتفاع فی غیبته؟» فقال: «و الّذی

بعثنی بالنّبوّه انّهم یستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع النّاس بالشّمس ان سترها حجاب.

یا جابر هذا مکنون سر اللّه و مخزون علم اللّه» ثمّ قرأ هذه الآیه: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ وَ لَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً یَعْبُدُونَنِی لا یُشْرِکُونَ بِی شَیْئاً». «51»

یعنی: «ای جابر، ایشان خلفای منند و امامان مسلمانانند بعد از من، اوّل ایشان علی بن ابی طالب است پس حسن پس حسین پس علی بن حسین پس محمد بن علی، به درستی که در تورات معروفست به باقر، و زود باشد که

---

(50) صدر آیه 59 سوره مبارکه نساء.

(51) از آیه 55 سوره مبارکه نور.

دریابی او را تو ای جابر، پس چون تو او را ببینی، از من او را سلام برسان.

پس از او صادق جعفر بن محمّد پس موسی بن جعفر پس علی بن موسی پس محمد بن علی پس علی بن محمد پس حسن بن علی پس همنام و هم کنیت من حجّت خدا در زمین و بلاد او، و بقیّه او در عباد او، پسر حسن بن علی، آن کسی که بگشاید اللّه تعالی به دست او مشارق و مغارب آن را، لیکن غایب شود از شیعه و دوستان [خود غایب شدنی دور و دراز، که ثابت نباشد در آن غایب بودن] «52» بر قائل بودن به امامت او، الّا آن کسی که امتحان کرده باشد حضرت اللّه تعالی دل او را برای ایمان». جابر گفت: «گفتم من که ای رسول خدا، شیعه او را در

غیبت او، از او انتفاع واقع شود؟» پس گفت رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- که: «به حقّ آنکه برانگیخت مرا به نبوّت و رسالت، که ایشان هرآینه روشنی گیرند از نور او، و انتفاع یابند به ولایت او در غیبت او، مانند انتفاعی که مردم را باشد به سبب آفتاب، هرگاه که حاجبی او را پوشیده باشد. ای جابر این مکنون سرّ خدا است و مخزون علم او». پس رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- این آیه را بخواند که: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ وَ لَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً یَعْبُدُونَنِی لا یُشْرِکُونَ بِی شَیْئاً».

فصل در ذکر غدیر خم و تفویض نمودن امامت به آن سیّد افلاک و انجم

چون حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- از مکّه متوجّه مدینه شد، در راه، این آیه وافی هدایه نازل شد که «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ

---

(52) فقط در نسخه «ب».

الیک من ربّک و ان لم تفعل فما بلّغت رسالته و اللّه یعصمک من النّاس انّ اللّه لا یهدی القوم الکافرین». «53»

یعنی: «ای رسول برگزیده، برسان به خلق آن چیزی را که فرستاده شده به سوی تو از نزد پروردگار تو؛ اگر نرسانی، پس نرسانیده ای پیغام خدا را؛ یعنی حکم آن دارد که هیچ تبلیغ رسالت نکرده ای و حال آنکه خدای تعالی نگاه می دارد تو را از شر مردم؛ زیرا که خدای راه ننماید مر گروه ناگرویدگان را».

پس پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- در روز هیجدهم ذی الحجّه بود که در منزلی که آن را غدیر

خم گویند، فرمود تا از پالانهای شتر منبری ساختند؛ و آن حضرت دست امیر المؤمنین را گرفته بر بالای منبر برد و خطبه خوانده، از انتقال خویش به عالم بقا مردم را آگاه گردانید، و بازگفت که من در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم که اگر چنگ زنید به آن هر دو، هرگز گمراه نشوید، و آن قرآن است و اهل بیت من؛ و این هر دو از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر به من رسند. پس فرمود که: «یا أیّها النّاس أ لست بکم أولی من أنفسکم؟» یعنی: «ای مردمان، آیا نیستم من اولی بالتّصرف در امور شما از شما؟» از هر طرف آواز بلند شد که بلی، هستی اولی بالتصرف در امور ما از ما. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که: «من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه» یعنی: «هر کس که تصرّف من در امور او اولی است از تصرف او در امور او، پس تصرّف این علی اولی است در امور او، از تصرف او در امور او». پس در حق آن حضرت دعا فرمود، برین وجه که: «اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و أدر الحقّ معه حیث کان.» یعنی: «بار خدایا، دوست دار کسی را که علی را دوست دارد و دشمن دار کسی را که علی را دشمن دارد، و یاری ده آن کسی را که علی را یاری دهد و فروگذار کسی را که علی را فرو گذارد؛ و حق را با علی دار، هر جا که باشد.»

---

(53) آیه 67

سوره مبارکه مائده.

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:33

بدان که می تواند بود که مراد از مولی، خداوند باشد، و اولویت «اولی بکم» دلیلی باشد بر اثبات مالکیّت، و مقدّمه ثانیه محذوف باشد.

یعنی: «من اولایم به تصرف در جمیع امور شما به مقتضای نصّ الهی که «النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» «54» و هر که چنین باشد، مالک و سیّد و مولای شما باشد. زیرا که خواجه را به واسطه همین «مولا» می گویند که هر تصرف که در بنده می کند، از بیع و عتق و غیرهما منفذ است؛ به خلاف بنده که تصرف در خود نمی تواند کرد. پس تصرف خواجه در بنده اولی باشد، و بعد از آن به دلیل مذکور، تفریع فرمود که چون دانستید که من خواجه و مالک شمایم و زمام اختیار شما در دست من است، اکنون من تفویض فرمودم اختیار شما را به امیر المؤمنین- علیه السلام- و هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست؛ و این صریحتر است در خلافت؛ زیرا که سلطنت مالکیّت است؛ و عارف رومی در این معنی گوید، بیت:

کیست مولا؟ آنکه آزادت کندبند رقیّت ز پایت برکند مروی است که چون حضرت رسالت پناه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- مجلس تمام فرمود، حسّان بن ثابت برخاست و گفت:

«یا رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- رخصت می فرمائی که بیتی چند درین باب بخوانم؟» آن حضرت رخصت فرمود. پس حسّان بیتی چند درین معنی بخواند، و از جمله آن ابیات، یک بیت این است، نظم:

فقال له قم یا علیّ فانّنی رضیتک من بعدی اماما و هادیا و این صریح است به آنکه آنچه حضرت رسالت

پناه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرموده، مراد وصیت امامت و خلافت است، از برای آنکه حسّان در حضور آن حضرت معنی حدیث آن جناب را نظم کرد، و در آن نظم از آن سرور نقل کرد که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که: برخیز یا علی، به درستی که پسندیده ام تو را که بعد از من امام و هادی باشی؛ و

---

(54) صدر آیه 6 سوره مبارکه احزاب.

هیچ کس بر حسّان انکار نکرد.

مروی است که چون حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- از منبر فرود آمد، بفرمود که حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- در خیمه ای مقابل آن حضرت بنشیند، و امر فرمود خلق را که بروند و بر آن حضرت سلام کنند، و آن سرور را امیر المؤمنین بگویند و تهنیت دهند و با او بیعت کنند. به قول اکثر علمای مخالفین، اوّل کسی که در آن روز تهنیت گفت و با آن حضرت بیعت کرد، عمر خطّاب بود. حافظ ابو نعیم اصفهانی که از جمله علمای مخالف است، در کتابش روایت کرده از براء بن عازب در تفسیر آیه «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ» که او گفت: «أی بلّغ من فضائل علیّ نزلت فی غدیر خمّ. فخطب رسول اللّه ثمّ قال من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه، فقال عمر: بخّ بخّ یا علیّ أصبحت مولای و مولی کلّ مؤمن و مؤمنه». و ثعلبی و ابن مردویه، و جمعی کثیر از علمای مخالف در کتابهای خود، این را روایت کرده اند.

روایت است که روزی عبد الرّحمن بن ابی لیلی از حضرت شاه اولیا یعنی علی مرتضی-

علیه السلام- پرسید که اگر قوم به خلافت اولی بودند، پس چرا پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- تو را به خلافت نصب کرد در حجّه الوداع؟ اگر تو اولی و احقّی پس چرا خلافت را به ایشان گذاشتی؟ آن حضرت در جواب فرمود آنچه ملخّصش این است. که «حضرت پیغمبر با من عهدی کرده است که به غیر از ملایمت طریقی نسپرم، و از نزاع و قتال بگذرم، تا هنگامی که مقرّر شده؛ و بودم من مانند مردی که او را بر مردم حقّی لازم الادا باشد که مهلت داده باشد ایشان را تا هنگامی و موعدی، پس اگر آن مردم حقّ آن کس را پیش از انقضای مدّت بدهند، بستاند و شکر گوید ایشان را؛ و اگر ندهند حقّ او را، تا مدّت منقضی شود آن مرد حقّ خود را بر جبر از ایشان بستاند، بی منّتی و شکری».

منقول است که در آن روز که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- در غدیر خم امیر المؤمنین- علیه السلام- را به خلافت نصب فرمود، هنوز مردم متفرّق نشده بودند که این آیت نازل شد که «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ

وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً» «55» یعنی: «من که حضرت خداوندم، امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را، و تمام کردم بر شما نعمت خود را، و راضی شدم که اسلام دین شما باشد». بعد از آن رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که: «اللّه اکبر علی اکمال الدّین و اتمام النّعمه و رضا الرّب برسالتی و بالولایه لعلیّ بن أبی

طالب بعدی» یعنی: «اللّه اکبر بر کامل گردانیدن دین و تمام گردانیدن نعمت و خوشنودی پروردگار به رسالت من و به ولایت علی بن ابی طالب- علیه السلام- بعد از من».

آورده اند که چون این خبر منتشر شد، حارث بن نعمان فهری سوار ناقه ای شده به مدینه آمد و ناقه را بخوابانید و زانویش بر بست و به نزد پیغمبر آمد. و در آن وقت حضرت رسالت پناه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- در میان جماعتی از اکابر صحابه نشسته بود؛ گفت: «یا محمد امر کردی ما را که بگوییم که خدا یکی است و تو رسول اویی، قبول کردیم از تو؛ امر کردی که پنج وقت نماز بگزاریم، قبول کردیم از تو؛ بعد از این همه، راضی نشدی تا بازوی پسر عمّت را گرفتی و او را برداشتی و تفضیل نهادی بر ما و گفتی: «من کنت مولاه فعلیّ مولاه» این از جانب توست یا از امر خدا؟ پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که: «و اللّه الّذی لا اله الّا هو، انّه من امر اللّه» یعنی: «به حقّ آن خدایی که نیست خدایی الّا او، که این از امر خدا است». بعد از آن، حارث پشت گردانید و روی به ناقه آورد و می گفت:

«بار خدایا، اگر اینکه محمد می گوید حقّ است، سنگ از آسمان بر ما ببار، یا عذابی سخت به ما بفرست». حارث هنوز بر ناقه نرسیده بود که خدای تعالی سنگی بر سر او زد؛ چنانکه از مقعدش بیرون آمده او را هلاک کرد؛ و این سوره را خدای تعالی در این باب فرستاد که «سَأَلَ سائِلٌ

بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْكافِرينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ مِنَ اللَّهِ ذِی الْمَعارِجِ». «56»

---

(55) از آیه 3 سوره مبارکه مائده.

(56) آیات 1 و 2 و 3 سوره مبارکه معارج.

فصل در ذکر وفات حضرت سيّد کاينات عليه افضل الصّلوات و اکمل التّحيات

چون حضرت رسول- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- از حجّه الوداع مراجعت فرمود، در ماه صفر سال يازدهم از هجرت آن حضرت بيمار شد، و دو شب از ماه مذکور مانده بود که از اين دنيای بی وفا به منزل بقا، و از اين محلّ عنا به فردوس اعلا انتقال فرمود «57».

نقل است از حضرت شاه اوليا که چون حضرت مصطفی را وفات نزديک رسيد، فرمود که بنشان مرا، چون بنشاندم او را، فرمود که يا علی تو برادر منی در دنيا و آخرت، و وصی و خليفه منی. بعد از آن فرمود که ای بلال، بياور شمشير و زره و استر مرا و زين و لجام آن استر را. پس چون بلال اشياء مذکوره را حاضر کرد، پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- فرمود که برخيز ای علی و بستان آنها را. پس من برخاستم و بستدم. پس فرمود که ببر اينها را به منزل خود؛ من آنها را به خانه بردم و بازگشتم. چون نظر مبارکش بر من افتاد، خاتم از انگشت مبارک خود بيرون کرده به من داد، و فرمود که اين از آن تو است در دنيا و آخرت. بعد از آن فرمود: «ای بنی هاشم و ای معشر مسلمانان، مخالفت مکنيد با علی که اگر با او مخالفت کنيد، گمراه شويد؛ و حسد با او مبريد که کافر گرديد.» اين نيز يکی از دلايل امامت و خلافت حضرت

امیر المؤمنین- علیه السلام- [است]؛ و با وجود اینها، حضرت

---

(57) خلاف است در آنکه مدت عمر پیغمبر چند بود. بعضی گفته اند: شصت و سه سال، زیرا که در چهل سالگی نبوت یافت و ده سال به مکّه بود و سیزده سال به مدینه. و گروهی گفتند: شصت و پنج ساله بود که بمرد؛ و این درست نیست، و همه رواه متفقند بر آنکه روز دوشنبه از مادر بزاد، و آن روز که کعبه را عمارت کردند و صنادید قریش در وضع حجر الاسود او را حکم خویش ساختند، شانزده سال داشت و این روز دوشنبه بود؛ و از مکه به مدینه روز دوشنبه هجرت کرد؛ روز دوشنبه به مدینه رفت و دوشنبه به عالم بقا خرامید. («تجارب السّلف» به تصحیح و اهتمام استاد فقید عباس اقبال آشتیانی، ص 10).

رسالت- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- خواست که بنویسد که خلافت بعد از او از حضرت مرتضی علی است، و فرمود که: «ایتونی بدواه و قرطاس أكتب لكم كتابا لن تضلّوا بعدی ابدا.» «58» یعنی: «ای حاضران دوات و کاغذ به نزد من آورید که از برای شما کتابی بنویسم که چون به آن عمل نمایید، هرگز گمراه نشوید». عمر بن الخطّاب حاضر بود در آن مجلس؛ حضّار را از آوردن دوات و کاغذ مانع شد و گفت: «انّ المرء لیهجرو غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبکم کتاب الله» یعنی: «این مرد هذیان می گوید، و غلبه کرده است بر او درد، و قرآن نزد شماست. شما را کتاب خدا بس است و احتیاج به وصیت او نیست» نعوذ باللّه من ذلک!

و به سبب این سخن که عمر گفت غوغا برخاست، و چون سخن ایشان دراز کشید، پیغمبر فرمود که:

«اخرجوا عنّى لا ينبغى التنازع لدىّ.» یعنی: «بیرون روید از پیش من که نشاید منازعه نمودن به نزد من». و همیشه عبد اللّه بن عبّاس می گفت که:

«الرّزيه كلّ الرّزيه ممّا حال بيننا و بين كتاب رسول اللّه».

محمّد شهرستانی اصفهانی که از سخت ترین مخالفان امامیّه است و به غایت متعصّب است، در کتابش که موسوم است به «ملل و نحل» این حکایت را از بخاری نقل کرده «59». پس بر هر عاقل منصف ظاهر است که کسی که نسبت به رسول خدا چنین سخن گوید، او را از اسلام و ایمان بهره ای نیست.

و چون پیغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- وفات یافت، امیر المؤمنین- علیه السلام- به موجب وصیّت آن حضرت به تجهیز و تغسیل آن جناب مشغول شد. و بنی هاشم و بعضی از اخیار صحابه با امیر المؤمنین- علیه السلام- موافقت نمودند؛ و بعضی که طالب دنیا بودند، در سقیفه بنی ساعده جمع شده خلافت را بر ابی بکر قرار دادند.

---

(58) «ملل و نحل» ج 1، ص 14 چاپ قاهره، تصحیح احمد فهمی محمّد 1368؛ و «مناقب» ابن شهر آشوب، چاپ قم، ج 1، ص 236.

(59) «ایضاح» فضل بن شاذان، چاپ دانشگاه تهران، ص 359.

فصل در ذکر اولاد و ازواج حضرت سیّد عالم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم

آن حضرت را سه پسر بود: قاسم، و ابراهیم، و عبد اللّه- که لقبش طیّب و طاهر است- و آن جناب را به قول اکثر علمای امامیّه به غیر از فاطمه- علیها السلام- دختری نبوده. قاسم و عبد اللّه و حضرت فاطمه- علیها السلام- از خدیجه

خاتون متولّد شدند، و ابراهیم از ماریه قبطیّه. و همه فرزندان آن حضرت پیش از او وفات یافتند، الّا حضرت فاطمه- علیها السلام- و زنانی که میانه حضرت رسول و ایشان نکاح و زفاف واقع شده یا زده اند: خدیجه خاتون، امّ سلمه، سوده، زینب بنت جحش زینب بنت خزیمه، جویریه بنت حارث، صفیّه، میمونه، امّ حبیبه بنت ابی سفیان، عایشه بنت ابی بکر، حفصه بنت عمر.

فصل در ذکر فضیلت زیارت حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

بدان که اخباری که در باب فضیلت زیارت حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- و حضرت فاطمه و حضرات ائمّه معصومین- علیهم السلام- وارد و واقع است بسیار است؛ و این مختصر گنجایش تمام آن ندارد. پس به ایراد بعضی از آن اکتفا می نماید. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که: «من أتانی زائرا کنت شفیعه یوم القیامه» یعنی:

«هر کس بیاید به جانب من در حالتی که زیارت کننده باشد، من شفیع او باشم در روز قیامت». دیگر، آن حضرت فرمود که: «من أتانی زائرا وجبت له شفاعتی و من وجبت له شفاعتی وجبت له الجنّه» یعنی: «هر کس بیاید به

جانب من در حالتی که زیارت کننده باشد، واجب می شود از برای او شفاعت من؛ و هر که واجب شود از برای او شفاعت من، واجب می شود از برای او بهشت».

اللّهم ارزقنا زیارته و شفاعته و ألحقنی بالصّالحین برحمتک یا أرحم الرّاحمین.

باب اوّل در ذکر آن پادشاه بارگاه امامت و مهر سپهر خلافت، مبارز میدان لا فتی ابی الحسن علی المرتضی علیه من الصّلوات اکملها و اتمّها

اشاره

سابقا مجملی از ولادت مقرون به سعادت آن حضرت، مرقوم کلک بیان گشته، امّا چون ترجمه بعضی از عبارات محمد بن الحسین البیهقی الکیدری که در تصحیح الفاظ و معانی و ترتیب دلائل و تنقیح مسائل متفرد است، و در کشف اسرار علوم عقلی و تقریر نکات فنون نقلی منفرد، و غایت سعی و اجتهادش در سلوک منهج حقّ امامیّه از متون مصنّفاتش روشن و ظاهر، و نهایت حسن اعتقادش از استدلال در مسائل اصول و فروع لایح و باهر، به تقریب در این مختصر مذکور شده و می شود، و به خاطر فاتر رسید که در این مقام فقره ای از «کفایه البرایا» که

از جمله مؤلّفات اوست، بعبارته مسطور سازد، تا ارباب فضایل و کمالات از مفاوضات مقالش بزرگی حالش تفرّس نمایند، زیرا که گفته اند، نظم:

گرچه پیشت نکرد کس تعریف که مرا چیست پایه و مقدار

سخنم خود معرف هنر است چون نسیمی که آید از گلزار قال الشّیخ الأجلّ الأفضل العلّامه قطب الملّه و الدّین محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری فی کتابه «کفایه البرایا فی معرفه الانبیاء و الاوصیاء و وقایع أزمنتهم»:

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:42

اسمه- علیه السّلام- علیّ و سبب تسمیته بذلک ما روی أنّ فاطمه بنت أسد أمّه لمّا أخذها المخاض به، کانت قریبه من بیت الحرام. فجعلت تقول: اللّهم انّی آمن بک و بکتابک الّذی أنزلت فبحرمه جدّی ابراهیم و بحرمه هذا الولد الّذی فی بطنی ان تیسّر علیّ هذه الولاده ثمّ ذهبت الی البیت و کان الباب مغلقا؛ فانفتح لها، و وضعت الحمل و خرجت بعد ثلاثه ایّام، و تقول انّی فضّلت علی آسیه، انّها عبدت اللّه تعالی فی موضع مکروه؛ و مریم هزّت النّخله حتی أکلت الرّطب، و أنا أکلت من ثمار الجنّه بغیر هزّ النخله؛ و نادی عیسی من تحتها فقد جعل ربک تحتک سریّا، و أنا نادانی اللّه من فوق عرشه قد حملنا فی بطنک علیّا، فأنا الأعلی و هذا علیّ، و سیطهّر هذا البیت من الأصنام و یطهّرنی من الشّرکاء و یقدّسنی و ینزّهنی من الأنداد؛ فطوبی لمن أحبّه و أطاعه ثلاث مرّات».

و قد روی أنّه خالف أبوه أمّه فی تسمیته، و دعا أبو طالب ربّه فی ذلک. و قال:

یا ربّ یا ذا الغسق الدّجیّ و القمر المنبلج المضیّ

انّ لنا فی حکمک المقضیّ ما ذا تری اسم ذلک الصّبی و أجابه هاتف:

خصّصتما بالولد

الزّكىّ الطّيب المهذّب المرضىّ

انّ اسمه من شامخ علوىّ علىّ المشتقّ من علىّ و ألقابه كثيره؛ منها أمير المؤمنين، اذا كان له الحكم عليهم بالأمر و النّهى و كان المتولّى لامور الأمّه و الأولى بهم من أنفسهم. كما قال اللّه تعالى: «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ» «1». و قال النّبى- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- «أ لست أولى بكم من أنفسكم؟» فقالوا بلى. فقال: «من كنت مولاه فهذا علىّ مولاه، اللّهمّ

---

(1) آيه 54 سوره مباركه مائده.

وال من والاه و عاد من عاداه» و هذا لقب خصّه اللّه تعالى به، كما روى من طرق الخاصّه و العامّه، و خصّه به النّبى- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- حيث قال:

«سلّموا على علىّ بامره المؤمنين» و لم يجوّز أصحابنا اطلاق هذا اللّفظ لغيره من الأئمه- عليهم السلام- و قالوا انّه انفرد بهذا التّلقيب، فلا يجوز أن يشاركه فيه غيره.

و اسم أبيه- عليه السلام- قيل هو عمران، و لما ولد له طالب- و كان أسنّ أولاده- كنّى أبا طالب، و من النّاس من يزعم أنّ أبا طالب لم يؤمن، يقصد بذلک الوضع من قدر أمير المؤمنين و الوقيعه فيه و الزّرايه له؛ و الأدلّه على تحقّق ايمانه و قيامه بنصره النبى- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- و الذّبّ عنه و تحريض بنيه و أقاربه على نصرته، أظهر من أن يحتاج الى بيان؛ و قد نطق بجميع ذلک أشعاره، و قد أوردت صدرا صالحا كافيا فى كتابنا الموسوم بمباهج المهج فى مناهج الحجج. «2».

راقم حروف گويد كه «مباهج المهج» كتابى است كه ابو

سعید حسن بن حسین شیعی سبزواری بعضی از معجزات حضرات ائمّه معصومین- علیهم السلام- را از آن کتاب انتخاب کرده، فارسی نموده است و به «بهجه المباهج»، موسوم ساخته. «3» و به غیر از این کتاب، محمد بن الحسین را تصانیف بسیار است.

امّا، مادر آن حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است.

فاطمه بنت اسد به منزله مادر حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- بوده و پیغمبر را در کنار خود پرورده است، و به مدینه هجرت کرده و در آنجا وفات یافته.

امّا چون حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- سه ساله شد، در

---

(2) شیخ آقا بزرگ طهرانی در «ذریعه» (ج 19، ص 46) کتابی به نام «مباهج المهج فی مناهج الحجج» معرفی نموده که تألیف محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی النیسابوری مشهور به قطب الدین کیدری است.

(3) «ذریعه» ج 3، ص 63.

عبادت با حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- موافقت می نمود؛ و چون به ده سالگی رسید، پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- مبعوث شد. و از مردان اوّل کسی که تصدیق نبوّت حضرت رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- نمود آن حضرت بود؛ و سه سال در شعب به محافظت رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- مشغول بود، به مرتبه ای که در آن سه سال مطلقا شبها خواب نفرمود؛ و در شب هجرت حیات خود را فدای حیات رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- کرد و حق تعالی به آن حضرت و آنچه در آن شب از آن جناب به وقوع پیوست، با

ملائکه مباهات نمود؛ و جبرئیل در آن شب می گفت: «بخّ بخّ من مثلک یا ابن أبی طالب یباهی اللّه بک الملائکه» و حضرت حق تعالی آیه کریمه «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ» «4» در صفت آن حضرت فرستاد.

و چون به مدینه هجرت نمود، بعد از نزول آیه قتال، کمر مجاهدت بر میان بسته، قواعد دین اسلام را به ضرب شمشیر استحکام داد. و در هیچ غزوه ای از غزوات فرار ننمود، و آثار شجاعت آن حضرت از غزای بدر و احد و خندق و خیبر و حنین، بر عالمیان ظاهر و پیدا و روشن و هویداست.

بالجمله، فضایل حسبی و نسبی و موروثی و مکتسبی آن حضرت از حیّز حدّ و حصر بیرون است، و از آنچه جن و انس از عهده بیرون نتوان آمد افزون.

جمهور آورده اند که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که:

«لو انّ الرّیاض اقلام و البحر مداد و الجنّ حسّاب و الانس کتّاب ما أحصوا فضائل علیّ بن أبی طالب».

یعنی: اگر بستانها همه قلم شوند و دریاها همه سیاهی «5» گردند و همه افراد جن حساب کننده شوند و جمله افراد انس نویسنده گردند، نتوانند

---

(4) از آیه 207 سوره مبارکه بقره.

(5) سیاهی در اینجا به معنی مرکب است که در متون عهد صفویه فراوان بکار رفته است. از جمله رجوع شود به تفسیر محمد مؤمن مشهدی (ص 170) چاپ تهران- 1361.

شمرد فضایل علیّ بن ابی طالب- علیه السلام- را».

و باز روایت کرده اند که پیغمبر فرمود که «انّ اللّه تعالی جعل لأخی علیّ بن أبی طالب فضائل لا تحصی کثره فمن ذکر فضیلته مقرّا بها،

غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخّر، و من کتب فضیله من فضائله لم تزل الملائکه تستغفر له ما بقی لتلک الکتابه أثر و رسم و من استمع فضیله من فضائله غفر اللّه له الذّنوب التی اکتسبها بالسّمع، و من نظر الی کتاب من فضائله غفر اللّه له الذّنوب الّتی اکتسبها بالنّظر؛ ثمّ قال: النّظر الی علیّ بن أبی طالب عباده و لا یقبل اللّه ایمان عبد الّا بولایته و البراءه من أعدائه.»

یعنی: «به تحقیق که خدای تعالی کرامت فرموده برادر من علیّ بن طالب را چندان فضیلت که از بسیاری آن فضیلتها شمرده نمی شود پس هر کس که ذکر کند فضیلتی از فضائل او را در حالتی که مقرّ و معترف باشد به آن فضیلت، بیامرزد خدای تعالی جمیع گناهان گذشته و آینده او را و هر کس بنویسد فضیلتی از فضائل علی بن ابی طالب را همیشه فرشتگان رحمت آمرزش خواهند از خدای تعالی از برای او مادام که باقی باشد از آن کتاب اثری و نشانی؛ و هر کس گوش کند فضیلتی از فضائل علی بن ابی طالب را، بیامرزد خدای تعالی جمیع گناهانی را که آن کس به گوش حاصل کرده باشد؛ و هر کس نگاه کند به کتابی از فضائل علی بن ابی طالب، بیامرزد خدای تعالی جمیع گناهانی را که آن کس به چشم کسب کرده باشد. بعد از آن پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که نگاه کردن به سوی علیّ بن ابی طالب- علیه السلام- عبادت است، و قبول نمی کند خدای تعالی ایمان هیچ بنده ای را الّا به دوستی علی بن

ابی طالب- علیه السلام- و بیزار شدن از دشمنان علیّ بن ابی طالب- علیه السلام-.»

فصل در ذکر بعضی از دلایل امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

اشاره

بدان که دلایل اثبات امامت بیشتر از آن است که توان شمرد. از آن

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:46

جمله چند دلیلی در این مختصر مرقوم می گردد، و آن دلائل بر پنج قسم است:

قسم اوّل- دلائل عقلیّه است

اشاره

. و از این قسم پنج دلیل مذکور می شود:

دلیل اوّل:

آنکه واجب است، یعنی مناسب حکمت و لایق رحمت خدای تعالی آن است که امام معصوم باشد. جهت آنکه انسان مدنی بالطّبع است، و امکان ندارد که منفردا تواند زیست. به واسطه آنکه محتاج است به مأکول و ملبوس و مسکن و غیرها و ممکن نیست که آنچه محتاج است بدان، بی امداد و اعانت و مساعدت بنی نوع حاصل تواند نمود؛ پس قوّت شهوت او باعث می شود بر آنکه ما یحتاج خود را به قهر و ظلم از غیر اخذ نماید، و این، سبب وقوع هرج و مرج و اثارت فتن و کثرت بلا و محن باشد. پس ناچار است از امامی معصوم که جایز نباشد بر او خطا و عصیان و سهو و نسیان، که مانع باشد از ظلم و تعدّی؛ و داد مظلوم از ظالم بستاند، و حقّ به مستحق رساند، که اگر معصوم نباشد و جایز باشد که خطا و عصیان و سهو و نسیان از او صادر شود، محتاج باشد به امامی دیگر. جهت آنکه علّت احتیاج به نصب امام، عدم عصمت و جواز صدور معصیت و امکان وقوع خطا است از امّت، و آن امام نیز اگر معصوم نباشد، محتاج باشد به امام دیگر، و آن امام اگر معصوم باشد، مطلوب حاصل شود و الّا تسلسل لازم آید. و چون ثابت شد وجوب عصمت امام و محقّق گشت که بعد از

رسول- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- امام حضرت امير المؤمنين على است، جهت آنكه متّفق عليه و ظاهر و محقّق است كه أبو بكر و عمر و عثمان

معصوم نبوده اند، و به اتّفاق علی- علیه السلام- معصوم بود؛ پس آن حضرت امام باشد.

دلیل دویم:

واجب است که امام منصوص علیه باشد. جهت آنکه امامت هیچ کس به مجرّد بیعت و اختیار امّت ثابت نمی شود. به واسطه آنکه چنانکه بیان کرده شد امام می باید که معصوم باشد و عصمت از امور باطنی است، و به غیر از خدای تعالی کسی آن را نداند. پس باید که حضرت حق تعالی که بر باطن همه مطّلع است نصّ فرماید که محل عصمت کدام

است، و معصوم کیست. پس امامت امیر المؤمنین- علیه السلام- ثابت باشد، و بطلان امامت أبو بکر و عمر و عثمان، زیرا که ایشان به اجماع منصوص علیه نبوده [اند].

دلیل سیم:

آنکه، واجب است که امام اعلم اهل زمان خود و حافظ شریعت باشد. از برای آنکه وحی به سبب فوت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- منقطع شد، و کتاب و سنّت از تفاصیل احکام جزئیّه که تا روز قیامت واقع می شود قاصر است، پس لا بدّ است از امامی که منصوص باشد از جانب خدای تعالی، و معصوم باشد از ذلل و خطایا، عمدا یا سهوا ترک بعضی از احکام شریعت نکند و در دین چیزی نیفزاید؛ و غیر از علی و اولاد علی- علیهم السلام- بعد از پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- هیچ کس به این صفت که مذکور شد، متّصف نبود. پس امام بعد رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- آن حضرت باشد، و بعد از او اولاد او واحدا بعد واحد.

دلیل چهارم:

اللّه تعالی قادر است بر آنکه امام معصوم نصب کند، و چنانکه بیان کرده شد، امّت محتاجند به امام معصوم، و وجود امام معصوم موجب صلاح حال عالمیان است و سبب فساد حال ایشان نیست؛ پس نصب او واجب باشد

بر حق تعالی، یعنی مناسب حکمت و لایق رحمت خدای تعالی آن است که نصب فرماید امام معصوم را.

دلیل پنجم:

آنکه واجب است که امام افضل باشد از رعیّت، و حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- افضل اهل زمان خود بود. چنانکه در «منهج الفاضلین» مشروح گشته؛ پس امام بعد از رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- آن حضرت باشد؛ از برای آنکه قبیح است تقدیم مفضول بر فاضل عقلا و نقلا. چنانکه حق تعالی فرموده:

«أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ» «6».

قسم دویم- ادلّه عقلیّه است مؤکّد به براهین نقلیّه،

اشاره

و عکس آن؛ و

---

(6) از آیه 35 سوره مبارکه یونس.

از این قسم در «منهج الفاضلین» پانزده دلیل مذکور شده، و از آن جمله پنج دلیل در این مختصر مذکور می گردد:

دلیل اوّل:

آنکه اهل قبله خلاف کرده اند در امامت و خلافت بعد از رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-. بعضی گفته اند که امامت بعد از رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- حقّ ابی بکر است؛ و بعضی گفته اند حقّ امیر المؤمنین- علیه السلام- است. چون استفسار کردیم و کتب اهل اسلام [را] مطالعه نمودیم، دیدیم که کتابهای هفتاد و سه مذهب، جمله مملوّ است از فضایل و مناقب امیر المؤمنین- علیه السلام- و اولاد آن حضرت- علیهم السلام، و

علما و فقها و خطبا و واعظان ایشان جمله مدّاح امیر المؤمنین- علیه السلام- و ثناگوی خاندان [او] بوده اند. و همه مسلّم داشته اند که آن حضرت امام بود؛ و هیچ کس در امامت آن حضرت خلاف نکرده. مذهب اهل سنّت به جمهور آن است که امیر المؤمنین- علیه السلام- خلیفه چهارم بود؛ فرق شیعه اتّفاق کرده اند به امامت آن حضرت بعد از رسول بلافاصله. پس اجماع حاصل شد به امامت امیر المؤمنین- علیه السلام-، و امامت دیگران در حیّز خلاف و تنازع است. و عاقل داند که اقتدا به متفق علیه کردن اولی است از اقتدا به مختلف فیه نمودن.

دلیل دویم:

از اهل قبله سؤال کردم که شیخین به چه سبب مستحقّ امامت و خلافت شدند؟ جمله گفتند: به سبب ایمان و صحبت حضرت رسول- علیه السلام- مستحقّ این امر شدند. پس استفسار نمودم که ایشان چندساله بودند که ایمان آوردند و به صحبت رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- رسیدند؟ گفتند: أبو بکر چهل و شش ساله بود، و عمر سی و پنج ساله. بعد از آن پرسیدم که مرتضی علی- علیه السلام- چندساله

بود كه صحبت رسول- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- اختيار فرمود؟ گفتند: از اوّل طفوليّت و ايّام رضيعت تا روز وفات پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- در صحبت آن حضرت بود؛ بلكه رسول سى سال پيش از ولادت امير المؤمنين- عليه السلام- در خانه پدر و مادر آن حضرت بود- قبل از بعثت- و چون

پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- مبعوث شد امير المؤمنين- عليه السلام- ده ساله بود، و در آن ده سال پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- تربيت او نموده بود، و از اوّل بعثت پيغمبر تا روز وفات آن سرور، از او مفارقت ننمود.

گفتم: عجب! كه صحبت امير المؤمنين با پيغمبر زياده از صحبت ديگران قرابت داشت با رسول، بعد از رسول آن حضرت مستحقّ خلافت و سزاوار امامت نباشد، و ايشان به مجرّد صحبت مستحقّ اين امر خطير باشند؟ با وجود آنكه جمله كتب مملوّ است به مدح امير المؤمنين- عليه السلام- و ثلثى از قرآن نازل شده در شأن آن حضرت، كه صحبت او با رسول زياده بود، و ابن عم و داماد آن حضرت بوده، و كتب هفتاد و سه مذهب مملو است به مدح و ثناى آن حضرت، اولى باشد به امامت، و اليق «7» به تقدّم و خلافت از ديگران.

دليل سيّم:

اهل اسلام را يافتم كه اتّفاق كرده بودند به عدالت و صلاحيت و شجاعت و علم و زهد و ورع امير المؤمنين- عليه السلام- و شيعه قائل بودند به عصمت او به دلايل عقليّه و به براهين نقليّه؛ و اتّفاق حاصل بود به عدم عصمت

ابی بکر، و بر آنکه او چهل و شش سال مشرک بود، و بعد از اسلام خلاف کردند در عدالت او. شیعه گفتند مطلقا صلاحیت و عدالت نداشت، و سنّی گفتند که عدالت و صلاحیت داشت بعد از اسلام؛ و چون رسول در میان نبود که قاطع مادّه خلاف باشد، اتّفاق به متّفق العداله و العلم و الزّهد و التّقوی و الورع و الشّجاعه و الصّلاحیه کردن اولی و الیق و احسن باشد از اقتدا به کسی کردن که در عدالت و صلاحیت او هزار خلاف باشد. و اگر انصاف بدهند، و حبّ مذهب و تقلید مادر و پدر و معلّم از سر بیرون کنند، عدالت و صلاحیت او هرگز اثبات نشود.

دلیل چهارم:

آنکه طایفه شیعه گفتند که امامت و خلافت بعد از رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- بلافاصله حق امیر المؤمنین- علیه السلام- است، و طایفه دیگر گفتند که حقّ ابی بکر؛ و بدین سبب منازعه و مشاجره می نمودند. چون در قرآن نظر کردیم، دیدیم که اللّه تعالی با رسول- صلّی اللّه

---

(7) الیق لا یقتر و سزاوارتر، درخورتر.

علیه و آله و سلّم- خطاب فرموده که «فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ» «8» و رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که «دع ما یریبک» جانب شیعه بود، زیرا که چون تتبّع آثار و اخبار و تواریخ علمای سلف کردیم، چنان یافتیم که هیچ رسولی از دنیا مفارقت ننمود الّا که به مقتضای «ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ» «9» ذرّیه و قرابت و اهل بیت خود را وصیّ و قائم مقام خود گردانید. چناًنکه در

«منهج الفاضلين» و «منهج النّجات» شرح داده شده، و این سنّتی است از خدای تعالی و انبیا. و حق تعالی با حضرت مصطفی خطاب فرمود که «سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنا قَبْلَکَ مِنْ رُسُلِنا وَ لا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِیلاً» «10» و از این آیت مقصود آن است که «یا محمد، تو نیز بر سنّت انبیاء سابق برو»؛ و باتّفاق سنّت انبیای سابق درین شریعت نیست، چه شریعت ایشان منسوخ شده؛ پس لا بد مراد توحید و عدل و امامت خواهد بود، تا آیت از فایده خالی نباشد. و نیز حق تعالی فرمود که «فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِیمَ حَنِیفاً» «11» و خلیفه ابراهیم ذرّیت او بود، پس باید که به مقتضای «وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ»* «12» خلیفه پیغمبر ما ذوی الارحام و اقربای او باشد، و اقربا و ذوی الارحام رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- که مستعدّ این امر و مستحقّ این کار بودند امیر المؤمنین- علیه السّلام- بود؛ و بعد از آن حضرت اولاد اطهار او. و اگر کسی گوید که عبّاس نیز از اقربای ذوی الارحام رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- بود، پس باید که مستحقّ امامت و خلافت باشد، چنانکه معتقد ابو مسلم مروزی «13» و اتباع او بود؛ در جواب گوییم که حضرت اللّه تعالی فرموده که «الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یُهاجِرُوا ما لَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ حَتَّی یُهاجِرُوا» «14» عبّاس مهاجر نبود، بلکه از طلقای بدر بود؛ پس مستحقّ امامت نباشد، و ولایت او ممنوع باشد به این آیه.

---

(8) صدر آیه 65 سوره مبارکه نساء.

(9) از آیه 34 سوره مبارکه آل عمران.

(10) صدر آیه

77 سوره مبارکه اسری.

(11) از آیه 95 سوره مبارکه آل عمران. أنیس المؤمنین، الحموی متن 50
دلیل چهارم: ..... ص : 49

(12) از آیه 75 سوره مبارکه انفال.

(13) در اصل: «مزوری».

(14) از آیه 72 سوره مبارکه انفال.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:51

امّا صحابه اگر مسلّم داریم که مؤمن و مهاجر بودند از ذوی الارحام نبودند؛ و به مقتضای حدیث «الاقرب یمنع الابعد» از این امر ممنوع بودند؛ و امیر المؤمنین- علیه السلام- هم مؤمن بود و هم مهاجر و هم صحابی و هم قریب و ذو رحم رسول اللّه؛ و صحبت او با رسول اللّه زیاده از صحبت دیگران بود، و به یقین صاحب المزیّتین به تقدّم اولی باشد از صاحب مزیّت واحده؛ لانّ الاوّل مقطوع، و الثّانی مظنون، فاذا تعارضا سقط الثانی.

دلیل پنجم:

آنکه به اتّفاق میان ما و خصم ردّ شهادت ابی بکر مستحقّ نیست، سیّما به مذهب خصم که قائلند به امامت او؛ و محقّق است که أبو بکر بر منبر به حضور مهاجر و انصار گفت که «أقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم» و به قول خصم امامت و خلافت او به ادلّه عقلیّه نبود. جهت آنکه به زعم خصم دلیل عقلی حجّت نیست، و نقلی نیز نبود، که اگر نقلی بودی که دلالت کردی به امامت او، انصار نگفتندی که «منّا امیر و منکم امیر» پس باقی نماند غیر آنکه امامت او به بیعت و اختیار بود؛ و بعد از آنکه او را اختیار نمودند و با او بیعت کردند او اقاله بیعت نمود، و خود را از خلافت عزل کرد، و ما را معلوم نشد که بعد از آنکه او اقاله «15»

بیعت نمود و خود را از خلافت عزل کرد، دیگر باره او را به خلافت نصب کردند و تجدید بیعت نمودند یا نه؟ و از کلام او معلوم می شود که امامت و خلافت او به سبب بیعت و اختیار امّت بود، نه به نقل و تنصیص صاحب شریعت؛ و به موجب آیه کریمه «وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ» «16» امّت را اختیاری نیست. و نیز او گفت: «من از شما بهتر نیستم» و این خطاب با مهاجر و انصار بود، و لفظ «کم» که از برای جمع مخاطب است شامل و متناول جمیع صحابه است، از مهاجر و انصار، و به موجب قول او باید که هر یک از صحابه از او بهتر باشند، و چون چنین باشد، او مفضول باشد، و هر

---

(15) «اقاله» به معنی فسخ کردن بیع و پس خواندن و بر هم زدن معامله است.

(16) صدر آیه 68 سوره مبارکه قصص.

فردی از افراد صحابه از او بهتر و فاضلتر باشند؛ پس امامت و تقدّم او بر صحابه باطل باشد به تخصیص، که او گفت: «و علی فیکم» یعنی که استحقاق امامت و استعداد خلافت کردند برای خود، بی آنکه ایشان را در آن حقّی باشد، و جمعی متابعت ایشان کردند. بعضی از ایشان به سبب حقد و حسد دیرینه که با شاه ولایت پناه داشتند، و بعضی برای طلب دنیا، و گروهی از ایشان هم از روی عداوت و هم از حبّ ریاست، پس در سقیفه بنی ساعده جمع شده خلافت را بر ابی بکر قرار دادند.

و آن گروه بی حیا به این اکتفا ننموده،

طلب بیعت از حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- کردند؛ و حضرت امیر- علیه السلام- احتجاج فرمود بر ابی بکر در امر خلافت، و با او و انصارش مشاجره نموده از آن مجلس بیرون رفت. آخر الامر چون دیدند که آن حضرت بیعت نمی کند، آتش بر در خانه آن جناب زدند، و عمر خطّاب شمشیر با غلاف بر پهلوی سیّده النّساء زد، و آن معصومه حامله بود به پسری که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- او را محسن نام کرده بود، و آن جنین قدس آئین شهید گشته ساقط شد. و فدک را از حضرت فاطمه- علیها السلام- منع کردند؛ و آن ناحیتی بود از خیبر که چون آیت «وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ» «17» نازل شد، پیغمبر به حکم خدا فاطمه- علیها السلام- را طلب فرمود، و آن ناحیت را به او بخشیده به تصرّف او داد. امّا چون فدک را از حضرت فاطمه- علیها السلام- منع کردند، سیّده النّساء فرمود که «فدک را پدرم به من بخشیده ای ابی بکر! چرا منع می کنی آن را از من؟» ابی بکر شاهد طلب کرد. حضرت فاطمه- علیها السلام- طلب شهادت نمود از حضرت شاه اولیا و امّ ایمن. چون امّ ایمن گواهی داد، ابی بکر گفت: «این زنی است، قول او را قبول نکنم» و پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرموده بود که امّ ایمن زنی است از اهل بهشت. پس حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- ادای شهادت نمود.

---

(17) صدر آیه 26 سوره مبارکه اسری.

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:53

ابی بکر گفت: «ای فاطمه، علی شوهر تو است و گواهی او نفع

به خویشتن می کشد، شهادت او نیز قبول نکنم.» و حضرت رسول فرموده بود: «علی مع الحقّ و الحقّ معه یدور حیثما دار لن یفترقا حتّی یردا علی الحوض» یعنی:

«حقّ با علی است و علی با حقّ است در هر جا که هست، از هم جدا نشوند تا وارد شوند بر حوض کوثر».

پس حضرت فاطمه فرمود که چون مسلّم نمی دارید که پدرم فدک را به من بخشیده، فدک به میراث خود به من می رسد. ابی بکر گفت: پیغمبران را میراث نمی باشد. من از پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- [شنیدم] که گفت: نحن معاشر الانبیاء لا نورّث، ما ترکناه صدقه، یعنی: ما گروه پیغمبرانیم، کسی را از ما میراث نیست؛ هر چه از ما می ماند صدقه است.

فاطمه فرمود که ای پسر ابی قحافه، تو از پدرت میراث گیری و مرا از پدر میراث نباشد؟ نه، حضرت اللّه تعالی در کلام مجید فرموده که «یُوصِیکُمُ اللَّهُ فِی أَوْلادِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ» «18»؟

معنی این آیت آن است که «حقّ تعالی وصیّت می کند شما را که مر پسر را بهره و نصیب دو، و دختر را یکی.» فرمود حضرت فاطمه- علیها السلام- که نه، حق تعالی در قرآن فرمود که «وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ؟» «19» معنی این آیه آن است که «میراث گرفت سلیمان از پدر خود که داود است». دیگر، حضرت فاطمه فرمود که ای پسر ابی قحافه! نه خدای تبارک و تعالی حکایت کرده از زکریّا- علیه السلام- که «فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ؟» «20» یعنی: «زکریّای پیغمبر از خدای درخواست و گفت: خداوندا ببخش به من فرزندی

که وارث من باشد، و میراث من برد از من و میراث برد از آل یعقوب.» و مراد حضرت فاطمه از استدلال الزام ابی بکر و اصحابش بود، و اظهار آنکه حدیثی که اسناد

---

(18) صدر آیه 11 سوره مبارکه نساء.

(19) صدر آیه 16 سوره مبارکه نمل.

(20) صدر آیه 6 سوره مبارکه مریم.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:54

نمودند به پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- افترا است.

مجملا بعد از مقالات بسیار که واقع شد ابی بکر سندی نوشت و به فاطمه- علیها السلام- داد، مضمون آنکه فدک را به فاطمه- علیها السلام- بنت محمد- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- واگذاشتم؛ باید که کسی متعرّض او نشود. چون سیّده النّساء از مجلس ابی بکر بیرون آمده روی به حجره طاهره آورد، عمر بن الخطّاب از برابر پیدا شده جمعی از زنان بنی هاشم را دید، دانست که حضرت فاطمه- علیها السلام- در میان ایشان است. پرسید که ای دختر محمد کجا بودی؟ فاطمه- علیها السلام- احوال بازگفت. عمر در خشم شده آن قباله را گرفته پاره کرد؛ و نزد ابی بکر رفته او را ملامت کرد که تو دیروز گفتی که فاطمه را در فدک حقّی نیست، و امروز فدک را به او میدهی؟ نمی دانی که مردم تو را طعن خواهند زد؟

امّا عمر چون این سند را پاره کرد، حضرت سیّده النّساء فرمود که «یا ابن الخطّاب مزّقت کتابی مزّق اللّه بطنک» یعنی: «ای پسر خطّاب پاره کردی سند مرا، حق تعالی شکمت را پاره کند». حضرت حق تعالی دعای آن مظلومه که در حقّ او کرد مستجاب فرموده، عاقبت شکم وی را دریدند؛ چنانکه

مذکور گردد ان شاء اللّه تعالی. و فاطمه- علیها السلام- به منزل خود مراجعت فرموده سوگند یاد نمود که دیگر با ابی بکر و عمر سخن نگوید، و چون به پدر بزرگوار خود برسد، از ایشان شکایت کند.

و چون آن سیّده هر دو سرا را وفات نزدیک رسید، با حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- وصیّت فرمود که او را بشب دفن کند، و نگذارد که از آن دو و انصار ایشان کسی برو نماز کند. و این دالّ است به نهایت رنجش خاطر مبارک حضرت سیّده النّسا از آن ارباب جور و جفا. و حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرموده که «یا فاطمه انّ اللّه یغضب لغضبک و یرضی لرضاک» یعنی: «ای فاطمه خدای تعالی برنجد و خشم گیرد به سبب رنجیدن و خشم گرفتن تو، و خشنود شود به واسطه خشنود شدن تو». و نیز پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که «فاطمه بضعه منّی من آذاها فقد

آذانی و من آذانی فقد آذی اللّه» یعنی: «فاطمه پاره ای است از من، هر که او را برنجاند پس به تحقیق که مرا رنجانیده، و هر که مرا برنجاند پس به تحقیق که خدای تعالی را رنجانیده». و حضرت حق تعالی می فرماید که «إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِیناً» «21» «یعنی به درستی و راستی که آنهایی که می رنجانند خدا و رسول او را، لعنت کرده بر ایشان خدای تعالی در دنیا و آخرت، و آماده کرده از برای ایشان عذاب خوارکننده را».

اما وفات حضرت فاطمه

علیها السّلام

به روایت اصحّ، هفتاد و پنج روز بعد از وفات پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- بوده. روی ثقه الاسلام محمّد بن یعقوب الکلینی باسناده عن أبی عبیده عن أبی عبد اللّه- علیه السلام- قال: «انّ فاطمه مکثت بعد رسول اللّه خمسه و سبعین یوما».

و از جمله مطاعن آنان یکی دیگر آن است که ایشان یعنی ابی بکر و عمرو عثمان از جمله کسانی بودند که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- ایشان را مأمور به ملازمت اسامه گردانیده، فرموده بود که با اسامه به غزا روند؛ ایشان از جیش اسامه تخلّف نمودند و حضرت رسالت پناه با لشکر اسامه خطاب نموده فرموده بود که «جهّزوا جیش أسامه، لعن اللّه من تخلّف عن جیش أسامه» یعنی: «تهیّه جیش اسامه کنید، لعنت کند خدای تعالی کسی را که تخلّف نماید و بازماند از جیش اسامه».

دیگر، ابی بکر خالد بن ولید را به قبیله بنی حنیفه فرستاد که از ایشان زکاه گرفته به مدینه آورد. بنی حنیفه چون ابی بکر را امام نمی دانستند زکاه به او ندادند. ابی بکر بار دیگر خالد را فرستاد، تا در این مرتبه مردان آن قبیله

---

(21) آیه 57 سوره مبارکه احزاب.

را بکشت، و زنان و کودکان ایشان را به اسیری گرفته به مدینه آورد.

دیگر، ابی بکر بر منبر گفت: «أقیلونی فلست بخیر منکم و علیّ فیکم» یعنی: «مرا اقاله نمایید و از خلافت بیرون کنید که از شما بهتر نیستم که بر شما امیر باشم، و حال آنکه علیّ بن ابی طالب- علیه السلام- در میان شماست». و ترک خلافت نکرد: و دیگران نیز

ترک متابعتش ننمودند با آنکه عمر نیز گفت که «کانت بیعه أبی بکر فلته وقی اللّه المسلمین من شرّها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه «22»» یعنی: «بیعت ابی بکر غلط بود، حق تعالی مسلمانان را از شرّ آن نگاه دارد؛ پس هر کس که معاودت به مثل آن نماید، او را بکشید».

دیگر، ابی بکر دست چپ دزد ببرید و ندانست که دست راست می باید برید.

دیگر، فجاءه سلمی را به آتش بسوخت، و این خلاف شریعت است؛ و حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که «لا یعذّب بالنّار الّا ربّ النّار» یعنی: «به آتش عذاب نکند الّا آفریننده آتش».

و اکثر احکام شریعت بر وی پوشیده بود، و کلاله «23» را نمی دانست، و گفت: «من حکم می کنم برای خود؛ اگر صواب باشد از خداست و اگر خطا باشد از من است شیطان».

و دیگر، اخبار بسیار است که دالّ است بر آنکه ابی بکر در علم قاصر بوده، و حال آنکه امام می باید که اعلم باشد از امّت؛ زیرا که قبیح است تقدّم مفضول بر فاضل عقلا و نقلا.

امّا چون دو سال و سه ماه از استیلای ابی بکر بگذشت، در بیست و

---

(22) «ایضاح» فضل بن شاذان نیشابوری ص 138، و «تشیید المطاعن» ج 1 ص 124- 147.

(23) کلاله اصطلاحی فقهی است که در تفسیر آن اقوال مختلف است. برای اطلاع رجوع شود به تفسیر ابو الفتوح (چاپ مرحوم قمشه ای) ج 3 ص 126، و کتب فقهی دیگر مثل شرایع و تبصره علامه (کتاب ارث) (به نقل از لغتنامه دهخدا).

دویم جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت فوت کرد؛ «24» و در

حال مردن می گفت: «کاشکی از رسول پرسیده بودم که انصار را در خلافت حقّی هست یا نه؟» و این دلالت می کند که در خلافت خود به شکّ بود، و بر باطل بود. و نیز در حال مردن گفت: «یا لیت أمّی لم تلدنی یا لیتنی کنت تبنه فی لبنه» یعنی: «کاشکی مادر مرا نزادی، کاشکی من کاهی بودمی در خشتی». و این مانند گفتن کافر است که حق تعالی از آن خبر می دهد که «و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا». «25»

و در وقت مردن «26»، ابی بکر خلافت را به عمر وصیّت نموده جای خود به او داد. و چون عمر حکومت یافت نام خود امیر المؤمنین کرد؛ و حال آنکه این نام خاصّه حضرت مرتضی علی- علیه السلام- است، و جایز نیست که هیچ کس را به این نام خواندن بغیر آن حضرت. و در این باب احادیث وارد است، از جمله حدیثی است که جمهور نقل کرده اند از ابن عبّاس که او گفت: «کنّا جلوسا مع النّبیّ- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- اذ دخل علیّ ابن أبی طالب- علیه السلام-، فقال: السّلام علیک یا رسول اللّه و قال: و علیک السّلام یا أمیر المؤمنین و رحمه اللّه و برکاته. فقال علیّ: و أنت حیّ یا رسول اللّه؟ فقال نعم و أنا حیّ، و أنت یا علیّ مررت بنا أمس یومنا و أنا و جبرئیل فی حدیث و لم تسلّم فقال جبرئیل- علیه السلام- ما بال أمیر المؤمنین مرّ بنا و لم یسلّم؟ أما و اللّه لو سلّم لسررنا و رددنا علیه، فقال علی- علیه السلام- یا رسول اللّه رأیتک و

دحیه استخلیتما فی حدیث فکرهت أن أقطعه علیکما، فقال النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انّه لم یکن دحیه و انّما کان جبرئیل- علیه السلام- فقلت یا جبرئیل کیف سمّیت أمیر المؤمنین؟ فقال کان اللّه تعالی أوحی الیّ فی غزوه بدر أن اهبط علی محمّد فمر أن یأمر أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب- علیه السلام- یجول بین الصّفّین فانّ الملائکه تحبّون أن ینظروا و هو یجول بین الصّفّین فسمّاه اللّه تعالی من السّماء أمیر المؤمنین، فأنت

---

24 و 26 با تغییر کلمه از سوی مصحّح.

(25) از آیه 40 سوره مبارکه نباء.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:58

یا علیّ أمیر من فی السّماء و أمیر من فی الأرض و أمیر من مضی و أمیر من بقی فلا أمیر قبلک و لا أمیر بعدک لأنّه لا یجوز أن یسمّی بهذا الاسم من لم یسمّ اللّه تعالی به».

یعنی: «نشسته بودیم ما با پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- که ناگاه درآمد در آن هنگام علی بن ابی طالب- علیه السلام- پس گفت آن حضرت: السّلام علیک یا رسول اللّه. پس پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- در جواب گفت: و علیک السّلام یا امیر المؤمنین و رحمه اللّه و برکاته. آنگاه گفت علی- علیه السلام- که در حال حیات شما یا رسول اللّه من امیر المؤمنینم؟ پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که بلی، در حال حیات من. آنگاه خبر داد که به تحقیق که تو ای علی، گذشتی به جانب ما دیروز، و من و جبرئیل در سخن بودیم، تو سلام نکردی، پس جبرئیل گفت که چیست حال امیر المؤمنین که

بر ما گذشت و سلام نکرد؟ به خدا سوگند که اگر سلام می کرد، هرآینه خوش حال و خرّم می شدیم و جواب سلام می دادیم.

پس حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- گفت: یا رسول اللّه دیدم تو را و دحیه کلبی را که در سخن بودید، مکروه داشتم که قطع کنم سخن شما را.

آنگاه حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که آن دحیه نبود، جبرئیل بود. پس گفتم من که یا جبرئیل! چون نام نهادی تو علی را امیر المؤمنین؟ آنگاه گفت جبرئیل که حق تعالی وحی کرد به من در غزوه بدر که نزول نمای بر محمّد، پس بفرمای او را که بفرماید علیّ بن ابی طالب را که جولان کند در میان دو صف، به جهت آنکه ملائکه مقرّب دوست می دارند که نظر کنند در حالتی که امیر المؤمنین جولان نماید میان دو صف.

پس نام نهاد خدای تعالی او را از آسمان امیر المؤمنین. پس تو ای علی امیری هر کس را که در آسمان است، و امیری هر کس را که در زمین است، و امیری هر کس را که گذشته، و امیری هر کس را که باقی است، پس نیست امیری پیش از تو و نیست امیری بعد از تو، به جهت آنکه جایز نیست که نام نهاده شود به این اسم کسی که نام نکرده باشد خدای تعالی او را به این

نام».

و قبل از این مذکور شد که او، یعنی عمر، در وقت وفات پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- آن حضرت را به هذیان گفتن نسبت داد، و بعد از وفات آن سرور، به

آتش ستم در خانه حضرت فاطمه را بسوخت و شمشیر با غلاف بر پهلوی آن سیّده زنان عالمیان زد، که محسن نام پسری شهید شد، و سند فدک را پاره کرد. امّا در ایّام حکومت خود، بعد از غصب خلافت نمودن، و خود را امیر المؤمنین نام کردن، متعه نساء و متعه حجّ را حرام گردانید، و مخالفت با خدا و رسول نمود، و خمس را از اهل بیت- علیهم السلام- منع کرد، و به عایشه و حفصه از بیت المال هر سال ده هزار درهم داد، و تراویح ابداع کرد؛ و آن چنان بود که شبی از شبهای ماه مبارک رمضان عمر از خانه بیرون آمد؛ چراغها دید در مسجد افروخته بودند، گفت این چیست؟ گفتند که مردمان جمع شده اند تا نماز نوافل را به جماعت بگزارند. عمر گفت: «بدعه و نعم البدعه» یعنی: «نوافل را به جماعت گذاشتن بدعت است و نیکو بدعتی است». و با آنکه اعتراف نمود که آن بدعت [است] بدان بدعت اشتغال نمود. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که «کلّ بدعه ضلاله و کلّ ضلاله مصیرها الی النّار» یعنی: «هر بدعت که باشد گمراهی است، و هر گمراهی که باشد بازگشت او به دوزخ باشد».

دیگر آنکه عمر در علم به غایت قاصر بود، و در بسیاری از احکام شریعت غلط کرد؛ از آن جمله گفت تا زن حامله را سنگسار کنند، حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- او را از آن منع کرده فرمود: «ان کان لک علیها سبیل، فلا سبیل لک علی ما فی بطنها» یعنی: «اگر ترا بر این زن حکمی هست، بر آنچه

در شکم اوست حکمی نیست». بعد از آن عمر گفت: «لو لا علی لهلک عمر» یعنی: اگر علی نمی بود، هرآینه عمر هلاک می شد.»

دیگر، حکم کرد که مجنونه ای را سنگسار کنند، و حضرت

امیر المؤمنین- علیه السلام- او را منع کرده فرمود که «رفع القلم عن المجنون حتّی یفیق» یعنی: «قلم تکلیف از دیوانه برداشته اند، تا به خود آید». باز عمر گفت: «لو لا علی لهلک عمر».

و احکامی که از عمر صادر شده، که حضرت امیر المؤمنین او را منع فرموده، و او زبان به «لو لا علی لهلک عمر» گشوده بسیار است؛ و این مختصر گنجایش ذکر تمامی آن ندارد.

امّا چون ده سال و شش ماه از مدّت استیلای او در گذشت، به زخم خنجر ابو لؤلؤ که غلام مغیره بن شعبه بود، راه آخرت در پیش گرفت. مجملی از این مفصّل آنکه: روزی عمر نشسته بود که ابو لؤلؤ که موسوم به «فیروز» بود نزد او آمده از کثرت مطالبه مالک خود شکایت کرد. عمر پرسید که غلام کیستی؟ گفت: غلام مغیره بن شعبه ام. پرسید که چند از تو می طلبد؟ گفت:

روزی چهاردهم. پرسید که چه هنر می دانی؟ گفت: آهنگری و نقّاشی و نجّاری و سنگ تراشی و چند پیشه دیگر. عمر گفت: با وجود این همه هنرها که می دانی این مبلغ آن قدر نیست؛ خواجه تو به انصاف با تو عمل کرده! ابو لؤلؤ گفت: ای امیر به همه این اعمال در یک حال اشتغال نمودن متعذّر است و این مبلغ حاصل کردن متعسّر. بنابر آنکه مغیره دوست عمر بود عمر آن غلام را تهدید نمود. ابو لؤلؤ به راه افتاد؛ با عمر

گفتند که این، آسیای باد [ی] را بسیار خوب می سازد. عمر او را طلبیده گفت: می خواهم که آسیایی به جهت خرد کردن غلّات بیت المال بسازی. ابو لؤلؤ گفت: آسیایی بسازم که تا انقراض عالم بازگویند.

به روایت اکثر راویان معتبر، صبحگاه روز بیست و ششم ماه ذی حجّه سال بیست و سیم از هجرت بود که ابو لؤلؤ شش زخم بر عمر زد، از آن جمله زخمی که بر زیر نافش زده کارگر افتاد، و عمر را به خانه برده خوابانیدند. و او از برای آنکه خلافت به امیر المؤمنین نرسد، و نیز کسی نگوید که با وجود علی خلافت را به دیگری گذاشت، امر خلافت را به شوری حواله کرد، و آن، چنان بود که وصیّت کرد که بعد از من عبد الرّحمن

ابن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقّاص و عثمان بن عفّان و علی یکجا بنشینند و یکی را در میان خود به خلافت اختیار کنند؛ و ابو طلحه انصاری را، و به روایتی نعمان بن بشیر انصاری را، طلبیده گفت: «بعد از فوت من با پنجاه تن برین شش نفر موکّل می شوی، و باید که ایشان در خانه ای باشند و تو بر در آن خانه بنشینی و مبالغه نمایی که زود امر خلافت را قرار دهند. اگر در میان ایشان مخالفت بهم رسد، ملاحظه نمای، اگر چهار تن موافقت نموده دو تن سرکشی کنند، آن دو تن را بکش؛ و اگر پنج تن موافق باشند، البتّه آن یک تن را که مخالفت نماید به قتل رسان؛ و اگر سه تن از یک جانب باشند و

سه تن از جانب دیگر، ببین که عبد الرّحمن بن عوف در کدام جانب است، آن جانب را مرجّح دار». و با اکثر انصارش در این باب وصیّت کرده به همین مضمون سفارش نمود که آن کس را که خلاف طرف اکثر نماید، زنده نگذارید. گوئیا غرض او از آنکه امر خلافت را به شوری حواله کرد همین بود که شاید حضرت امیر المؤمنین را به قتل رسانند. چون می دانست که آن حضرت به خلافت یکی از ایشان راضی نخواهد [شد]، و اکثر ایشان به تخصیص عبد الرّحمن بن عوف به خلافت آن جناب همداستان نخواهد گردید.

آورده اند که چون این خبر به سمع شریف امیر المؤمنین حیدر رسید، فرمود که مدّعای عمر از این وصیّت آن است که خلافت به من نرسد. از آن جهت که عبد الرّحمن بن عوف داماد عثمان است، و سعد بن ابی وقّاص پسر عمّ عبد الرّحمن، ایشان جانب هم را نخواهند گذاشت؛ و بر فرضی که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند، چون عبد الرّحمن بن عوف در آن جانب است، خلافت بر یکی از آن سه تن قرار خواهد گرفت.

حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب «حلیه الاولیاء» آورده که عمر در حین احتضار و وقت نزع گفت: «یا لیتنی کنت کبشا لقومی فسمنونی ثمّ جاءهم أحبّ قوم فذبحونی فجعلوا نصفی شواء و نصفی قدیدا فأکون عذره و لا أکون بشرا» یعنی: «ای کاش من گوسفندی بودم از قوم من، پس

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:62

مرا فربه کردندی، پس آمدی به ایشان دوست ترین قوم ایشان، پس بکشتندی مرا و نصفی بریان کردندی و نصفی قدید «27» کردندی، پس بخوردندی مرا،

پس عذره و نجاست بودمی و آدمی نبودمی». و این مانند قول کافر است که خدای تعالی از آن خبر می دهد که «یَقُولُ الْکافِرُ یا لَیْتَنِی کُنْتُ تُراباً» «28» بلکه از کافر زشت تر است، زیرا که کافر تمنّی می نماید که خاک باشد، و او تمنّی می نمود که نجاست باشد.

القصّه، روز بیست و نهم ذی الحجّه سال مذکور بود که عمر بن الخطّاب بمرد. «29» پس آن پنج تن یکجا نشستند و مرتضی علی- علیه السلام- حاضر گردید. پس عبد الرّحمن بن عوف و سعد بن ابی وقّاص و عثمان و طلحه جانب هم گرفتند، و حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- بعضی از فضائل و مناقب خود را به یاد ایشان آورد، و با ایشان منا شده نموده در باب خلافت خود دلایل اقامت فرمود. عبد الرّحمن بن عوف گفت: یا علی! دست بده تا با تو بیعت کنیم، به شرط آنکه به کتاب خدا و سنّت مصطفی و سیرت ابی بکر و عمر در میان ما بسر بری. آن ملعون چون می دانست که حضرت شاه اولیا- علیه السلام- راضی نخواهد شد که به روش ابی بکر و عمر سلوک نماید، این سخن می گفت. حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود که من به کتاب خدا و سنّت مصطفی عمل می نمایم، امّا عمل کردن به سیرت ابی بکر و عمر مرا سخت است. آنگاه عبد الرّحمن روی به عثمان کرد و همان سخن گفت. عثمان آن شرایط را قبول کرد؛ امّا هیچ یک از آنها را عمل نکرد، الّا آنکه به روش ابی بکر و عمر غصب خلافت کرد، و با اهل بیت- علیهم السلام- عداوت ورزید.

مجملا عبد

الرّحمن بن عوف و سعد بن ابى وقّاص با عثمان بيعت

---

(27) قديد گوشت خشک كرده و نمک سود.

(28) از آيه 40 سوره مباركه نباء.

(29) در تاريخ قتل عمر ميان علماى خاصه و عامه اختلاف است. رجوع شود به «تعليقات نقض» ج 2، ص 1086.

كردند، و زبير در باب خلافت حضرت امير المؤمنين مبالغه نموده ايشان را ملامت كرد، و آخر الامر او نيز بيعت كرد! و حضرت امير المؤمنين- عليه السلام- بيرون آمد. ابو طلحه انصارى شمشير كشيده تهديد نمود.

حضرت امير المؤمنين- عليه السلام- بر او از روى خشم نگريست، او خائف گشت و آن حضرت از او در گذشته به منزل همايون [مراجعت] فرمود.

امّا عثمان چون حكومت يافت، اكثر عمّال را عزل كرده بنى اميّه را- كه خويشان او بودند- بر مسلمانان مسلّط ساخت، و حكم بن عاص را با پسرش مروان- كه مردود پيغمبر بودند- به مدينه آورد، و يازده مصحف سوخت، و عبد اللّه بن مسعود را فرمود كه چندان زدند كه بعد از سه روز وفات يافت، و عمّار ياسر را فرمود آن قدر زدند كه به علّت فتق گرفتار شد، و ابو ذر غفارى را از مدينه اخراج كرد، و ولايت اسلام را به بنى اميّه قسمت نمود، و وليد ابن عقبه را به حكومت به كوفه فرستاد، كه مست به مسجد مى رفت و پيشنمازى مى كرد، تا روزى در مسجد قى كرد؛ و عبد اللّه بن سعد را والى مصر گردانيد، و آن ملعون ستم را از حدّ گذرانيد و اهل مصر مكرّر به شكايت به مدينه آمدند، و بعد از آنكه منشور حكومت مصر به نام

محمّد بن ابى بكر نوشته بود، به عبد اللّه بن سعد نوشت كه بر سر امر خود قائم باش و محمّد بن ابى بكر را بكش و ساير متظلّمان را دست و پا بر خلاف قطع كن «30».

پس جمعى از اهل مصر و گروهى از اهل بصره و فرقه اى از اهل كوفه به مدينه آمدند. اكثر اهل مدينه با ايشان اتّفاق نمودند، و در سيزدهم ذى الحجّه سنه خمس و ثلاثين از هجرت او را كشتند، و كلاب مدينه او را سه روز كوبه كو و محلّه بمحلّه مى كشيدند، تا او را به مزبله يهودى رسانيدند.

بعد از آن آنچه از سگان بازمانده بود در قبرستان يهود در خاک كردند.

مدّت استيلايش يازده سال و يازده ماه و كسرى بود.

---

(30) يعنى دست راست با پاى چپ، يا دست چپ با پاى راست.

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:64

فصل در ذكر بيعت خلايق با آن ولى حضرت خالق عليه السلام

در نوزدهم ماه ذى الحجه سال سى و پنجم از هجرت، مردمان با امير المؤمنين- عليه السلام- بيعت كردند. اوّل كسى كه بيعت كرد طلحه بود؛ بعد از آن زبير بيعت نمود؛ آنگاه ساير مهاجر و انصار و غير ايشان از اهالى بلاد و امصار. پس طلحه و زبير عهد شكستند و به مكّه رفته عايشه را با لشكر [به] بصره بردند، و اكثر اهل بصره با ايشان يار شدند، و حضرت امير المؤمنين- عليه السلام- عزيمت بصره نموده، با نهصد كس از مدينه نهضت فرمود، و از اهل كوفه هفده هزار كس در منزل ذى قار به معسكر ظفر اثر صاحب ذو الفقار پيوستند و هر چند حضرت امير المؤمنين- عليه السلام- طايفه ناكثين را نصيحت نمود، فايده نكرد و فرقه ضالّه

در مخالفت اصرار نمودند، تا نایره قتال در التهاب و اشتعال آمده، تمام آن دشت از خون مخالفان لاله گون گشت. زبیر از آن جنگ گاه گریخته به وادی السّباع رسید، و مردی از بنی تمیم عمرو بن جرموز نام به قتل او اقدام نمود.

و طلحه چون از آن معرکه عزیمت هزیمت نمود، مروان حکم که به سبب قتل عثمان کینه دیرینه او در دل داشت، به تیری پای او را به دوال رکاب دوخت و طلحه از آن رزمگاه به وسیله مرکب بدر رفته به خرابه ای رسید. غلامی که ردیف او شده بود و او را در بغل داشت در آن خرابه او را از مرکب فرود آورد، و در همان موضع جغد روحش از خرابه تن رمیده در زاویه هاویه نشیمن گرفت. و محمّد بن ابی بکر به اشارت امیر المؤمنین- علیه السلام- خواهر خود عایشه را به شهر برده، در خانه عبد اللّه بن خلف خزاعی که از اکابر بصره و از کشته گان آن معرکه بود جای داد. بعد از چند روز حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- او را به مدینه فرستاد.

به روایت صاحب «کشف الغمّه» در آن جنگ از سپاه مخالف شانزده هزار و هفتصد و نود کس کشته شده بود. و به صحّت پیوسته که این

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:65

غزا در جمادی الآخر سال سی و ششم از هجرت اتّفاق افتاد [و حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- در آن وقت پنجاه و نه ساله بود] «31».

فصل در ذکر مخالفت معاویه لعین با حضرت امیر المؤمنین و بیان مجملی از غزای صفّین

محمّد بن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری در کتابش که موسوم است به «کفایه البرایا فی معرفه الانبیاء و الأوصیاء» و در شرح صغیرش بر نهج البلاغه، آنجا

که «و من کتاب له علیه السّلام الی معاویه جوابا عن کتاب منه: فأمّا طلبک الی الشّام فانّی لم اکن لأعطیک الیوم ما منعتک امس» آورده است که:

حدّثنی مولای و سیدی الشّیخ الأجلّ الأفضل العلامه قطب الملّه و الدّین نصیر الاسلام و المسلمین مفخر العلماء و مرجع الفضلاء عمده الخلق ثمال الأفاضل عبد اللّه بن حمزه بن عبد اللّه بن حمزه الطّوسی- أدام اللّه تعالی ظلّ سمّوه و فضله علی الاسلام و أهله ممدودا و شرع نکته و فوائده علی علماء العصر مشهودا- قراءه علیه بساتر و اربیق «32» فی شهور سنه ثلاث و سبعین و خمسمائه عن الشّیخ الامام عفیف الدّین محمّد بن الحسین الشّوهانی سماعا عن شیخه الفقیه علیّ بن محمّد القمی عن شیخه المفید عبد الجبّار بن عبد اللّه بن علی المقری الرّازی عن أبی جعفر الطّوسی، و عنه عن الشّیخ الامام جمال الدّین أبی الفتوح الرّازی صاحب التّفسیر عن المفید عبد الجبّار ایضا، و عنه عن السّیّد الامام الشّریف أبی الرّضا الرّاوندی عن الحلبی عن أبی جعفر الطّوسی، و عنه عن الشّیخ الامام عماد الدّین محمد بن أبی القاسم الطّبری عن الشّیخ أبی علی بن أبی جعفر الطّوسی عن أبیه، قال حدّثنی الشّیخ المفید

---

(31) فقط در نسخه «ب».

(32) در اصل چنین است.

أبو عبد اللّه محمد بن محمد بن النّعمان الحارثی حدّثنا أبو الحسن علیّ بن محمّد الکاتب عن الحسن بن عبد الکریم أخبرنا ابراهیم بن محمّد الثّقفی عن عبد اللّه بن أبی هاشم عن عمرو بن ثابت عن جبله بن شحیم عن أبیه، قال:

«لما بویع أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب- علیه السلام- بلغه أنّ معاویه قد توقّف

فی اظهار البیعه له، و قال ان أقرّنی علی الشّام و الأعمال الّتی ولّانیها عثمان بایعته؛ فجاء المغیره بن شعبه الی أمیر المؤمنین و قال له: یا أمیر المؤمنین! انّ معاویه من قد علمت و قد ولّاه الشّام من کان قبلک، فولّه أنت کیما تنسق عری الأمور ثمّ اعز له ان بدا لک. فقال أمیر المؤمنین: أ تضمن لی عمری یا مغیره فیما بین تولیته الی خلعه؟ قال لا، قال- علیه السلام- لا یسألنی اللّه عزّ و جلّ عن تولیته علی رجلین من المسلمین لیله سوداء أبدا و ما کنت متّخذ المضلّین عضدا لکنّی أبعث الیه فأدعوه الی ما فی یدی من الحقّ، فان أجاب فرجل من المسلمین، له ما لهم و علیه ما علیهم، و ان ابی حاکمته الی اللّه تعالی.»

محمّد بن الحسین مزبور به سند مذکور روایت می کند که: «در آن هنگام که خلق با امیر المؤمنین- علیه السلام- بیعت کردند، خبر به آن حضرت رسید که معاویه توقّف کرده است در اظهار بیعت، و گفته است که اگر علی بن ابی طالب- علیه السلام- قرار می دهد مرا بر امارت شام و اعمالی که بر آن اعمال والی گردانیده بود عثمان مرا، بیعت می کنم با او.

پس مغیره بن شعبه آمد به نزد حضرت امیر المؤمنین و گفت: یا امیر المؤمنین! تو معاویه را می شناسی و آن کسی که پیش از تو بود او را والی گردانیده بود در شام، پس تو نیز او را والی گردان تا دسته های مور نسق و نظام یابد، بعد از آن اگر خواهی او را عزل کن. امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود که: ای مغیره! آیا تو ضامن

می شوی از برای من عمر مرا که میانه والی گردانیدن و عزل کردن او باشد؟ مغیره گفت نه. آن حضرت فرمود که خدای تعالی نپرسد مرا از متولّی گردانیدن معاویه بر دو کس از مسلمانان در یک شب تیره «و ما کنت متّخذ المضلّین عضدا»، لیکن می فرستم به نزد او کسی را و

می خوانم او را به آن چیزی که در دست من است از حق، اگر اجابت کند مردی باشد از مسلمانان؛ مر او را باشد آنچه مر ایشان راست، و بر او باشد آنچه بر ایشان است، و اگر ابا و امتناع نماید محاکمه می نمایم با او نزد اللّه تعالی».

و از یکی از ثقات استماع افتاد که محمد بن الحسین مذکور این خبر را در شرح وسیط و کبیرش نیز بر نهج البلاغه به همین عبارات ایراد نموده. «33»

بالجمله، بعد از غزای جمل معاویه پرحیل، رسل و رسائل به اطراف و جوانب شام فرستاده مردمان را به نزد خود خواند. پس جمعی کثیر به او پیوستند. آنگاه در باب مخالفت ورزیدن و تمرّد نمودن از متابعت حضرت شاه ولایت با آن جماعت سخن گفت. بعضی از خواصّ او گفتند که این امر بی امداد و معاونت عمرو بن عاص میسّر نمی شود. معاویه مکتوبی مشتمل بر عرض محبّت و اخلاص به عمرو عاص نوشت. عمرو عاص در جواب نوشت که من ترک اسلام نخواهم کرد که با امیر المؤمنین علی کارزار نمایم!

و در آن مکتوب فصلی از فضائل امیر المؤمنین- علیه السلام- [را] مندرج ساخت. معاویه دیگر باره مکتوب به او فرستاده نقود و اموال بسیار وعده داد. پس عمرو عاص دین به

دنیا فروخته، عازم شام گشت. هر چند پسرش عبد اللّه و غلامش که (وردان) نام داشت، او را نصیحت کرده از رفتن شام منع نمودند مفید نیفتاد. پس وردان را با دو پسر خود برداشته روی به شام آورد. می رفتند تا به جایی رسیدند که طریق شام و عراق از هم جدا می شد.

از وردان که غلامی بود پرسید که هر یک از این دو راه به کجا منتهی

---

(33) شیخ آقا بزرگ طهرانی در «الذّریعه» فرموده (ج 14، ص 146): «شرح النّهج للامام ابی الحسن محمّد بن الحسین بن الحسن البیهقی، الشهیر بقطب الدّین الکیدری، الفه سنه 573 و سماه ب «حدایق الحقایق فی تفسیر دقائق احسن الخلائق» [افصح الخلائق] کما فی نسخه». و در ج 6، ص 285 چنین گفته: «حدائق الحقایق فی تفسیر دقائق احسن الخلائق شرح لنهج البلاغه الّفه الشّیخ ابو الحسن محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی النیشابوری المعروف بقطب الدّین الکیدری، و کان تألیفه بعد شرحی القطب الرّاوندی الّذی توفی (573) الموسوم احدهما «المنهاج» و الآخر «المعارج» لانّه قد فرغ منه (576) و ...».

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:68

می شود؟ وردان اشارت به راه عراق کرده گفت که این طریقی است که سالک آن به جنّات نعیم می رسد، و طریق شام را نمود که این راهی است که رونده آن به درکات جحیم و عذاب الیم واصل می گردد. عمرو عاص وردان را تحسین نموده گفت راست گفتی، زیرا که به خدمت علی شتافتن و رضای او دریافتن، موجب دخول بهشت جاودان است، و به نزد معاویه رفتن و جانب او گرفتن مستلزم وصول به آتش سوزان. آنگاه شعری انشا کرد مشعر به آنکه علوّشان

و سموّ مکان شاه مردان و فضایل و مناقب او بر جهانیان روشن است، و اولویّتش به خلافت و امامت و خصوصیّتش به حضرت رسالت بر همه کس به تخصیص بر من ظاهر و مبیّن؛ لیکن میل به حطام دنیا مرا از جاده حق منحرف می سازد.

پس طریق شام در پیش گرفته به معاویه پیوست، و به طمع حکومت مصر و زخارف دنیا، کمر عداوت شاه اولیا بر میان جان بست. و عبید اللّه بن عمر بن الخطّاب نیز به معاویه ملحق گشت، و بسیاری از بنی امیّه به شام رفته به آن تیره سرانجام پیوستند، و حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- مکاتبت نصایح آیین به معاویه لعین ارسال فرمود. هر مرتبه معاویه جواب ناصواب می فرستاد و بجمع کردن لشکر و تهیّه اسباب جنگ مشغول بود. چون بر رای جهان آرای حضرت شاه اولیا منکشف گشت که بغیر از آب شمشیر چیزی نایره فتنه معاویه و اتباع باغیه او را منطفی نمی سازد، لشکر از اطراف کشور طلب فرموده در اواخر شهر شوّال سال سی و ششم از هجرت، [رایت] عزیمت به طرف شام افراشت.

منقول است که در این سفر حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- را گذر به صحرای کربلا افتاده، گریان گریان از آنجا بگذشت و فرمود که:

و اللّه که این است محلّ خوابانیدن شتران ایشان. اصحاب پرسیدند که یا امیر المؤمنین! این چه موضع است؟ فرمود کربلا است، اینجا قومی را بکشند که بی حساب به بهشت روند؛ و کسی تأویل این ندانست تا وقتی که واقعه کربلا روی نمود.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:69

آورده اند که آن حضرت بعد از [طیّ] مسافت در حدود جزیره عرب به دیر راهبی

رسیده، آن راهب را طلب فرمود. راهب بر بام دیر برآمده پرسید که سبب طلب من چیست؟ حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود که مقداری آب می خواهم. راهب گفت: یک دلو خوشگوار ایثار شما نمایم.

حیدر کرّار فرمود که مردم ما بسیارند، زیاده از این می باید. راهب گفت: سه ظرف آب دارم همه را حاضر سازم. امیر المؤمنین فرمود که ای راهب! آن چشمه را که نزدیک این دیر است که شش تن از انبیای بنی اسرائیل از آب آن چشمه آشامیده اند کجاست؟ راهب چون این سخن بشنید، از دیر بیرون دویده سر در قدم آن حضرت گذاشت، و معروض داشت که پدرم از پدرش روایت کرد که در حوالی این دیر چشمه ای است از چشم مردم نهان، و آن را نتواند پیدا کرد مگر پیغمبری؛ و شش تن از انبیای بنی اسرائیل از آن آب آشامیده اند. آن حضرت فرمود که من آن چشمه را ظاهر کنم؛ و صد قدم به طرف شرقی آن دیر رفته، خطّی مستدیر که قطر آن بیست گز بود، کشیده فرمود که زمینی را که محاط آن دایره بود کندند. سنگی بزرگ ظاهر شد، و بسیاری از اقویای لشکر متّفق شدند، نتوانستند آن سنگ را حرکت دادن؛ عاقبت شاه مردان تنها به سرپنجه ولایت انتما آن سنگ را برداشته بر یک طرف انداخت؛ چشمه آبی سرد و صافی نمودار گشت. تمامی لشکر سیراب شدند و دواب را آب دادند و ظرفهایی که داشتند پرآب ساختند. راهب چون این معجزه را از حضرت مظهر العجائب و مظهر الغرائب مشاهده نمود، زنّار بریده خلعت اسلام در پوشید، و صحیفه ای به خدمت آن حضرت

آورد که شمعون الصّفا که از اصحاب عیسی- علیه السلام- بود و از اکابر حواریّین بود مرقوم گردانیده بود، و آن صحیفه مشتمل بود بر ذکر پیغمبر آخر الزّمان و علامات ظهور او و تعریف وصیّ آن حضرت و وصول آن ولیّ حضرت یزدان به آن مکان و پدید گردانیدن آن چشمه. بعد از مطالعه آن صحیفه حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- آن سنگ را بر سر آن چشمه گذاشته از آن موضع درگذشت، و آن راهب غاشیه متابعت آن حضرت را بر دوش گرفته، در ملازمت بسر

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:70

می برد، تا در صفّین به عزّ شهادت فائز گشت.

امّا چون حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- از ناحیه رقّه کوچ کرد، زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی به رسم مقدّمه فرستاد. از آن جانب معاویه ملعون ابو الاعور سلمی «34» را با لشکری روان گردانید، و زیاد بن نضر با ابو الاعور نزدیک رسیده اتباع او را از مردم خود افزون یافت. کس به خدمت امیر المؤمنین فرستاده استمداد نمود. آن حضرت مالک اشتر را به مدد او فرستاده میان مالک و ابو الاعور جنگی صعب اتّفاق افتاد، و ابو الاعور گریخته به نزد معاویه رفت. و معاویه به صفّین آمد. ابو الاعور را به محافظت آب فرات فرستاد، و چون حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- به آن موضع رسید، لشکر از تشنگی شکایت کردند. آن حضرت کسی فرستاد و معاویه را نصیحت فرمود که مردم را از آب برداشتن مانع نشود، مطلقا پند سودمند نیفتاد.

پس حضرت امیر- علیه السلام- مالک اشتر را در گرفتن آب مرخّص گردانید، و مالک اشتر ابو

الاعور را به هزیمت فرستاده آب را به تصرّف در آورد. و در غرّه ماه صفر سال سی و هفتم از هجرت نیران قتال در اشتعال آمد.

آورده اند که روزی از لشکر معاویه مخراق نامی به میدان آمد، و دو کس از سپاه شاه ولایت به میدان رفته شهید شدند. پس حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- به میدان درآمد، چنانکه او را کسی نشناخت، و آن بدبخت را به قتل رسانیده مبارز طلبیده، سواری دیگر به جنگ بیرون آمد؛ او را نیز بکشت، و دیگر باره مبارز طلبیده تا هفت سوار را به دار البوار فرستاد. معاویه را غلامی بود شجاع، حرب نام، با او گفت برو به جنگ این مرد که از لشکر ما گرد برآورد. حرب گفت من او را چنان می بینم که تمام این لشکر اگر به جنگ او روند همه را فانی و معدوم سازد؛ اگر مدّعای تو کشته شدن من

---

(34) این شخص یکی از چهار نفری است که امیر مؤمنان- علیه السلام- در قنوت او را لعن می فرموده. رجوع شود به «الایضاح» تألیف فضل بن شاذان نیشابوری، ص 63 و 234، انتشارات دانشگاه تهران، سال 1351.

است مضایقه ندارم! معاویه گفت: حاشا، اگر می دانی که حریف او نیستی به میدان مرو. چون دیگر کسی آهنگ جنگ ننمود حضرت امیر المؤمنین به آواز بلند نام خود گفته معاویه را به میدان خواند. معاویه از غایت خوفی که از آن حضرت داشت به میدان نرفت؛ و چون دانست که شاه مردان در میدان بوده حرب را استحسان نمود. و حضرت امام المتّقین بمعسکر ظفر اثر مراجعت فرمود.

روز دیگر کریب بن صباح

حمیری به میدان آمده، دو کس را از لشکر حضرت امیر- علیه السلام- شهید کرد. باز آن حضرت به میدان رفته کریب را به جهنّم فرستاد. آنگاه حارث حمیری آمده، کشته شد. بعد از آن دو تن دیگر به میدان آمدند و از ضرب شمشیر حضرت امیر به نار سعیر پیوستند.

دیگر باره صف لشکر معاویه بسته شد. پس حضرت اسد اللّه الغالب آواز مبارک بلند کرده فرمود که ای معاویه! به مبارزت بیرون آمده قدم در میدان گذار، و عرب را فانی و معدوم مساز «35» و خلق را در فتنه مینداز. معاویه گفت:

مرا حاجت نیست به جنگ تو، بس است تو را که چهار سبع عرب را کشتی.

عروه بن داود مردود گفت من به جنگ تو می آیم و روی به میدان گذاشت و به ضرب تیغ حیدر صفدر به مقرّ سقر واصل گردید.

روز دیگر، آن حضرت به لباسی به میدان آمد که کسی او را نشناخت، و مبارز خواست. عمرو عاص بی اخلاص به تصوّر آنکه اعرابی ای در میدان است و آسان و آسان بر او ظفر می توان یافت، به میدان درآمد.

حضرت امیر- علیه السلام- چون سخن گفت عمرو آن حضرت را شناخته روی به گریز آورد. امیر المؤمنین- علیه السلام- به تعجیل تمام از عقب آن تیره سرانجام شتافته شمشیر بر او حواله کرد. [عمرو] خود را از اسب انداخت و هر دو پا را به هوا برداشت. چون «ازار» در پا نداشت عورت شومش برهنه شد. شاه ولایت روی از او گردانیده فرمود که به سبب کشف عورت آزاد شدی، برو که تو آزاد کرده عورت خویشی!

---

(35) در متن: «ساز».

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:72

عمرو

بازگشت، و در آن روز معاویه بر او بسیار بخندید، و می گفت: عجب کاری کردی! هیچ کس در عالم به کشف عورت نمودن و موضع معتاد برهنه کردن از کشته شدن نجات نیافته الّا تو! وظیفه آنکه مدّت العمر به شکرگزاری عورت خویش قیام نمایی! ای عمرو این چه کار بود که با خود کردی و خویشتن را رسوای جهان ساختی؟ عمرو گفت: چه واقع شده که این همه باید خندید؟ اگر به جای من تو می بودی، در این وقت علی از تو دمار برآورده بود، و زنت را بیوه و فرزندت را یتیم ساخته بود؛ اگر کسی از کشته شدن به حیله ای خویشتن را برهاند، آیا از آسمان خون می بارد؟ حال آنکه من از علی گریخته ام. از جنگ علی گریختن عیب نیست. معاویه گفت: از او گریختن عیب نیست، امّا پا به هوا کردن و اقبح مواضع را برهنه ساختن ننگی است بزرگ، و عاری است عظیم! عمرو بی طاقتی می کرد و اضطراب می نمود، و معاویه می خندید و می گفت: چگونه در آن حال تو را به خاطر گذشت که پا به هوا باید کرد!؟ همانا از برای همین کار ازار در پا ناکرده به میدان رفتی؟

مروی است که حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- در ایّام جنگ صفّین چند مرتبه لباس تغییر داده مستنکروار قدم در عرصه کارزار نهاد، به سبب آنکه لشکر معاویه هرگاه می دانستند که آن حضرت در میدان است، جرأت ننموده به میدان نمی آمدند. تفصیل مبارزتهای حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- در وادی صفّین و جنگهای دوستان آن جناب با طایفه قاسطین حواله به منهج النّجات است.

بالجمله در آن محاربات بسیاری از لشکر معاویه

به جهنّم رفتند، و جمعی از سپاه شاه ولایت دستگاه به عزّ شهادت فائز گشتند. از جمله شهدای صفّین یکی عمّار یاسر است که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- در حقّ او فرموده بود که: «یدور الحقّ مع عمّار حیثما دار». دیگر به او خطاب فرموده بود که: «یا عمّار ستقتلک الفئه الباغیه» چون عمار شهید شد، عبد اللّه بن عمرو بن العاص با معاویه گفت که مردم تو کشتند عمّار را، و

پیغمبر فرموده بود که او را فئه باغیه بکشند. معاویه گفت: قاتل عمّار علی است که او را جنگ ما آورده! این سخن ناپسندیده چون به سمع ملازمان عتبه علیا رسید سبب پریشانی خاطر ایشان گردید، و چون باعث ملال را به عرض ولی ذو الجلال رسانیدند، آن حضرت فرمود که پس به زعم معاویه حمزه را پیغمبر کشته باشد، و جواب حجه اللّه چون به معاویه روسیاه رسید، ملزم و منقطع گردید.

امّا حضرت امیر- علیه السلام- از مصیبت عمّار بسیار اندوهگین گشت، و فرمود که هر کس از مصیبت عمّار تنگدل نشود او را از اسلام نصیبی نیست، خدای تعالی بر عمّار رحمت کند روزی که او را از قبر برانگیزاند و در آن ساعت که او را از نیک و بد سؤال کند. و فرمود که هرگاه که در خدمت رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- سه کس را دیده ام، چهارم ایشان عمّار بوده؛ و اگر چهار کس را دیده ام، پنجم ایشان عمّار بوده؛ نه یک نوبت عمّار را بهشت واجب شده، بلکه بارها استحقاق آن حاصل کرده؛ جنّت عدن عمّار را

مهيّا و مهنّا باد كه او را بكشتند، و حق با او باد، چنانكه رسول بارها در شأن او فرمود كه «يدور الحقّ مع عمار حيثما دار».

بعد از آن مرتضى على- عليه السلام- فرمود كه كشنده عمّار و دشنام دهنده او و در يابنده سلاح او به آتش دوزخ گرفتار خواهند بود. آنگاه آن سرور بر عمّار نماز گزارده او را به دست مبارک خود دفن فرمود.

ديگرى از شهداى صفّين خزيمه بن الثّابت ذو الشّهادتين است كه پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- شهادت او را برابر دو شهادت گردانيده بود.

ديگرى اويس قرنى است كه از غايت اشتهار از تعريف مستغنى است. «36»

---

(36) به قول حكيم سنايى:

قرنها بايد كه تا از پشت آدم نطفه اى بو الوفاى كرد گردد يا شود ويس قرن («ديوان سنائى» به سعى و اهتمام استاد مدرس رضوى، ص 377).

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:74

و هاشم بن عتبه و عبد اللّه بن بديل بن ورقاء خزاعى و ابو الهيثم مالک بن التّيهان كه در سلک نقباى انصار انتظام داشت، از جمله آن شهيدانند.

منقول است كه حضرت امير المؤمنين- عليه السلام- در شبى كه مشهور است به «ليله الهرير»، پانصد و بيست و سه كس را به ضرب ذو الفقار به نار سعير فرستاد، و چون صباح رسيد علامات فتح و ظفر از طرف حيدر صفدر ظاهر گرديد. در آن وقت مالک اشتر با طايفه قاسطين، يعنى لشكر معاويه لعين، در كوشش بود. حضرت امير المؤمنين- عليه السلام- جمعى را به مدد فرستاد؛ عمرو بن عاص ملعون چون ديد كه شكستى تمام به حال اهل شام راه يافت، گفت: مرا رأيى پيدا شده

است، كه امید هست كه به واسطه آن تفرقه و اختلاف در میان اهل عراق افتد. معاویه گفت چیست آن؟ گفت بفرمای كه این لشكر مصحفها بر سر نیزه ها كنند، و اهل عراق را به كتاب خدا خوانند. چون این تزویر پیش كردند، اكثر لشكر امیر المؤمنین- علیه السلام- ترک جنگ نمودند، و گروهی از ایشان گفتند: یا علی مالک را بازگردان از جنگ، و الّا ما با تو محاربه می نماییم، یا تو را گرفته به معاویه می سپاریم. هر چند حضرت امیر- علیه السلام- آن بی عقلان غافل و آن بی خردان تیره دل را نصیحت فرمود، گوش نكردند. پس حضرت امیر المؤمنین مالک را به نزد خود خواند. آنگاه قضیّه نامرضیّه حكمین به میان آمده، لشكرها از طرفین بازگشتند.

فصل در ذكر توجّه امیر مؤمنان به حرب خارجیان و بیان شمّه ای از غزای نهروان

آورده اند كه حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- قبل از طغیان خوارج مكرّر می فرمود كه قومی از دین بگریزند، چنانكه تیر از كمان بگریزد؛ اگر چه قرآن خوانند، امّا قرآن از حلق ایشان نگذرد، و دل ایشان را ثبات بر احكام قرآن نباشد؛ به حقّ آن خدائی كه دانه را بشكافت و آدمی را از خزانه كرم

خویش لباس وجود پوشانید، كه رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- با من گفته، و مرا اخبار فرموده كه تو با ایشان محاربه خواهی نمود، و ایشان از بادیه غوایت به منهج هدایت بازنیایند، مانند تیر رفته كه به شست بازنگردد. و علامت آن جماعت آنكه در میان ایشان مردی باشد سیاه ناقص دست، كه در منكب «37» او گوشت پاره یی باشد مانند پستان زنان كه بر آن مویها باشد چون سبلت گربه. پس چون حضرت

امیر المؤمنین از موضع صفّین مراجعت فرموده به کوفه رسید، چهار هزار کس تکفیر آن حضرت نموده از کوفه بیرون رفتند، و هشت هزار کس دیگر به ایشان پیوستند، و عبد اللّه بن الکواء را بر خود امیر ساخته، در منزلی که آن را حرورا گویند فرود آمدند.

چون این خبر به سمع اشرف آن ولی داور رسید، عبد اللّه بن عبّاس را به نصیحت نزد ایشان فرستاد. هر چند عبد اللّه ایشان را نصیحت نمود مؤثّر نیفتاد. بعد از آن حضرت امیر المؤمنین به کنار لشکرگاه خوارج رفته، به دفع شبهات ایشان پرداخت. پس هشت هزار کس توبه کردند، و چهار هزار بر مخالفت اصرار نموده گفتند: یا علی ما با تو از برای رضای خدا جنگ می کنیم! آنگاه حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود که آنها که از مخالفت پشیمان بودند، از مارقان مفارقت نمودند، و شاه اولیا با مخالفان بی حیا محاربه نموده آن چهار هزار کس کشته شدند، مگر نه کس که گریختند، و هر یک به طرفی گرد انگیختند. دو تن به سجستان رفتند، و دو تن به بلاد عمان، و دو کس به یمن، و دو کس به بلاد جزیره، و یک تن به تلّ موزن «38»؛ و از لشکر حضرت امیر- علیه السلام- بیشتر از نه کس شهید نشدند. و چون جنگ به اتمام رسید، حضرت امیر- علیه السلام- فرمود که طلب کنند آن شخص ناقص دست را که حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرموده بود که در میان خوارج باشد [و] به دست من کشته شود. چون طلب کردند مردی را

---

(37) منکب (م، ک) بیخ

بازو و کتف، شانه.

(38) یاقوت در «معجم البلدان» گفته: (تلّ موزن: بفتح المیم و سکون الواو و فتح الزّاء و آخره نون .... و هو بلد قدیم بین رأس عین و سروج ....).

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:76

یافتند که بر یک دست او قطعه ای گوشت بود مانند پستان زنان و بر آن مویها رسته بود مانند موی موش دشتی. بعضی از روات آورده اند که آن حرقوص بن زهیر بود.

غزای نهروان و وقوع قتل خارجیان در سال سی و هشتم از هجرت روی نمود. امّا چون ضمیر آفتاب تنویر حضرت امیر- علیه السلام- از قتال خوارج بازپرداخت، بعد از ادای مراسم شکر الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی، فرمود که چون فرقه مارقین به درکات سجّین رسیدند، اکنون وقت آن است که عزیمت محاربه قاسطین نموده، نوبت دیگر لوای جهاد برافرازیم و به مدافعه شامیان پردازیم. اشعث بن قیس کندی با جمعی از معارف سپاه گفتند: یا امیر المؤمنین! سهام ما به اتمام رسیده، و شمشیرهای ما کند گشته و نیزه های ما شکست یافته، ما را به کوفه باید رفت تا به اصلاح اسلحه و تهیّه اسباب محاربه به تجدید اشتغال نماییم، و از سر استظهار تمام استیصال ظلمه شام را پیشنهاد همت سازیم. ملتمس ایشان مبذول افتاد؛ متوجّه کوفه گشتند و موضع نخیله را که در ظاهر شهر است لشکرگاه ساختند. حضرت امیر- علیه السلام- فرمود که هر کس مهمّی داشته باشد به شهر رفته کار کارسازی نماید، باید که یک روز بیش توقّف ننماید که توجّه شام تأخیر بر نمی تابد.

پس لشکر به شهر رفته راحت نفس اختیار کردند، و از جیش آن حضرت تخلّف نمودند،

و معدودى بيش با حضرت امير المؤمنين- عليه السلام- در موضع نخيله نماند. حضرت شاه ولايت بعد از مشاهده اين حالت به كوفه درآمد، و كوفيان به تمهيد معذرت پرداختند؛ امّا مقبول نيفتاد، و بعد از آن هرگاه شاه مردان خطبه خواندى كوفيان را توبيخ و سرزنش نمودى.

و چون اظهار رنجش آن حضرت مكرّر شد، جمعى از اعيان كوفه گفتند: يا امير المؤمنين به هر جانب كه توجّه فرمايى از ملازمت تخلّف نخواهيم نمود.

حضرت امير المؤمنين- عليه السلام- فرمود تا حارث همدانى ندا كرد كه هر كس به صدق نيّت و صفاى طويت موصوف است بايد كه فردا در فلان

موضع كه شايسته اجتماع لشكر است حاضر گردد. روز ديگر چون حضرت امير المؤمنين به معسكر خراميد زياده از سيصد كس نديد. فرمود كه اگر عدد اين جماعت به هزار مى رسيد درباره ايشان فكرى مى كردم؛ و آن حضرت از سست رأيى و بى وفايى اهل كوفه بغايت محزون گرديد. بعد از دو روز كه در آن موضع اقامت نموده بودند به كوفه مراجعت فرمود.

و در سال سى و نهم از هجرت، معاويه ملعون لشكرها به طرف يثرب و بطحا فرستاد، تا بقتل مسلمانان و نهب اموال ايشان پرداختند، و از ظلم و ستم دقيقه اى فرو نگذاشتند.

فصل در ذكر شهادت آن شاه بارگاه ولايت و وصايت و ماه تابان آسمان امامت و خلافت عليه السلام

آنچه بعضى روايت كرده اند كه حضرت امير المؤمنين- عليه السلام- چون از نهروان مراجعت فرمود گفت: كيست كه خبر فتح ما را به كوفه رساند؟ ابن ملجم ملعون اين كار اختيار كرد، و چون امير المؤمنين- عليه السلام- به كوفه آمد، آن حضرت را در همان ايّام شهيد ساخت؛ نزد مستحضران علم و سير و متتبّعان فنّ خبر

ضعیف است. زیرا که جنگ نهروان در سال سی و هشتم از هجرت به وقوع انجامیده و شهادت آن حضرت در سال چهلم از هجرت روی نمود.

امّا روایتی که اکثر علمای فنّ سیر و فضلای والاگهر در مؤلّفات خود ایراد نموده اند، آن است که ابن ملجم مرادی- علیه اللّعنه- که از حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- نیکویی بی شمار دیده بود، عاقبت از غایت شقاوت با خوارج یار شده تکفیر آن حضرت می نمود.

و در سال چهلم از هجرت شبی در مکّه با برک بن عبد اللّه سعدی و عمرو بن بکیر تمیمی ملاقات کرده، از کشتگان نهروان یاد کردند، و

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:78

بر ایشان بسیار گریستند، و در آخر مجلس با هم گفتند که اگر علی بن ابی طالب و معاویه و عمرو بن عاص کشته شوند، فتنه ها همه ساکن گردد.

گفتند هر یک از ما یکی از این سه تن را به قتل رسانیم. ابن ملجم ملعون گفت: من مهمّ علی را کفایت کنم. برک بن عبد اللّه گفت: من کار معاویه را بسازم. عمرو بن بکیر [گفت:] من کار عمرو بن عاص را بسازم.

شب نوزدهم ماه رمضان را موعد ساخته، قرار دادند که هر یک امری را که متقبّل شده اند، در آن شب به فعل آورند. برک بن عبد اللّه به دمشق رفته، در سحر موعود شمشیری بر الیه «39» معاویه زده گفت: کشتم تو را ای دشمن خدا. اعوان معاویه به اشارت او برک بن عبد اللّه را کشتند و آن زخم را داغ کردند تا التیام پذیرفت.

امّا عمرو بن بکیر در همان شب در کمین عمرو بن عاص بود. عمرو را در آن

شب درد شکم گرفت و خارجه عامری را به جای خود به مسجد فرستاد. عمرو بن بکیر خارجه را بیک ضرب شمشیر کشت و او نیز کشته شد.

امّا ابن ملجم ملعون به کوفه آمده به زنی «قطام» نام عاشق شد، و آن ملعونه او را به قتل حضرت امیر المؤمنین ترغیب نمود، و وردان نامی را از خویشان خود مدد کار آن نابکار ساخت. و ابن ملجم لعین با شبیب بن بجره اشجعی سخن گفته، او را با خود یار گردانید؛ در مسجدی که یوشع بن [نون] و زکریّای پیغمبر را شهید کرده بودند، آن لعین ناپاک شمشیر زهرآلود بر فرق مبارک آن خلاصه انجم و افلاک زد، در حالتی که آن حضرت در نماز بود.

مروی است که چون فرق نازنین آن حضرت مجروح گردید، فرمود که «فزت بربّ الکعبه» یعنی: «رستم و فیروزی یافتم به خدای کعبه قسم». آن حضرت را به خانه بردند و اهل بیت را وصیّتها فرمود؛ امامت را به امام حسن تفویض نمود، و با او خطاب فرمود که پیغمبر مرا همچنین وصیّت فرموده است، و امر کرده است مرا که تو را امر کنم که در حین وفات، امامت را به برادرت حسین دهی. و روی به امام حسین کرده گفت که رسول اللّه

---

(39) الیه (آ، ی) دمبه، سرین، پیه و گوشت سرین.

- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرموده که امامت را به این پسر خود دهی، و اشارت به علیّ بن الحسین کرد، و دست علیّ بن الحسین را گرفته فرمود که امر کرده است پیغمبر تو را که امامت را به پسر

خود باقر دهی. و شاهزاده محمّد بن الحنفیّه و جمیع اولاد و بعضی از شیعه را که حاضر بودند، بر این گواه گرفت.

و آن جناب در شب بیست و یکم ماه مذکور به منزل بقا و فردوس اعلی خرامید، و آن حضرت را در موضع غری که به نجف مشهور است، دفن نمودند. «40»

آورده اند که چون آن حضرت را غسل دادند و بر او نماز گزاردند، سر تابوت از زمین برخاست. شاهزاده ها پای تابوت را برداشتند و می رفتند، تا جایی که سر تابوت بر زمین رسید. چنانکه آن حضرت فرموده بود، آنجا قبر فرو بردند و سنگی سفید پیدا شد که از او نور درخشان بود، و بر آن سنگ نقش بود که این قبری است که نوح نبی از برای برادر خود علیّ بن ابی طالب ساخته. و مشهور است که آدم صفی و نوح نجی- علیهما السلام- در آن موضع مدفونند، و در این باب احادیث وارد است. پس آن حضرت را دفن نمودند و قبر منوّر آن حضرت را پنهان داشتند، چنانکه کسی را بر آن اطّلاع نبود، تا در زمان هارون الرّشید که یکی از خلفای بنی عبّاس است، ظاهر شد.

و از جمله خوارق عادات که در وقت فوت آن حضرت ظاهر شده، یکی آن است که زهری گوید که در روز قتل امیر المؤمنین- علیه السلام- در بیت المقدس بودم که هر سنگ ریزه ای را که بر می داشتم، در تحت آن خون خالص بود.

---

(40) عبد الکریم بن احمد بن طاووس در باب محلّ دفن امیر المؤمنین که همان نجف است، کتابی به نام «فرحه الغری بصرحه القری» تألیف نموده که

چند بار به چاپ رسیده است. علّامه حلی آن را تلخیص نموده و به «الدلائل البرهانیّه فی تصحیح الحضره الغرویّه» موسوم ساخته، و آن نیز در تعلیقات «غارات» ثقفی به چاپ رسیده است (الغارات ج 2، تعلیقه 58، چاپ انجمن آثار ملی). البته در نسبت آن کتاب به علامه حلّی جای گفتگو است (رجوع شود به حواشی مرحوم پدرم بر آن رساله).

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:80

و هم زهری روایت کند که ابو القاسم حسین «41» بن محمّد، معروف به «ابن الرّفا» گفت که در مسجد الحرام بودم، دیدم که مردم در گرد مقام ابراهیم جمع شده اند. گفتم چه واقع شده است؟ گفتند: راهبی مسلمان شده است. پیش رفتم؛ پیری دیدم بزرگ جثّه، جبّه ای از صوف پوشیده و تاجی از صوف بر سر نهاده، در برابر مقام ابراهیم نشسته بود و حکایت می کرد از برای مردمان، و مردمان گوش می کردند. پس گفت که در بعضی از ایّام در صومعه خود نشسته بودم که مرغی در رسید که مانند کرکس بزرگی بود و در کنار دریا بر سنگی نشست. پس قی کرد ربع بدن آدمی را، پس پرواز کرد و اندک زمانی غایب شد. آنگاه بازآمد و ربع دیگر را قی کرد؛ و همچنین به چهار نوبت تمام اعضا را قی کرد. پس ارباع به هم نزدیک شدند و جسد مردی تمام شده برخاست، و من تعجّب می کردم؛ تا آن زمان که مرغ بازگشت و آن کس را گرفته، او را برکند، و همچنین به چهار نوبت جسد او را فرو برد.

و من در حیرت بودم و حسرت داشتم که چرا ازو نپرسیدم که کیست، که نا [گا]

ه مرغ بازآمده بهمان قاعده قی کردن آغاز کرد، تا آن زمان که آن جسد ناپاک را تمام قی کرد و جسد تمام شده برخاست. من به تعجیل نزد او رفتم و از او پرسیدم که چه نام داری؟ و از تو چه واقع شده است که سزاوار این عقوبت گشته ای؟ گفت من عبد الرّحمن بن ملجمم، و علیّ بن ابی طالب را کشته ام. خدای تعالی این مرغ را بر من گماشته که با من می کند آنچه می بینی. پس من از مردمان پرسیدم که علیّ بن ابی طالب کیست؟ گفتند که ابن عمّ محمّد است که رسول خدا است. چون این امر غریب مشاهده من شده بود، مسلمان شدم و آمدم به بیت اللّٰه الحرام به قصد حجّ، و از برای آنکه از مکّه به مدینه رفته پیغمبر را زیارت کنم. «42»

بر ضمایر اولو البصایر مخفی نماند که چون حضرت مقدّسه

---

(41) در هر دو نسخه: «حسن».

(42) این داستان که از قدیم چون اسطوره ای مشهور شده، توسط ابن حسام به نظم آمده است.

برای اطلاع از آن، رجوع شود به «تعلیقات نقض» ج 2، ص 1042، از انتشارات انجمن آثار ملی.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:81

امیر المؤمنین هادی امّت است، چنانکه آیه «إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ» «43» و حدیث «أنت الهادی و بک یهتدی المهتدون» بیان آن می نماید، بعد از شهادت و فوت آن حضرت، حق سبحانه و تعالی واقعه هایله آن حضرت را موجب هدایت آن راهب ساخت. و چون آن حضرت قطب اعظم و غوث عالم بود، به سبب زخمی که بر جسد مبارکش آمد، اثر خون در زیر سنگ ریزه های بیت المقدس ظاهر گشت،

تا بر عالمیان واضح گردد که الم روح در تمامی بدن ساری است، و به واسطه قتل آن جان جهان، خون در اماکن شریفه جاری، و چون رتبه آن حضرت- صلوات اللّه علیه- اشرف و اعلاست از آن که در بیان آن احتیاج به ذکر کرامات و خوارق عادات باشد، عنان قلم از سیر آن وادی صرف نمود. و التّوکل علی اللّه الملک الودود.

فصل در ذکر شمّه ای از فضیلت زیارت امیر المؤمنین علیه السلام

روایت شده است از حضرت صادق- علیه السلام- از آباء آن حضرت، از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- که آن حضرت فرمود که:

«من زار علیّا بعد وفاته فله الجنّه» یعنی: «هر کس زیارت کند علی را بعد از وفات او، مر او راست بهشت». دیگر آن حضرت فرمود: «من ترک زیاره أمیر المؤمنین- علیه السلام- لا ینظر اللّه عزّ و جلّ الیه؛ أ لا تزورون من تزوره الملائکه و النبیّون- علیهم السلام-؟» یعنی: «هر کس ترک [کند] زیارت امیر المؤمنین را، نظر نکند خدای غالب بزرگوار بر آن بنده به نظر رحمت؛ آیا زیارت نمی کنید کسی را که زیارت می کنند او را ملائکه و پیغمبران- علیهم السلام-؟»

فصل در ذکر ازواج و اولاد آن فاضلترین عترت حضرت خیر العباد

حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- را هفت زن بوده که به نکاح

---

(43) از آیه 7 سوره مبارکه رعد.

دوام خواسته، و هیجده سرّیّه بوده.

امّا زنان آن حضرت:

اوّل: فاطمه زهرا است، و تا آن حضرت در حیات بوده حضرت امیر المؤمنین زن دیگر نخواسته، و بعد از وفات حضرت سیّده النساء.

[دوّم] امامه بنت ابی العاص. «44»

[سوّم] و اسماء بنت عميس. «45»

[چهارم] و ليلى بنت مسعود.

[پنجم] و خوله حنفيّه. «46»

[ششم] و امّ البنين بنت حزام. «47»

[هفتم] و ام سعد بنت عروه را به شرف ازدواج خويش مشرّف ساخته، و اولاد امجاد آن حضرت، به روايت شيخ مفيد «48».- عليه الرّحمه- ذكورا و اناثا بيست و هفت بوده اند: امام حسن، و امام حسين، و محمّد اكبر، و محمّد اصغر و عبّاس، و جعفر، و عبد اللّه، و عبيد اللّه، و يحيى، و عون، و دو پسر ديگر؛ و زينب كبرى، و رقيّه كبرى، و امّ

الحسن، و رمله، و نفیسه، و زینب صغری «49»، و رقیّه صغری، و امّ هانی، و امّ الکرام، و جمانه، و امامه، و امّ سلمه، و میمونه، و خدیجه، و فاطمه.

و بعد از ذکر اولاد آن حضرت و امّهات ایشان، شیخ مفید- نوّر اللّه

---

(44) (... و امامه، که امیر المؤمنین علی- علیه السلام- او را بعد از فاطمه الزهراء سلام اللّه علیها- زن کرد به وصیّت فاطمه) «فصول فخریّه» ص 86.

(45) (اسماء بنت عمیس، زن جعفر بن ابی طالب بود، و بعد از او زن ابی بکر بن ابی قحافه شد، و بعد از او زن امیر المؤمنین علی- علیه السلام- شد، و از همه فرزندان دارد) «فصول فخریه» ص 51.

(46) (و محمّد که او را ابن الحنفیّه می خوانند، و مادر او خوله بنت جعفر است ...) «فصول فخریّه» ص 101.

(47) (امّ البنین بنت حزام زوج امیر المؤمنین علی- علیه السّلام- بود و او را چهار پسر از آن حضرت است. العبّاس و عثمان و جعفر و عبد اللّه، هر چهار، روز کربلا شهید شدند) «فصول فخریه» ص 67.

(48) «ارشاد» مفید، چاپ سنگی عصر ناصری، ص 189.

(49) در «ارشاد»: (و زینب الصّغری المکنّاه بامّ کلثوم امّهم فاطمه البتول سیّده نساء العالمین ...).

مضجعه- می فرماید «50» که فی الشّیعه من یذکر أن فاطمه- علیها السلام- أسقطت بعد النّبیّ- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- ذکرا کان سمّاه رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- محسنا، فعلی قول هذه الطّائفه أولاد امیر المؤمنین- علیه السلام- ثمانیه و عشرون ولدا». و بعضی اولاد آن حضرت را از این بیشتر گفته اند. و اللّه اعلم.

ذکر مدت حیات آن امام ارباب نجات

مدّت عمر آن حضرت شصت و سه سال بود. بیست و سه سال در مکّه با پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- بوده، و ده سال در مدینه هم با آن حضرت به سر برده، و سی سال بعد از وفات پیغمبر امام امّت و وصی رسول اللّه و خلیفه آن حضرت بوده. از آن جمله بیست و چهار سال و چند ماه ظالمان غصب خلافت نموده حق آن حضرت به دست گرفته بودند، و آن سرور بر اذیّت ایشان صبر می فرمود.

ذکر کنیه و القاب آن مفتاح ابواب صواب

کنیت آن حضرت: ابو تراب، و ابو الحسن، و ابو الحسین، و ابو محمّد، و ابو الریحانتین؛ و القاب آن جناب بسیار است، از آن جمله: امیر المؤمنین، و سیّد الوصیّین، و یعسوب المسلمین، [و هادی، و امیر النّحل، و مرتضی، و حیدر، و یعسوب الدّین،] «51» و نفس الرّسول، و زوج البتول، و سیف اللّه المسلول، و صدّیق الاکبر، و فاروق الاعظم، و ذو القرنین هذه الامّه، و ذو النّورین، و مصلّی القبلتین، و قسیم الجنّه و النّار، و کرّار غیر فرّار، و سید العرب، و موضع العجب، و مخصوص با شرف النّسب، و هاشمّی الامّ و الاب، و لیث الغابه، و اقضی الصّحابه است؛ و نامش در تورات «الیا» و در انجیل «اوریا» است.

---

(50) «ارشاد» مفید، ص 190.

(51) فقط در نسخه «الف».

باب دويم در ذكر امام ثانى، كاشف اسرار حقايق و معانى، سبط زكى امام ابى محمّد حسن بن على عليهما السّلام

اشاره

ولادت شريفش در مدينه طيّبه بوده، در شب نصف ماه مبارک رمضان سال سيم از هجرت؛ در وقت وفات پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- هفت سال و چند ماه از عمر شريفش گذشته بود. بعد از آن مدّت سى سال با پدر بزرگوار به سر برده، مدّت امامت و خلافتش نه سال و چند ماه، مدت عمر گراميش چهل و هفت سال و پنج ماه و سيزده روز. وفاتش به اتّفاق اهل سير در بيست و هشتم صفر سال پنجاهم از هجرت بوده، و به تحريک معاويه ملعون، مروان حکم- عليه اللّعنه- ايسونيه لعينه را كه كنيزک عبيد اللّه بن عمر بن الخطّاب بود و خواجه او در صفّين به قتل رسيده بود فرستاد تا جعده بنت اشعث را فريب داد و آن ملعونه آن

حضرت را زهر داده شهید ساخت. «1»

نام نامی آن حضرت حسن است، و کنیتش ابو محمّد؛ القابش بسیار است، از آن جمله: تقی، و سیّد، و زکی، و سبط، و ولی.

---

(1) درباره ایسونیه رجوع شود به کتاب «نقض» ص 339 و 390، و «تعلیقات نقض» ص 1073 چاپ انجمن آثار ملی، و «تبصره العوام» ص 258 به تصحیح استاد عبّاس اقبال آشتیانی.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:86

فصل در ذکر شمّه ای از فضل و کمال آن منبع جود و افضال

مروی است که آن حضرت بیست و پنج نوبت پیاده از مدینه به مکّه رفته حجّ گزارده بود، و حال آنکه مراکب نجائب آن حضرت را از پی می کشیده اند، و به اشارت آن حضرت پیادگان را بر آنها سوار می گردانیده.

آن جناب بعد از پدر بزرگوار ازهد و اعلم و اعبد و افضل خلائق بوده. حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که چون قیامت شود عرش را بیارایند به همه زینتها؛ بعد از آن دو منبر بر نهند از نور، از برای حسن و حسین- علیهما السلام-، یکی از جانب راست عرش و یکی از جانب چپ عرش، و بلندی هر یک از آن دو منبر صد میل باشد، و بعد از آن عرش را به حسن و حسین مزیّن گردانند.

ابیّ بن کعب گفت: روزی نزد رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- نشسته بودم. حسن و حسین درآمدند و بر او سلام کردند، و پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- بعد از ردّ سلام فرمود: «مرحبا بکما یا زین العرش مرحبا بکما یا زین السّماوات و الارض». ابیّ بن کعب گفت: «یا رسول اللّه، کسی غیر از تو آرایش عرش و آرایش آسمان

و زمین تواند بود؟» پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که: «بلی، ایشان آرایش عرش و آسمان و زمینند؛ ای ابیّ، به حقّ آن خدایی که مرا به پیغمبری مبعوث گردانیده، که حسن و حسین مصباح هدی و سفینه نجات و سیّد جوانان اهل بهشتند.»

حضرت امام بحقّ ناطق امام جعفر صادق- علیه السلام- فرمود که چون محقّق است که پیران اهل بهشت همه جوان خواهند شد و در بهشت پیر نخواهد بود، حضرت رسول فرمود که حسن و حسین سیّد جوانان اهل بهشتند.

پس ایشان سیّد اهل بهشتند، از اوّلین و آخرین.

جمهور روایت کرده اند از براء که گفت: «رأیت رسول الله- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- حامل الحسن علی عاتقه، فقال رجل:

نعم المرکب رکبت یا غلام! فقال النّبیّ- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- و نعم الرّاکب هو». یعنی: «دیدم رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- [را] که برداشته بود حسن را بر گردن خود. پس گفت مردی که بر نیکو مرکبی سوار شده ای ای پسر، پس گفت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- که: نیک سواری است او».

از زید بن ارقم روایت کرده اند که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- اشارت به امیر المؤمنین- علیه السلام- و فاطمه و حسن و حسین- علیهم السلام- کرده گفت: «من بجنگم با هر کس که با ایشان بجنگ باشد، و بصلحم با هر کس که [با ایشان] بصلح باشد». و نصوص متواتره وارد است از پیغمبر به امامت شبیر و شبر «3» و باقی ائمّه اثنی عشر. از آن جمله یکی آن

است که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود در حینی که امام حسین- علیه السلام- نزد آن حضرت حاضر بود که؛ «انّ ابنی هذا امام ابن الامام أخو الامام أبو الائمّه التسعه تاسعهم قائمهم اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملأ الأرض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما» یعنی: «به درستی که این پسر من امام و پسر امام و برادر امام است، و پدر نه امام است که نهم ایشان قائم ایشان است، آنکه نام او نام من است و کنیتش کنیت من است، پر کند زمین را از عدل و داد، همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم».

حضرت امام حسن بعد از پدر بزرگوار در عطا و بخشش سرآمد اهل روزگار بود. مروی است که روزی آن حضرت از مردی شنید که از حق تعالی در می خواهد که او را ده هزار دینار دهد. فی الحال به منزل فرموده ده هزار دینار به جهت او فرستاد.

و معجزات آن حضرت بسیار است، و از آن جمله است که روزی آن

---

(3) مؤلف «تاج العروس» نویسد که: شبر بر وزن بقم (ب ق ق) و شبیر بر وزن قمیر یا امیر و مشبر بر وزن محدث، نام پسران هارون نبی بوده است، و پیامبر اسلام (ص) حسن و حسین و محسن را به این سه نام خوانده است، و همانطور که ضبط این کلمه در تاج العروس مختلف آمده است، در ادبیات فارسی نیز مختلف آمده .... (لغتنامه دهخدا).

حضرت با جماعتی در زیر نخلی خشک نزول فرمود. یکی از اولاد زبیر همراه بود. گفت کاش این درخت خرما

داشتى. آن حضرت فرمود كه تو را اشتهاى خرماست؟ گفت: بلى، پس امام دست مبارک برداشته دعا كرد، فى الحال آن درخت سبز شده خرما بار آورد. پس به آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود ببريدند و حضّار از آن بخوردند و همه را كفايت آمد.

و از آن جمله است كه وقتى مردمان گفتند به آن حضرت كه چرا از معاويه اين همه رنج به تو رسيد؟ آن حضرت فرمود كه به حقيقت آن رنج نبود، و به درستى كه من اگر از خداى تعالى در خواهم عراق را شام و شام را عراق گرداند و مردان را زن و زنان را مرد تواند كند. مرد شامى حاضر بود، گفت كه اين نتواند بود، دروغ گفتى. امام حسن- عليه السلام- فرمود:

برخيز، شرم نمى دارى كه در ميان مردان مى نشينى؟ آن مرد شامى چون در نگريست زن شده بود و به جاى آلت مردان فرج زنان در او پديد آمده.

معجزات و كرامات حضرت آن امام- عليه السلام- زياده از آن است كه به هزار سعى و اهتمام به سرحدّ اختتام رسد. پس طىّ اين وادى نموده متوجّه ذكر مجملى از وقايع زمان آن سرور انس و جان مى گردد.

و السّلام.

فصل در ذكر واقعات زمان آن منبع جود و احسان

چون حضرت شاه ولايت به عالم بقا رحلت فرمود، امام حسن- عليه السلام- بر منبر برآمده خطبه اى ادا فرمود، و چون خطبه تمام كرد، عبد اللّه بن عبّاس مردم را به بيعت آن حضرت ترغيب نمود. پس خلق به آن جناب بيعت كردند. آنگاه آن حضرت از مسجد بيرون آمده فرمود تا ابن ملجم ملعون را حاضر ساختند، و با او خطاب فرمود كه اى

بدبخت ترين اين امّت اين چه كار بود كه كردى، و چرا رخنه در اركان دين افكندى؟ ابن

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:89

ملجم گفت: آنچه رفتنى بود رفت، مرا مكش تا حاكم شام را كه دشمن توست بكشم. امام- عليه السلام- او را به سخن نگذاشته، نوک شمشير به سينه آن ملعون فرو برده، او را پيش كشيد و گردنش بزد. مردم آن ملعون را بسوختند. لعن اللّه عليه لعنه ابديه سرمديّه. پس حضرت امام تعيين امراء و عمال نموده، عبد اللّه بن عبّاس را به حكومت بصره فرستاد.

و چون خبر شهادت حضرت امير المؤمنين و بيعت مردم با امام المسلمين به معاويه لعين رسيد، مردى از حمير به كوفه و ديگرى را از بنى القيس به بصره فرستاد تا او را از اخبار عراق واقف سازند، و دلهاى مردم را بر امام- عليه السلام- فاسد گردانند. و چون حضرت امام را بر اين معنى اطّلاع حاصل گشت، آن دو ناكس را به دست آورده به قتل ايشان فرمان داد، و آنگاه ميان سبط رسول اللّه و معاويه روسياه مراسلات واقع شد. پس معاويه لشكر كشيد و به عزم جنگ آن حضرت متوجّه عراق گرديد. و امام- عليه السلام- نيز در حركت آمده و با آن حضرت مردم مختلف راى بسيار بودند، و معاويه به تدبير عمرو عاص كتابتها به معارف كوفه فرستاده ايشان را وعده ها داد، و اكثر آن جماعت را به خود راغب ساخت، و آن دون دغل همواره قمار حيل مى باخت، تا تفرقه در ميان ايشان انداخت.

آورده اند كه حضرت امام حسن- عليه السلام- روزى در ساباط مدائن به عزم آنكه به دست امتحان پرده خفا

از روی کار موافق و مخالف بگشاید، خطبه ای خوانده خلق را نصیحت فرمود، و به فرمانبرداری و موافقت در جمیع امور اشارت نمود. پس جمعی از آن فرق مختلفه که به مواعید معاویه شیفته گشته جویای بهانه بودند از روی مغالطه گفتند: همانا حسن بن علی می خواهد که با معاویه صلح کند. آنگاه آن طایفه گمراه همین سخن را بهانه مفارقت خود از آن جناب ساختند و تزلزل در آن سپاه انداختند. و گروهی از آن لشکر که مذهب خوارج داشتند تکفیر آن حضرت نموده به خیمه آن جناب درآمده هر چه یافتند غارت کردند. پس امام- علیه السلام- ربیعه و همدان را طلب داشته، آن دو قبیله به حفظ و حراست آن سرور پرداختند. و

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:90

آن جناب چون ملاحظه فرمود که اکثر خلق از جاده صواب منحرف گشته اند و شیعه قلیلی بیش نیستند و تاب مقاومت لشکر شام ندارند، به جهت بقای طایفه ناجیه، ترک جنگ کرده به کوفه مراجعت فرمود، و بین الطّرفین صلحنامه قلمی گردید، مشتمل به شرطی چند. امّا معاویه باغیه به هیچ یک از آن شرایط وفا نکرد.

پس در همین سال یعنی سال چهل و یکم از هجرت اهل عراق با معاویه بیعت کردند و حضرت امام حسن- علیه السلام- متوجّه مدینه شده، در منزل شریف خود ساکن گشت.

و در سال چهل و سیم از هجرت، عمرو بن عاص به زندان جحیم و عذاب الیم گرفتار گردید. و چون قریب به بیست سال از امارت معاویه گذشت، خواست از مردمان برای پسرش یعنی یزید ملعون بیعت بگیرد.

فکر کرد که تا حسن بن علی در حیات است این امر میسّر

نشود. نامه ای به مروان بن حکم- علیه اللّعنه- فرستاد تا آن سیاه دل کنیزکی رومیّه را که ایسونیّه نام داشت به نزد جعده بنت اشعث بن قیس کندی که در حباله نکاح امام حسن- علیه السلام- بود فرستاد تا او را بفریفت، و آن ملعونه چند مرتبه زهر در کار آن حضرت کرد؛ عاقبت الماس سوده به آن حضرت خورانیده، آن جناب را شهید ساخت. «4» و این واقعه عظمی در ماه صفر سال پنجاهم از هجرت روی نمود.

آورده اند که چون آن حضرت وفات یافت، امام حسین- علیه السلام- به موجب وصیّت آن سرور به تغسیل و تکفین اشتغال نمود.

آنگاه آن حضرت را بر سریر گذاشت و آن سریر را برداشته متوجّه روضه پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- شدند. به سبب آنکه امام حسن وصیّت کرده بود که بعد از تجهیز و تکفین نعش مرا به روضه منوّره جدّم- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- رسان تا تجدید عهد نمایم، بعد از آن به بقیع برده نزدیک قبر

---

(4) «تبصره العوام» ص 258، «تعلیقات نقض» ص 1073، «کامل» ابن اثیر ج 3، ص 182.

جدّه ام فاطمه بنت اسد دفن کن. چون خبر به مروان حکم و سایر بنی امیّه که در مدینه بودند رسید که نعش آن حضرت را به روضه پیغمبر می برند، پنداشتند که آن جناب را در آن روضه دفن خواهند کرد، اسلحه پوشیده سر راه گرفتند، و عایشه بر استر سوار شده حاضر گردید و تیر و سنگ بسیار به جانب امام حسین و برادران آن حضرت و نعش امام حسن- علیه السلام- انداختند؛ و عایشه فریاد

می زد که چیست شما را که کسی را به خانه من در می آورید که من دوست نمی دارم او را؟ و مروان می گفت که آیا عثمان را در اقصای مدینه در خاک کنند و حسن بن علی را در مرقد پیغمبر مدفون سازند؟ پس عبد اللّه بن عبّاس پیش رفت که ما نمی خواهیم که امام حسن را در اینجا دفن کنیم؛ بلکه به زیارت و تجدید عهد آمده ایم. و روی به عایشه کرده گفت:

یک روز بر شتر سوار می شوی و روزی بر استری، و می خواهی که منطفی سازی نور خدا را؟ و جنگ کنی با اولیای خدا؟ بازگرد که مقصود تو حاصل است.

پس آن حضرت را در بقیع نزد جدّه اش فاطمه بنت اسد دفن کردند.

مروی است که روزی ابو حنیفه کوفی در میان جمعی کثیر از متابعان خود نشسته بود. فضال بن حسین بن فضال کوفی به نزدیک او آمده بنشست و گفت: یا ابن نعمان، این آیه وافی هدایه که «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ» «5» منسوخ است یا غیر منسوخ؟ ابو حنیفه گفت غیر منسوخ است؛ فضال گفت: یا ابا حنیفه، بعد از پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- که را بهترین مردمان و خلیفه سیّد آخر الزّمان می دانی؟ ابو حنیفه گفت: یا فضال تو می دانی که أبو بکر و عمر همخوابه رسولند. «6» چه دلیل از این روشنتر می خواهی بر فضیلت ایشان؟ فضال گفت: این دلیل فضیلت نیست، بلکه دلیل است بر ظلم و فسق ایشان، زیرا که به قول خدای تعالی ممنوع بودند از دخول در خانه رسول اللّه بی اذن آن حضرت، و

ایشان مخالفت نص نمودند و وصیّت کردند که ایشان را در خانه رسول دفن سازند. ابو حنیفه

---

(5) صدر آیه 55 سوره مبارکه احزاب.

(6) مقصود آنست که هر سه در یک مکان مدفونند.

گفت: این خانه از ایشان بود که به پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- هبه کرده بودند. فضال گفت: که این بغایت بدتر است که خانه را به پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- هبه کنند و نقض عهد نمایند، و به تقدیر وقوع تو خود قائلی که آیه مذکوره یعنی آیه منع دخول خانه رسول غیر منسوخ است.

ابو حنیفه زمانی سر در پیش انداخت و به فکر فرو رفت. بعد از زمانی سر برآورد و گفت: به آنچه حصّه عایشه بود از میراث، ایشان را دفن کردند. فضال گفت: یا ابا حنیفه، تو می دانی که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- را بعد از وفات نه زوجه بود، و ظاهر است که در شریعت مصطفویّه مقرّر است که اگر میّت را فرزند باشد، زوجه اش اگر یکی باشد و اگر زیاده، هشت یک میراث می گیرد. پس زوجات آن حضرت را به سبب وجود فاطمه زهرا علیها السلام ثمن میراث آن سرور مقرّر باشد، و بعد از آنکه هشت یک آن خانه را بر نه زوجه آن جناب تقسیم نمایند، نه یک به هر یک از ایشان می رسد، و معلوم نیست که تسع ثمن که حصّه هر یک از ایشان است، یک شبر در یک شبر شود از آن خانه! ای ابو حنیفه! کسی را که حصّه اش یک شبر از خانه ای باشد چگونه مستحق مقدار یک

قبر تواند شد؟ و نیز ای ابو حنیفه! سبب چیست که در آن وقت که حضرت فاطمه- علیها السلام- طلب فدک می نمود، منع کردند او را و گفتند که پیغمبران را میراث نمی باشد و الحال می گویی که به جهت میراث عایشه و حفصه از پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- ابی بکر و عمر را در خانه آن حضرت دفن کردند؟ ابو حنیفه چون این سخن شنید، عاجز ماند.

روی به حضّار کرده گفت: بیرون کنید از مجلس من این رافضی را!!

فصل در ذکر اولاد امجاد آن امام عالی نژاد

حضرت امام حسن- علیه السلام- را به روایت شیخ مفید «6»، پانزده

---

(6) «ارشاد» مفید، چاپ سنگی، عهد ناصر الدّین شاه، ص 199.

فرزند بوده، هشت پسر و هفت دختر: زید، و حسن المثنّی، و عمرو، و قاسم، و عبد اللّه، و عبد الرّحمن، و حسین الاثرم، و طلحه، و امّ الحسن، و امّ الحسین، و فاطمه، و امّ عبد اللّه، و فاطمه صغری، و امّ سلمه، و رقیّه.

فصل در ذکر شمّه ای از فضیلت زیارت آن حضرت

ابن بابویه- علیه الرّحمه- در «من لا یحضره الفقیه» «7» آورده است که قال الحسین بن علیّ بن ابی طالب- علیه السلام- لرسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-: «یا أبتاه، ما جزاء من زارک؟ فقال رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- یا بنیّ من زارنی حیّا أو میّتا أوزار أباک أوزار أخاک أوزارک کان حقّا علیّ أن أزوره یوم القیامه و أخلّصه من ذنوبه» یعنی: «گفت حضرت امام مظلوم حسین بن علیّ بن ابی طالب با حضرت رسول اللّه، که ای پدر بزرگوار! چیست جزا و مزد کسی که تو را زیارت کند؟ پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که ای پسرک من، هر کس مرا زیارت کند در حال حیات یا در حال ممات، یا زیارت کند پدر تو را، یا زیارت کند برادر تو را، یا زیارت کند تو را، حقّ است بر من آنکه زیارت کنم او را در روز قیامت و خلاص سازم او را از گناهانش».

---

(7) «من لا يحضره الفقيه» چاپ سال 1307، لكهنو، جزء ثانى ص 182.

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:95

باب سیم در ذکر امام مظلوم و شهید مغموم سبط رسول الثّقلین حضرت ابی عبد اللّه الحسین علیه السلام

اشاره

آن حضرت بعد از برادر نامدار اشرف و افضل اهالی روزگار بود.

ولادت شریفش در مدینه بود در پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت.

مروی است که امّ الفضل بنت الحارث به نزد پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- آمده گفت که یا رسول اللّه! خواب ناخوشی دیده ام، پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که چه بود آن؟ گفت: سخت بود، رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که چه بود؟ گفت: دیدم

که پاره ای از جسد تو بریده شد و در کنار من آمد. رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که نیکو خوابی دیده ای، فاطمه فرزندی خواهد زاد و در کنار تو خواهد بود.

امّ الفضل گفت: پس حسین- علیه السلام- متولّد شد و به کنار من آمد، چنانکه رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرموده بود. پس روزی درآمدم بر رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- و حسین- علیه السلام- را در کنار او نهادم، پس نزدیک شد به من التفات آن حضرت، ناگاه هر دو چشم مبارک رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- اشکبار گشت، گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد چه شد تو را؟ پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که آمد جبرئیل، پس خبر داد مرا که امّت من خواهند کشت این پسر را؛ و مقداری از خاک

سرخ به من آورد؛ یعنی از خاکی که او در آنجا شهید خواهد شد.

نام نامی آن حضرت حسین است. کنیتش ابو عبد اللّه؛ القابش بسیار است، از آن جمله: رشید، و طیّب، و وفیّ، و سیّد، و زکی، و مبارک، و تابع لمرضات اللّه، و سبط رسول اللّه است. مدّت عمرش پنجاه و شش سال و چند ماه؛ مدّت امامت و خلافتش ده سال و دو ماه و دوازده روز. شهادتش در روز دهم محرّم سال شصت و یکم از هجرت روی نموده. مرقد منوّرش در کربلاست.

اللّهم ارزقنا زیارته و احشرنا فی زمرته یا ارحمن الرّاحمین.

فصل در ذکر بعضی از معجزات آن قرّه العین سیّد المرسلین صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

یحیی بن امّ الطّویل روایت کرد که در ملازمت حضرت امام حسین- علیه السلام-

بودم؛ جوانی گریان درآمد. امام حسین- علیه السلام- از او پرسید که چرا گریه می کنی؟ گفت: مادر من مرده و مال بسیار گذاشته و وصیّتی نکرده، الّا اینکه هیچ کارسازی او نکنیم تا تو را خبر نکنیم. امام حسین- علیه السلام- برخاست و به خانه ای که مرده در آنجا بود درآمد و دعا کرد تا حق تعالی آن مرده را زنده کند. فی الفور آن زن زنده شده بنشست و شهادت گفت؛ پس نظر به امام حسین- علیه السلام- کرده گفت: ای مولای من بفرمای مرا آنچه می فرمایی. امام حسین گفت: ای حرّه! وصیّت کن که خدای بر تو رحمت کند. گفت: ای پسر رسول خدا مرا چندین مال است و در فلان موضع است، ثلث آن از آن توست و ثلثان آن از پسرم- اگر دانی که از موالیان توست، و اگر دانی که از مخالفان توست او را از آن نصیبی نیست، به هر که دانی بده. و وصیّت کرد که امام حسین بر او نماز گزارد. آنگاه چشم پوشیده در گذشت.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:97

دیگر روایت است از امام همام ابی عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق- علیه السلام- که روزی جمعی از ملازمان حضرت امام حسین- علیه السلام- قصد مسافرت داشتند، آن حضرت ایشان را از سفر کردن در آن روز منع نمود و فرمود که شما را در فلان روز سفر باید کرد. ایشان از روی تعجیل قبل از آن روز سفر کردند؛ در راه دزدان بر ایشان زده اموال ایشان را بردند و چهار کس از ایشان را کشتند و باقی مجروح بازگشتند. بعد از آن روزی آن حضرت به

مجلس والی مدینه رفت. والی کمال توقیر و تعظیم آن سرور به جای آورده گفت: یا بن رسول اللّه! شنیدم که بعضی از ملازمان شما را مقتول ساخته اند، اگر بر آن دزدان دست می یافتم همه را به قتل می رسانیدم. حضرت امام حسین- علیه السلام- فرمود: اگر خواهی تو را از حال ایشان خبر دهم. آنگاه اشارت کرد [به] شخصی که در پیش والی ایستاده بود، و گفت: این مرد جمیع آنچه واقع شده می داند. آن مرد مضطرب شده گفت: تو را از کجا معلوم شد؟ آن حضرت فرمود: اگر خواهی علامات آن معرکه را بتمامی بازنمایم. پس شاهزاده فرمود: وقتی که از مدینه بیرون رفتی فلان و فلان با تو همراه بودند؛ و جمیع علامات و حالات ایشان را بازنمود و گفت چهار کس از غلامان مدینه اند و باقی از اوباش. آن مرد تصدیق کرده تعجّب نمود. پس والی آن جماعت را گرفته پرسید؛ همه اقرار کردند. پس به قتل ایشان فرمان داد.

معجزات آن حضرت بسیار است. از آن جمله پنجاه معجزه در «منهج النّجات» مرقوم گشته. پس هر کس را که میل اطّلاع باشد، باید که به آن کتاب رجوع نماید.

فصل در ذکر واقعات زمان آن قبله حاجات علیه السلام

در سال پنجاهم از هجرت مغیره بن شعبه- علیه اللّعنه- که از

اصحاب عقبه و از مشاهیر منافقین بود از کشور حیات رخت به درکات کشید، و امارت کوفه مانند حکومت بصره بر زیاد بن أبیه قرار گرفت.

و در سال پنجاه و یکم معاویه لعین حجر بن عدی کندی را که از خواصّ اصحاب حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- بود، با جمعی از شیعه شهید کرد.

و در سال پنجاه و سیّم

زیاد بن أبیه به زندان هاویه گرفتار شد، و معاویه بصره را به پسر او عبید اللّه بن زیاد داد.

و در سال پنجاه و ششم معاویه یزید ملعون را ولی عهد [گردانید] و از مردمان برای او طلب بیعت کرد.

و در سال پنجاه و هشتم عایشه را در چاه افکنده هلاک گردانید.

و در سال شصتم از هجرت [معاویه] بیمار شده، و در رجب همان سال در قعر هاویه مأوی گرفت، و در همان ایّام یزید پلید نامه ای به ولید بن عتبه بن ابی سفیان که ابن عمّ او و حاکم مدینه بود فرستاد که از اهل مدینه بیعت برای او بستاند؛ و نامه ای دیگر در نهایت اختصار علی حده به او ارسال نمود، مشعر به آنکه از حسین بن علی و عبد الرّحمن بن ابی بکر و عبد اللّه ابن عمر بن خطّاب و عبد اللّه بن زبیر به جهت من بیعت بگیر، و اگر بیعت نکنند سر ایشان را نزد من فرست. و در بیعت گرفتن از حضرت امام حسین- علیه السلام- مبالغه بیشتر کرده بود. و همچنین تأکید تمام نموده که اگر حسین بن علی بیعت نکند البتّه باید که او را به قتل رسانیده سرش را به نزد من فرستی، و به هیچ وجه او را امان ندهی.

چون نامه به ولید رسید گفت مرا با سبط رسول خدا چه کار؟ و مروان حکم را طلبیده با او در آن باب مشورت نمود. مروان گفت پیش از آنکه خبر فوت معاویه بشنوند هر چهار را طلبیده به بیعت یزید تکلیف کن. اگر امتناع نمایند فورا به قتل ایشان مبادرت نمای، و اگر در کشتن

عبد اللّه بن عمرو عبد الرّحمن بن ابى بكر تهاون نمايى سهل است، زيرا كه از جانب ايشان چندان خوفى نيست، امّا بايد كه در كشتن حسين بن على و عبد اللّه بن زبير

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:99

تأخير جايز ندارى. پس وليد بن عتبه عبد اللّه بن عمرو بن عثمان را به طلب حضرت امام حسين- عليه السلام- و عبد اللّه زبير فرستاد. عبد اللّه بن عمرو ايشان را در مسجد مدينه يافته گفت: امير شما را مى خواند. گفتند: تو برو كه ما بر اثر تو مى آييم. چون عبد اللّه بن عمرو بازگشت عبد اللّه بن زبير از حضرت امام حسين- عليه السلام- پرسيد كه آيا وليد ما را براى چه مى طلبد؟ آن حضرت فرمود كه معاويه مرده و يزيد نامه اى به وليد فرستاده كه از ما بيعت بگيرد.

امّا چون حضرت امام حسين- عليه السلام- به مجلس وليد رسيد فرمود كه باعث طلب من چيست؟ وليد نامه يزيد را به آن حضرت نموده، خبر مرگ معاويه و سفارش يزيد را ظاهر ساخت. آن حضرت فرمود كه مى دانم كه قانع به آن نيستى كه مثل من كسى در خفيه با يزيد بيعت كند. چون صباح رسد هر چه صلاح باشد به تقديم رسد. اين سخن را گفته برخاست.

مروان با وليد گفت كه اى امير! حسين را بكش كه ديگر بر او دست نخواهى يافت! امام حسين- عليه السلام- برآشفت و فرمود: اى پسر زرقاء تو مرا مى كشى يا او؟ به خدا سوگند كه دروغ گفتى.

امّا چون آن حضرت بيرون رفت مروان با وليد گفت كه به سخن من عمل نكردى و حسين را از دست دادى. وليد

گفت: به خدا سوگند که راضی نیستم که هر چه آفتاب بر آن تابد از من باشد و من کشنده حسین باشم؛ سبحان اللّه! حسین بن علی سبط رسول خدا را بکشم به جهت آنکه او گوید که با یزید بیعت نمی کنم؟ هرگز مبادا که اینطور امری از من به ظهور آید.

امّا عبد اللّه بن زبیر همان شب فرار نموده به طرف مکّه رفت. و یزید متعاقب نامه می فرستاد و در گرفتن بیعت از حضرت امام حسین الحاح و مبالغه تمام داشت؛ و ولید را تهدید می نمود که باید که بیعت من از حسین ابن علی بستانی، یا سرش از تن جدا گردانیده بفرستی. ولید می گفت: اگر تمام ربع مسکون را به من دهند، من در خون فرزند رسول خدا سعی نکنم؛ و هر ضرری که از این رهگذر به من رسد باک ندارم. عاقبت مضمون بعضی

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:100

از مکاتیب یزید را به خدمت آن حضرت فرستاده پیغام داد که نامه های متعاقب از یزید می رسد و در قتل شما مبالغه می نماید. نمی دانم که انجام این کار چگونه خواهد بود؟ پس آن حضرت در شب چهارم شعبان از مدینه با اولاد و اقربا و اصحاب خویش متوجّه مکّه شد؛ و در آن هنگام کریمه «فخرج منها خائفا یترقّب قال ربّ نجّنی من القوم الظّالمین» «1» بر زبان معجز بیان می راند و اشک از دیده مبارک بر صفحه رخسار [می] فشاند. بعد از وصول این اخبار یزید ملعون ولید را از حکومت مدینه معزول ساخت و ابن الاشدق را والی گردانید.

امّا چون اهل کوفه شنیدند که معاویه مسافر هاویه شده، و حضرت امام حسین- علیه السلام-

به مکّه معظّمه [نزول] فرموده، و در حریم حرم مقیم گشته، نامه ها به آن حضرت فرستادند، و التماس قدوم برکت لزوم آن جناب نمودند. و چون الحاح ایشان در این باب از حدّ درگذشت، حضرت امام حسین- علیه السلام- پسر عمّ خود مسلم بن عقیل بن ابی طالب را به کوفه فرستاد. فرقه فرقه از اهل کوفه با مسلم بیعت می کردند، تا خلقی کثیر به دایره بیعت درآمدند، و مسلم کیفیّت حال به حضرت امام حسین- علیه السلام- نوشته، آن حضرت را به آمدن به جانب کوفه ترغیب نمود.

عبد اللّه بن مسلم حضرمی که از ساکنان کوفه بود نامه ای به یزید فرستاد که مسلم بن عقیل به کوفه آمده، اهل کوفه را مایل به متابعت حسین بن علی گردانیده، و نعمان بن بشیر مردی است ضعیف، اگر تو را به کوفه احتیاج است از او قوی تری را به حکومت کوفه ارسال نمای. پس یزید ملعون عبید اللّه بن زیاد را امارت کوفه داده، و آن ملعون در شبی از طرف بادیه به کوفه درآمد به زیّ اهل حجاز، خلق پنداشتند که امام حسین- علیه السلام- است، مسرور گشته می گفتند: مرحبا یا بن رسول اللّه، قدمت خیر مقدم، عبید الله بن زیاد خاموش بود تا به دار الاماره رفت. چون صباح شد خلق را جمع کرده تهدید نمود، و مسلم بن عقیل را به حیله پیدا کرده شهید ساخت.

---

(1) آیه 21 سوره مبارکه قصص.

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:101

امّا شهادت پسران مسلم که در کوفه واقع شده یک سال بعد از واقعه کربلا بوده، چنانکه صدوق محمّد بن بابویه قمی در کتاب «امالی» آورده.

تحقیق این خبر حواله به

آن کتاب معتبر است. «2»

بالجمله چون در اوایل حال خاطر مسلم از بیعت کوفیان مطمئن گشته کتابتی مشتمل بر ترغیب حضرت امام حسین- علیه السلام- به آمدن به طرف کوفه نوشته بود، امام حسین- علیه السلام- در هشتم یا نهم ذی الحجّه از مکّه علم توجّه به جانب کوفه افراخت؛ و چون به موضع ثعلبه رسید خبر شهادت مسلم بن عقیل شنید؛ و چون آن سرور به دو منزلی کوفه نزول نمود آثار لشکر حرّ بن یزید ریاحی ظاهر گشت که با هزار کس از قادسیّه می آمد که امام حسین- علیه السلام- را به نزد ابن زیاد ببرد. پس در گرمگاه روز در مقابل لشکر امام حسین- علیه السلام- فرود آمدند و نماز ظهر را اقتدا به آن حضرت نموده گزاردند. امام حسین- علیه السلام- بعد از نماز خطبه ای ادا فرمود مشتمل بر حمد و ثنای الهی، آنگاه گفت: ای قوم! ما اهل بیت نبوّتیم، و اولی به تقدّم و خلافت از مدّعیان؛ اکنون که رأی شما را بر خلاف آنچه از رسل و رسائل شما مفهوم شده بود می یابم به جانب دیگر توجّه می نمایم. آنگاه یکی از اصحاب را فرمود تا خورجینی که مکتوبات اهل کوفه در آن بود حاضر ساخته امام آن مکاتیب را در پیش حرّ فرو ریخت. حرّ گفت: من از آن جماعت نیستم که این نامه ها فرستاده اند.

پس امام- علیه السلام- اصحاب خود را فرمود که سوار شوند. چون خواستند که به جانب مکّه بازگردند، حرّ با مردمش حایل گشته مانع شدند. امام- علیه السلام- فرمود که چه می خواهی؟ حرّ گفت: مأمور به آنم که شما را به کوفه رسانم. امام-

علیه السلام- فرمود که من متابعت تو نمی کنم. حرّ گفت من نیز شما را نمی گذارم و سخن دراز کشید. بالاخره به آن قرار یافت که رفتن به کوفه و رجعت به مکّه را موقوف داشته به طرف دیگر روند، تا حرّ کیفیّت حال را به ابن زیاد نویسد و ببیند که از او چه خبر می رسد. چون به

---

(2) «امالی» صدوق، مجلس 19.

موضع نینوا رسیدند شتر سواری مکتوبی از پسر زیاد آورد، مضمون آنکه:

برانگیز حسین را و او را فرود میاور مگر در مکان خالی غیر حصار در موضع بی آب؛ و من این قاصد را امر کرده ام که از تو جدا نشود تا وقتی که ببیند که حکم مرا اطاعت می نمایی یا نه. امام- علیه السلام- خواست که در نینوا نزول فرماید، حرّ گفت که این میسّر نشود زیرا که امیر این شخص را فرستاده است که بر انفاذ امر او گواه ما باشد. پس امام حسین- علیه السلام- را در زمین بی آب کربلا فرود آورد، و این نزول در روز پنجشنبه دویم محرّم بود.

علی الصّباح عمر سعد با چهار هزار سوار از کوفه رسید، و در نینوا فرود آمده، هر چند مردم را تکلیف کرد که نزد حسین رفته سبب توجّه به این جانب را از او پرسند، چون اکثر آن مردم کتابتها به آن حضرت فرستاده التماس قدوم آن جناب نموده بودند، از خجالت نزد آن سرور نرفتند. آخر الامر مرّه بن قیس حنظلی آن امر اختیار کرده، چون به نزد امام- علیه السلام- آمد گفت: عمر سعد می گوید که سبب آمدن به این طرف چیست؟ امام حسین- علیه السلام- فرمود

که اهالی شهر شما پیاپی به من کتابتها نوشته مرا به این جانب خواندند. الحال که از طریق حقّ منحرف گشته، نقض عهد روا داشتند و بیعت مرا ناکرده انگاشتند، بگذارید تا به دیار خود بازگردم. عمر سعد این مضمون را به ابن زیاد [نوشته، فرستاد. ابن زیاد] «3» در جواب نوشت که بیعت یزید را بر حسین- علیه السلام- عرض کن. اگر بیعت کند، آن زمان رأی ما بر هر چه قرار گیرد به تقدیم رسد. عمر سعد گفت: می ترسم که ابن زیاد عاقبت قبول نکند. در همان ساعت کتابت دیگر رسید به عمر سعد که باید که میان حسین و آب فرات حایل شوی و نگذاری که حسین و اصحابش قطره ای آب بیاشامند. عمر سعد عمرو بن الحجّاج را با پانصد کس به ضبط آب فرستاد. و چون حضرت امام- علیه السلام- این حال مشاهده نمود کس نزد عمر سعد فرستاده او را طلب داشته نصیحت فرمود؛ و در میان سخن بسیار گذشت. بعد از آنکه عمر به وثاق خود بازگشت مکتوبی به ابن زیاد نوشت

---

(3) فقط در نسخه «ب».

که حسین بن علی با من قرار داد که به جایی که از آنجا آمده مراجعت نماید، یا به مفرّی رود و به طریق سایر مسلمانان عمل کند. در این امر رضای تو چیست؟ ابن زیاد چون این مکتوب خواند، گفت این نامه ناصح مشفق است. شمر ذی الجوشن برخاست که این سخن را قبول مکن؛ حسین علی در دیار تو نزول نموده، اگر بیعت نکند او بر قوّت باشد و تو بر ضعف؛ لایق آن است که او را مهلت

ندهی تا از او بیعت نستانی. ابن زیاد گفت: چنین است، و کتابتی به عمر سعد نوشت، مضمون آنکه ما تو را نفرستاده ایم که همّت بر سلامت حسین گماری. اگر حسین و اصحابش بیعت کنند، ایشان را نزد من فرست، و الّا با ایشان مقاتله کرده همه را به قتل آور. و بدان که اگر به فرموده عمل نمایی به جزای خیر ما برسی، و اگر مضمون مکتوب را معمول نداری، باید که سرداری لشکر را به شمر ذی الجوشن سپاری. شمر با مکتوب آن لعین نزد عمر سعد آمد. عمر چشم بر امارت ری دوخته، حطام دنیا را بر حظّ آخرت اختیار نمود، و در ساعت با لشکر خود عازم محاربه امام مظلوم گردید. با بیست و دو هزار کس که بر سر او جمع شده بودند، در روز دهم محرم سال شصت و یکم از هجرت آهنگ جنگ نموده، حرّ بن یزید ریاحی در آن روز توبه کرده با لشکر عمر سعد محاربه نمود تا کشته شد. بعد از آن یاران و خویشان و فرزندان آن حضرت جنگ می کردند، تا هفتاد و دو کس شهید شدند. آنگاه آن ظالمان قصد جگرگوشه پیغمبر آخر الزّمان نمودند. هر چند که شرح این واقعه موجب حزن و بکای مؤمنان است و گریستن ایشان بر شاه مظلوم سبب بخشایش گناهان و واجب شدن بهشت جاودان است، امّا نه قلم زبان را زیاده از این قوّت تقریر است، و نه زبان قلم را بیشتر از این یارای تحریر، لهذا خامه مشکین عمامه را با لباس به جانب تعداد اولاد آن امام عالی نژاد منعطف می گرداند و خاطر مجروح را

بر زياده از اين توقّف در اين باب نمى گمارد.

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:104

فصل در ذكر اولاد عظيم الشّأن آن گوشواره عرش رحمان

آن حضرت را شش فرزند بوده: «4» حضرت امام على زين العابدين، و آن حضرت را على اكبر نيز مى گويند، به اعتبار آنكه چنانكه در مرتبه و حال از ساير برادران اعظم و اكبر بود، در سنّ و سال از برادرش على كه در كربلا شهيد شد بزرگتر بود، و على اصغر كه در كربلا جرعه شهادت [سر] كشيد، و در آن وقت هيجده ساله بود، و بعضى غلط كرده او را على اكبر مى گويند، و عبد اللّه كه در طفوليّت در كربلا شهيد شد، و بعضى از روى غلط او را على اصغر مى گويند، و جعفر كه پيش از واقعه كربلا وفات يافت، و سكينه، و فاطمه. «5»

فصل در ذكر فضيلت زيارت آن حضرت عليه و آله و اصحابه سلام اللّه

بدان كه اكثر علماى ما- اماميّه- بر آن رفته اند كه زيارت حضرت امام حسين واجب است. روايت كرده شده است از حضرت امام محمّد باقر- عليه السلام- «6» كه آن حضرت فرمود كه «مروا شيعتنا بزياره قبر الحسين بن علىّ فانّ اتيانه مفترض على كلّ مؤمن يقرّ للحسين- عليه السلام- بالامامه من اللّه عزّ و جلّ».

---

(4) «عمده الطّالب» چاپ عراق سال 1337 ق، ص 181.

(5) (كان له ستّه اولاد: علىّ بن الحسين الاكبر زين العابدين، امّه شاه زنان بنت كسرى يزد جرد بن شهريار، و علىّ الاصغر قتل مع أبيه، امّه ليلى بنت ابى مرّه بن عروه بن مسعود الثّقفيّه، و النّاس يغلطون و يقولون انّه علىّ الاكبر، و جعفر بن الحسين، و امّه قضاعيّه، و مات فى حيوه أبيه و لا بقيه له، و عبد اللّه قتل مع أبيه صغيرا و هو فى حجر أبيه و قد مرّ ذكره فيما تقدّم، و سكينه، و امّها الرّباب

بنت امرئ القیس بن عدیّ بن اوس، و هی امّ عبد الله بن الحسین ایضا، و فاطمه بنت الحسین، و امّها ام اسحاق بنت طلحه بن عبید اللّه) «اعلام الوری» ص 15.

(6) «امالی» صدوق، مجلس 29.

أنيس المؤمنين، الحموی ،متن،ص:105

یعنی: «امر کنید شیعه ما را به زیارت قبر حسین بن علیّ- علیه السلام-، پس بدرستی که اتیان نمودن به قبر حسین- علیه السلام- واجب است بر هر مؤمنی که اقرار داشته باشد مر حسین- علیه السلام- را به امامت از جانب خدای عزّ و جلّ».

و ثواب زیارت آن حضرت بسیار است. از جمله بشیر دهّان گفت که «7» «قال ابو عبد اللّه أیّما مؤمن زار الحسین علیه السلام عارفا بحقّه فی غیر یوم العید کتب اللّه له عشرین حجّه و عشرین عمره مبرورات مقبولات و عشرین غزوه مع نبیّ مرسل او امام عادل، و من أتاه فی یوم عید کتب اللّه له مائه حجّه و مائه عمره و مائه غزوه مع نبیّ مرسل او امام عادل. قال: قلت له فکیف بی بمثل الموقف؟ قال فنظر الیّ شبه المغضب، ثمّ قال یا بشیر انّ المؤمن اذا أتی قبر الحسین- علیه السلام- یوم عرفه و اغتسل بالفرات ثمّ توجّه الیه کتب اللّه له بکلّ خطوه حجّه بمناسکها و لا اعلمه الّا قال و غزوه.»

یعنی: «گفت حضرت ابا عبد اللّه جعفر بن محمّد الصّادق- علیه السلام- که: هر مؤمنی که زیارت کند حسین را و عارف به حقّ آن حضرت باشد، یعنی او را امام مفترض الطّاعه داند- بغیر روز عید- یعنی در غیر روز عید زیارت کند، بنویسد حق تعالی از برای او ثواب بیست حجّ و بیست

عمره مبروره مقبوله، و ثواب بیست غزا که با پیغمبر مرسل یا امام عادل آورده باشد. و هر کس طواف کند قبر حسین- علیه السلام- [را] در روز عید، بنویسد خدای تعالی از برای او ثواب صد حجّ و صد عمره و ثواب صد غزوه با پیغمبر مرسل یا امام عادل. گفت بشیر دهّان، پس گفتم من ابو عبد اللّه- علیه السلام- را: و چگونه است مرا بمانند موقف؟ گفت بشیر که پس نگاه کرد ابو عبد اللّه- علیه السلام- به من، مانند نگاه کردن خشم گیرنده، پس از آن گفت ابو عبد اللّه- علیه السلام-: ای بشیر بدرستی که مؤمن چون بیاید به طواف قبر حسین- علیه السلام- روز عرفه، و غسل کند به آب فرات، پس از آن روی آورد به قبر حسین، بنویسد خدای تعالی از برای زیارت کننده به

---

(7) «امالی» صدوق، مجلس 29.

هر گامی حجّی با مناسک حجّ و ندانستم من [مقصود] آن حضرت را مگر که گفت: آن حضرت فرمود که می نویسد خدای تعالی به هر گامی از برای او ثواب غزایی یا غیر این، گفت: همین عبارت غزایی یافتم که آن حضرت گفت».

و باز بشیر دهّان روایت می کند که ابو عبد اللّه- علیه السلام- فرمود که: «الرّجل لیخرج الی قبر الحسین فله اذا خرج من أهله بأوّل خطوه مغفره لذنوبه ثمّ لم یزل تقدّس بکلّ خطوه حتّی یأتیه فاذا أتاه ناداه اللّه تعالی فقال یا عبدی اسألنی أعطک، ادعنی أجبک، اطلب منّی أعطک، اسألنی حاجه أقضها لک، قال و قال أبو عبد اللّه و حق علی اللّه أن یعطی ما یدلّ».

یعنی: «مرد هرآینه بیرون می آید به سوی قبر

حسین- علیه السلام- پس مر او راست از مزد هرگاه که بیرون آید از خانه خود به اوّلین گامی آمرزش گناهان او را. پس همیشه پاک می شود از گناهان به هر گامی که می نهد، تا آنکه می رسد به قبر حسین- علیه السلام- پس چون برسد به قبر آن حضرت، ندا کند خدای تعالی آن زائر را، پس می گوید حق تعالی که: ای بنده من سؤال کن مرا که بدهم تو را، و بخوان مرا که اجابت کنم تو را، بطلب از من که بدهم تو را، بخواه از من حاجتی که برآرم هر حاجتی که باشد مر تو را. گفت راوی، یعنی بشیر دهّان، که گفت ابو عبد اللّه، یعنی امام جعفر- علیه السلام- که واجب است بر خدای تعالی آنکه بدهد آنچه می خواهد زیارت کننده».

دیگر، روایت است از حنّان بن سدیر که او روایت کرده از پدرش سدیر که سدیر گفت: قال لی أبو عبد اللّه- علیه السلام-: «یا سدیر! تزور قبر الحسین فی کلّ یوم؟ قلت: جعلت فداک لا، قال: ما أجفاکم فتزوره فی کلّ شهر؟ قلت: لا، قال: فتزوره فی کلّ سنه؟ قلت: قد یکون ذلک، قال: یا سدیر، ما أجفاکم بالحسین؟ أما علمت انّ للّه تبارک و تعالی ألف ألف ملائکه شعث غبر یبکون و یزورون و لا یفترون، و ما علیک یا سدیر ان تزور قبر الحسین- علیه السلام- فی کلّ جمعه خمس مرّات و فی کلّ یوم مرّه؟ قلت

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:107

جعلت فداک بیننا و بینه فراسخ کثیره. قال لی اصعد فوق سطحک ثمّ التفت یمنه و یسره ثمّ ارفع رأسک الی السّماء، ثمّ تتحوّل نحو القبر، فتقول: السّلام علیک

یا أبا عبد اللّه السّلام علیک و رحمه اللّه و برکاته. یکتب لک بذلک زوره و الزّوره حجّه و عمره، و هذا حدیث طویل.»

یعنی: «گفت مرا ابو عبد اللّه- علیه السلام- که: ای سدیر! زیارت می کنی قبر حسین را در هر روز؟ گفتم: فدای تو شوم نه، گفت آن حضرت که: چه جفا کرده اید شما! پس زیارت می کنی حسین را در هر ماه؟ گفتم:

نه، گفت: پس زیارت می کنی حسین را در هر سال؟ گفتم: این گاه می باشد. گفت حضرت ابو عبد اللّه جعفر بن محمد الصّادق- علیه السلام- که ای سدیر! چه جفا کرده اید شما به حسین! آیا ندانسته ای تو بدرستی که مر خدای راست هزار هزار فرشته ژولیده موی خاک آلود، که گریه می کنند و [زیارت می کنند] «8» و مانده نمی شوند؟ و چیست بر تو ای سدیر! آنکه زیارت کنی قبر حسین را در هر جمعه ای پنج بار، و در هر روز یک بار؟ گفتم: فدای تو شوم! میان ما و میان قبر حسین فرسخهای بسیار است. گفت حضرت ابو عبد اللّه مرا که: برآی بر بام خانه خودت، پس نظر کن به جانب راست بام و به طرف چپ بام، پس از آن برآور سر خود را به سوی آسمان، بعد از آن بگرد به جانب قبر حسین- علیه السلام- پس بگوی: السّلام علیک یا أبا عبد اللّه! السّلام علیک و رحمه اللّه و برکاته، که نوشته می شود از برای توبه این زیارتی، و آن زیارت حجّی است و عمره ای، یعنی، به یک زیارت کردن این چنین تو را ثواب حجّی است و ثواب عمره ای، و این حدیثی است دراز».

دیگر، حضرت امام جعفر صادق-

علیه السلام فرمود که: «من أتی قبر الحسین عارفا بحقّه کان کمن حجّ مائه حجّ مع رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-». یعنی: «هر کس برود به طواف قبر حسین- علیه السلام- در آن حال که عارف به حقّ آن حضرت باشد، یعنی آن حضرت را امام مفترض

---

(8) فقط در نسخه «ب».

الطّاعه داند، هست همچون کسی که حج کرده باشد صد بار با رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-».

اللهم ارزقنا زیارته و احشرنا فی زمرته برحمتک یا أرحم الراحمین.

باب چهارم در ذکر سیّد السّاجدین و قدوه اهل الیقین حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام

اشاره

ولادت شریفش در مدینه طیّبه بوده؛ روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال سی و هشتم از هجرت، دو سال قبل از شهادت حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام-؛ کنیت آن حضرت ابو الحسن و ابو محمّد است، و القابش بسیار است، از آن جمله: زین العابدین و سیّد العابدین، و زکی، و امین، و ذو الثّفنات است. نام نامیش علی است. عمر گرامیش پنجاه و شش سال و پنج ماه. مدّت امامت و خلافتش سی و چهار سال. [آن حضرت را به روایت شیخ مفید پانزده فرزند بوده: حضرت امام محمد باقر، و زید، و شهید، و اشرف، و عبد اللّه، و حسن، و حسین، و حسین اصغر، و عبد الرحمن، و سلیمان، و علی، و محمد اصغر، و خدیجه، و فاطمه، و علیّه، و ام کلثوم] «1»

فصل در ذکر شمّه ای از کمالات و فضایل آن سیّد اواخر و اوایل

منقول است که چون آن حضرت از شام مراجعت نمود، بعد از انضمام

---

(1) فقط در نسخه «ب».

سر شاه مظلوم به تن مبارکش به مدینه رفته به گریه و زاری مشغول بود؛ و با وجود آن مصیبت عظمی و محنت کبری شبانه روزی هزار رکعت نماز می کرد؛ و به روایتی سی نوبت پیاده حج گزارد؛ و در شب انبان نان بر دوش می گرفت و به خانه فقرای مدینه می برد. و صد خانه از اهل مدینه بود که آن حضرت قوت ایشان را می داد.

و معجزات آن حضرت بسیار است. از آن جمله منقول است از زهری که گفت: «در مدینه شنیدم که حضرت علیّ بن الحسین [را] بفرمان عبد الملک بن مروان بند بر نهاده اند که به شام برند. از مدینه بیرون رفتم و از محافظان دستوری

خواستم که آن حضرت را ببینم و شرط وداع به جای آورم.

آن جماعت رخصت دادند. چون به آن خیمه درآمدم دیدم که آن حضرت غل در گردن و بند گران در پای داشت، اندوه بر من غالب شده به گریه درآمدم، گفتم: ای کاش من به جای تو بودمی و تو بسلامت بودی. آن حضرت فرمود که ای زهری تو را تصوّر آن است که من از این بند زحمتی دارم؟ هرگاه خواهم آنها از من دور شوند، باید که هرگاه به تو و امثال تو بلایی می رسد، عذاب خدای تعالی را به خاطر بگذرانید تا آن بلا بر شما آسان گردد. آنگاه دست و پای را حرکت داد آن بندها از او فرو ریخت. پس گفت: ای زهری! من دو منزل بیش با این جماعت نخواهم رفت.

«چون آن جماعت از مدینه روان شدند، بعد از چهار روز آمدند و طلب آن حضرت می کردند. هر چند تفحّص نمودند آن جناب را نیافتند؛ گفتند که چون دو منزل از مدینه جدا شدیم فرود آمده شب همه شب به محافظت مشغول بودیم؛ و چون روز شد ناگاه از چشم ما نهان شد، و بجز آن بندها آنجا چیزی نبود. زهری گوید که بعد از آن نزد عبد الملک بن مروان رفتم. حال علی بن الحسین- علیه السلام- را از من پرسید. آنچه می دانستم، بازگفتم. گفت: در همان روز که گماشتگان من او را گم کرده بودند، نزد من آمده گفت: میان [من] و تو چه واقع شده؟ گفتم: بیش اقامت نمای.

قبول نکرد و بیرون رفت، و به خدا سوگند که من از خوف و هیبت او بر

خود

می لرزیدم».

دیگر مروی است که سالی هشام بن عبد الملک قبل از آنکه سلطنت یابد به حجّ رفت. هر چند که جهد کرد که حجر الاسود را ببوسد، از انبوهی خلق نتوانست. در آن وقت امام زین العابدین- علیه السلام- برسید؛ مردم راه دادند تا آن حضرت حجر الاسود را ببوسد. پس بعضی از خواص هشام از او پرسیدند که این کیست که مردم این چنین میل به او دارند، و نسبت به او تا به این حدّ رعایت ادب می نمایند؟ [هشام] تجاهل نموده گفت: او را نمی شناسم. فرزدق شاعر آنجا حاضر بود؛ گفت: من او را می شناسم، و قصیده ای در بدیهه خواند که بعضی از ابیاتش این است:

هذا الّذی تعرف البطحاء وطأته و البیت یعرفه و الحلّ و الحرم

هذا ابن خیر عباد للّه کلّهم هذا التّقیّ النّقیّ الطّاهر العلم «2» و در این قصیده، به عنوانی مدح آن حضرت نمود که آتش رشک و حسد هشام تیره سرانجام مشتعل گشته، فرمود که او را گرفته محبوس ساختند.

امام- علیه السلام- دو هزار درهم به جهت فرزدق فرستاد، و او در اوّل قبول نکرد که مقصود من از انشاء این قصیده نتیجه آخرت است نه ذخیره دنیا. بعد از آن امام- علیه السلام- مبالغه فرمود که تو این وجه را قبول کن که آخرتت را ما ضامنیم. و چون مدّت حبس فرزدق دراز کشید و وعید قتل شنید، خلاصی خود را از آن حضرت مسألت نمود. در همان شب از بند خانه غایب گردید. چون صبح دمید و در زندان را گشودند او را ندیدند. دانستند که این [از] کرامات حضرت امام زین العابدین- علیه السلام-

است.

دیگر، مروی است که آن حضرت با محمّد بن الحنفیّه در مکّه معظّمه مجتمع گشته، محمّد بن الحنفیّه در باب امامت با آن حضرت سخن گفت.

امام- علیه السلام- فرمود که ای عمّ! حجر الاسود به امامت هر کس که گواهی دهد، خلیفه وقت و امام زمان او خواهد بود. بیا تا از حجر طلب

---

(2) برای اطلاع بیشتر از این قصیده غرّا و شروح و تخمیسات آن، رجوع شود به «تعلیقات نقض»، تعلیقه 101.

شهادت نماییم. چون آنجا رفتند، امام- علیه السلام- فرمود که ای عمّ! در سؤال سبقت نمای. محمّد بن علی از حجر شهادت خواسته هیچ جواب نشنید. آنگاه آن حضرت دعا فرموده گفت: ای حجر! به حقّ آن خدایی که مواثیق انبیا و اوصیا را در تو به ودیعت نهاده و تو را به این کرامت مشرّف ساخته، که خبر ده ما را که وصیّ و امام بعد از حسین بن علی- علیه السلام- کیست؟ ناگاه حجر الاسود در حرکت آمد، چنانکه نزدیک بود که از مکان خود بیرون آید، و به سخن درآمده گفت که وصایت و امامت و خلافت بعد از امام حسین- علیه السلام- به پسر او علیّ بن الحسین- علیه السلام- رسیده است؛ و امام بحق اوست.

فصل در ذکر وقایع زمان حضرت امام رابع علیه السلام

آورده اند که چون حضرت امام حسین- علیه السلام- شهید گردید، عمر سعد- علیه اللّعنه- سر مبارک آن سرور را به بشیر بن مالک و خولی اصبحی- علیهما اللّعنه- داده، پیش پسر زیاد لعین فرستاد. در آن روز حضرت امام زین العابدین- علیه السلام- را بیست و دو سال و پنج ماه و پنج روز از عمر گرامی گذشته بود، و

آن حضرت بیمار بود. پس آن جناب با وجود ضعف و بیماری بر بدن شریف پدر بزرگوار نماز گزارد، و آن تن لطیف را در موضع «حائر» «3» مدفون ساخت؛ و عمر سعد ملعون کشتگان لشکر خود را جمع کرده بر ایشان نماز گذاشت و حکم کرد تا دفن کردند، و تن های شهدا را همچنان در خاک و خون گذاشتند. آنگاه آن ملاعین اهل بیت حضرت امام حسین- علیه السلام- را به کوفه بردند. در آن روز اهل «غاضریّه» «4» را

---

(3) حائر کربلا.

(4) «غاضریّه» قریه ایست از نواحی کوفه، نزدیک کربلا («معجم البلدان» یاقوت حموی).

در «حبیب السّیر» ضمن شرح حال امام حسین- علیه السلام- چنین نوشته: (و بعد از مراجعت عمر، اهل قریه غاضریّه اجساد شهدا را در همان سرزمین که مطاف ساکنان سپهر برین است، دفن کردند).

خبر شد، بیامدند و تنی چند بی سر دیدند و آواز نوحه و زاری جنّیان شنیدند؛ بر ایشان نماز گزارده، همه را در حربگاه دفن کردند.

مروی است که چون سر نازنین حضرت امام حسین- علیه السلام- [را] با اهل بیت آن حضرت به کوفه آوردند، ابن زیاد ملعون در دار الاماره نشست، و بار عام داده فرمود که سر شهدا را آوردند و در پیش او گذاشتند. پس آن ملعون نگاه می کرد و می خندید و چوبی که در دست داشت بر لب و دندان آن حضرت می زد. زید بن ارقم حاضر بود. با او گفت که این چوب را از این لب و دندان بردار. به خدا سوگند که آن قدر دیده ام که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- لب بر این لب

گذاشته و بوسه بر این دهان داده که از بسیاری نتوان شمرد آنگاه به آواز بلند بگریست. ابن زیاد در خشم شده با زید بن ارقم گفت که: أبکی اللّه عینیک أ تبکی لفتح اللّه لو لا انّک شیخ کبیر قد خرفت و ذهب عقلک فضربت عنقک. پس زید بن ارقم برخاسته اهل کوفه را ملامت کرد، و از آن مجلس بیرون رفت.

روایت است از زید بن ارقم که به حکم ابن زیاد سر پرنور امام حسین- علیه السلام- را در کوچه های کوفه می گردانیدند. من در خانه غرفه خود بودم که آن سر را برابر من رسانیدند؛ پس در آن هنگام شنیدم که سر آن حضرت می خواند که: «أم حسبت أنّ أصحاب الکهف و الرّقیم کانوا من آیاتنا عجبا» «5» به خدا سوگند که از هیبت و سطوت موی بر اندام [من] راست شد. ندا کردم که و اللّه که این سر توست یا بن رسول اللّه؟ و قصّه تو عجبتر، و حکایت تو غریب تر است «6»

پس بعد از چندین صور عجیبه که در آن روزها روی نمود، و امور غریبه که در آن ایّام دست داد، ابن زیاد- علیه اللّعنه الی یوم التناد- سرها را با اهل بیت آن حضرت به دمشق فرستاد. چون به نجران رسیدند، یهودیی را

«حبیب السّیر» چاپ قدیم تهران، جزء اول، ص 207- چاپ خیام ج 2، ص 57.

(5) آیه 9 سوره مبارکه کهف.

(6) «ارشاد» مفید، ص 260.

چشم بر سر مبارک امام حسین- علیه السلام- افتاد، دید که لبهای مبارکش می جنبد، پیش رفته گوش فرا داشت. شنید که آن حضرت می خواند که «سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ

يَنْقَلِبُونَ» «7» از آن حالت متعجب شده پرسيد كه اين سر كيست؟ گفتند كه اين سر حسين بن علىّ بن ابى طالب- عليه السلام- است، دخترزاده رسول خدا- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم-؛ يهودى گفت: اگر رسول خدا بر حقّ نبودى، اين كرامت از او پديد نيامدى؛ پس كلمه شهادت بر زبان رانده، مسلمان شد. در آن راه عجايب بسيار و غرايب بى شمار و معجزات بى نهايت و كرامات بى حدّ و غايت، از آن حضرت به ظهور رسيد و به واسطه آن بسيارى از غير اهل ملّت شرف اسلام دريافتند.

القصّه، يزيديان سرهاى شهدا را با پرده نشينان تتق عصمت و عفّت، به شام بردند و بعد از ماجراى بسيار كه ميان اهل بيت و يزيد- عليه اللّعنه- واقع گرديد، چنانكه در «منهج النّجات» مرقوم كلك بيان گشته، يزيد با حضرت امام زين العابدين- عليه السلام- گفت كه از من چيزى بخواه. آن حضرت فرمود كه از تو سه چيز مى خواهم: يكى آنكه عورات اهل بيت را همراه من كنى كه به مدينه برم؛ ديگر آنكه سر مبارک پدرم را به من گذارى تا به كربلا برده به تن پرنورش متّصل سازم؛ ديگر، در اين جمعه بگذارى كه من خطابت نمايم. يزيد لعين هر سه را قبول كرد؛ و در وقت خطبه خواندن، آن حضرت بعد از حمد و ثناى الهى آغاز طعن و سرزنش يزيد و اتباعش فرمود، و قضيّه به جايى كشيد كه با وجود سنگدلى، اهل شام از ذكر ظلم و ستمى كه در حقّ اهل بيت رفته بود بى آرام شده خروش برداشتند. يزيد چون ديد كه حال مردم متغيّر گرديد، با مؤذّن

گفت که بانگ نماز آغاز کن. چون مؤذّن اذان بنیاد کرد، امام- علیه السلام- بر منبر نشسته، چندان صبر فرمود که به کلمه «اشهد انّ محمّدا رسول اللّه» رسید. گفت: ای مردمان، این محمّد که رسول خدا است، جدّ حسین است یا جدّ یزید؟ باز مردمان افغان برداشتند.

---

(7) از آیه 227 سوره مبارکه شعراء.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:115

آنگاه یزید و اتباعش امام- علیه السلام- را از منبر فرود آوردند. پس آن حضرت مخدّرات پرده عصمت را با سرهای شهدا برداشته، عازم کربلا گردید. و در روز بیستم صفر همان سال سر مطهّر حضرت امام حسین- علیه السلام- را با بدن مبارکش انضمام داد.

منقول است از حضرت امام حسن عسکری- علیه السلام- که آن حضرت فرمود که علامات مؤمن پنج است: در حال سجده روی بر خاک مالیدن، و انگشتری در دست راست کردن، و در شبانه روزی پنجاه و یک رکعت نماز از فرض و سنّت گزاردن، و بسم اللّه الرّحمن الرّحیم در نماز به جهر گفتن، و زیارت اربعین کردن. در این روز زیارت حضرت امام حسین- علیه السلام- ثواب بی شمار و اجر بسیار دارد؛ خواه از دور زیارت کند، و خواه از نزدیک.

و در همان سال، یزید ملعون امارت عراقین و فارس و کرمان و خراسان را به مکافات قتل امام حسین- علیه السلام- به عبید اللّه زیاد لعین داد. و در همان سال، عبد اللّه بن زبیر در مکّه دعوای امامت و خلافت نمود، اکثر اهل مکّه با او بیعت کردند، و اهل مدینه عبد اللّه بن غسیل الملائکه را بر خود امیر ساختند.

و در سال شصت و سیّم به حکم یزید مسلم

بن عقبه- که آخر به سبب اسرافی که در خون ریختن از او بدید [ند] او را مسرف بن عقبه گفتند- به مدینه آمده، سه شبانه روز قتل عام کرد، و بعد از سه روز بازماندگان را امان داد. بعد از امان دادن جمعی کثیر از ایشان را به قتل رسانید و طلب حضرت امام زین العابدین- علیه السلام- کرد که آن حضرت را شهید کند.

آن حضرت به مجلس آن ملعون رفت، و در وقت رفتن این دعا را قرائت فرمود، و دعا این است: ربّ کم من نعمه أنعمت بها علیّ قلّ لک عندها شکری و کم من بلیّه ابتلیتنی بها قلّ لک عندها صبری فیا من قلّ عند نعمته شکری فلم یحرمنی و یا من قلّ عند بلائه صبری فلم یخذلنی یا ذا المعروف الّذی لا ینقطع أبدا و یا ذا النّعماء الّتی لا تحصی عددا صلّ علی محمّد و آل محمّد و ادفع عنّی

شرّه فانّی أدرأ بک فی بحره و استعیذ بک من شرّه.» و چون به مجلس مسرف بن عقبه رسید، مسرف هیچ ضرر به آن حضرت نتوانست رسانید، بلکه اکرام بسیار نمود. بعد از آن، مسرف لشکر به طرف مکّه کشیده، درد بیماریش زیاده شد، حصین بن نمیر را جای خویش داده، خود جای در جهنّم ساخت، و حصین بن نمیر به محاصره اهل مکّه مشغول بود که خبر مرگ یزید بن معاویه رسید. صورت حال بدین منوال بود که در همان سال که حضرت امام حسین- علیه السلام- را شهید کردن، دردی در شکم یزید بهم رسیده شکم شومش آماس کرد، و هر چند بر می آمد،

آن مرض او را ضعیفتر می ساخت، و به آن عذاب معذّب بود تا به جهنّم پیوست.

مروی است که چیزی در شکم شومش حرکت می کرد. پس گوشت پاره ای خام بر ابریشم می بستند و سر ابریشم را نگاه می داشتند و آن ملعون آن گوشت پاره را فرو می برد. بعد از لحظه [ای] ابریشم را می کشیدند، جانوری چند به شکل عقرب امّا بغایت سیاه از شکمش بیرون می آمد.

روز چهاردهم ماه ربیع الاوّل سال شصت و چهارم از هجرت بود که آن پلید رخت به دوزخ کشید و به عذاب مؤبّد گرفتار گردید. آنگاه پسرش معاویه بن یزید را بر جای او نشانیدند، و او بعد از چهل روز به منزل رفته شمّه ای از مناقب و فضایل اهل بیت پیغمبر- علیهم السّلام- ذکر کرد، و از معایب معاویه و یزید بسیاری به یاد مردم آورد و خلق را تکلیف کرد که متابعت اهل بیت پیغمبر نمایند؛ و گفت من سزاوار این کار نیستم، امامت و خلافت حقّ اهل بیت پیغمبر است، و از منبر به زیر آمده ترک خلافت نمود.

آورده اند که بنی امیّه به همین واسطه زهر در کارش کرده، او را کشتند. پس حصین بن نمیر به شام رفت و عبید زیاد به دمشق رسید. به سعی عبید زیاد خلافت بر مروان حکم قرار گرفت.

و در اوّل محرّم سال شصت و پنجم از هجرت، سلیمان بن صرد خزاعی و مسیّب بن نجبه فزاری و عبد اللّه بن وأل التّیمی و عبد اللّه بن سعد «8»

---

(8) در نسخه «ب»: «سعید».

الازدی و رفاعه بن شداد البجلی خروج کرده، با ده هزار کس متوجّه شام شدند. امیر بر

مجموع ایشان سلیمان بن صرد بود. مروان حکم عبید زیاد را با صد هزار کس به جنگ او فرستاد، و در جمادی الاوّل سال شصت و پنجم از هجرت در ظاهر عین الورد- که شهری است از بلاد جزیره- این دو لشکر به هم رسیدند، و یک هفته کوشش نمودند. سلیمان و مسیّب و عبد اللّه بن وأل با بسیاری از لشکر کشته شدند، و بازماندگان به کوفه بازگشتند. قصّه خوانان فریبنده دروغ بسیار اضافه احوال ایشان کرده اند، و بر مختار بن ابی عبیده و ابراهیم بن مالک اشتر نیز افسانه بسیار بسته اند، و آن را «مختارنامه» و «هفتاد و دو خروج» نام کرده و عوام از آن مختارنامه نسخه ها گرفته اند، و آن را بمثابه کتاب آسمانی و نصّ فرقانی از کذب و افترا مبرّا و معرّا پنداشتند.

و در همین سال، یعنی سنه خمس و ستّین، نافع بن الازرق که طایفه ای از خوارج به او منسوبند، در نواحی بصره قتل و غارت بسیار کرد، و عبد اللّه بن زبیر لشکر به جنگ او فرستاد. «9»

و در همین سال امّ خالد که زن یزید بود [و] بعد از مردن آن ملعون به عقد مروان درآمده بود مروان را بکشت و عبد الملک بن مروان به جای پدر نشست.

و در اوایل ربیع الاوّل سال شصت و ششم مختار بن ابی عبیده ثقفی به امداد ابراهیم بن مالک اشتر نخعی در کوفه خروج کرده، کوفه را مسخّر ساخت. آنگاه لشکرها به طرف بلاد جزیره و ارمنیّه و آذربایجان و اهواز و خوزستان فرستاده، آن ولایات را به سهولت به تصرّف درآورد. پس عبد الملک بن مروان عبید زیاد را

با لشکر بسیار به جنگ مختار فرستاد. مختار یزید بن انس را به جنگ او ارسال نمود و یزید بن انس فوت شده امارت لشکر بر ورقاء بن عازب

---

(9) «تاریخ گزیده» ص 269؛ «الاعلام» زرکلی ص 1094؛ «حبیب السیر» ج 2، ص 137؛ «خاندان نوبختی» ص 33، «الکامل» ابن اثیر ج 4، ص 95؛ «جوالیقی» ص 289؛ «البیان و التبیین» ج 1، ص 47؛ «العقد الفرید» ج 1، ص 171 و ج 2، ص 222- 227.

قرار گرفت؛ و او خبر فوت یزید بن انس و بسیاری سپاه عبید زیاد به مختار فرستاد.

مختار ابراهیم بن مالک را به مدد او روان گردانید. بعد از رفتن ابراهیم کوفیان بر مختار خروج کرده [مختار، کس] «*» به ابراهیم فرستاده از او استمداد نمود. ابراهیم به کوفه بازگشته با کوفیان محاربه نمود. در آن جنگ بسیاری از اکابر کوفه کشته شدند. پس ابراهیم به جنگ عبید زیاد رفته آن ملعون را به قتل رسانید. و مختار اکثر قتله قرّه العین سیّد اخیار را که تا به آن زمان مانده بودند، به جهنّم فرستاد، و عمر سعد ملعون را نیز بکشت و سر او را نزد محمّد بن الحنفیّه فرستاد. و این صورت فایض المسرّت در نهم ماه ربیع الاوّل وقوع پذیرفت. شیعه در آن روز جامه های فاخر پوشیدند و سرمه در چشم کشیدند، و طعامی که آن را به فارسی «چنگال خست» «10» گویند ساختند. چه بعد از شهادت حضرت امام حسین- علیه السلام- تا به آن وقت طعامی لذیذ نخورده بودند و سرمه در چشم نکشیده بودند؛ و این رسم در میان دوستان خاندان نبوّت

و ولایت بماند که هر سال در آن روز «چنگال خست» سازند. بعضی تصور کرده اند که آن روزی است که عمر بن الخطّاب کشته شده؛ قبل از این مذکور شد که عمر بن الخطّاب در اواخر ماه ذی الحجّه فوت نموده است. «11»

بدان که چون مختار در قتل قتله حضرت امام مظلوم سعی بلیغ به تقدیم رسانیده، بعضی او را «شجاع الدّین» نام کرده اند. بالجمله، بعضی از قاتلان امام حسین- علیه السلام- که از کوفه گریخته بودند، به بصره نزد مصعب بن زبیر رفته، او را به جنگ مختار تحریض نمودند، و مصعب به اتّفاق

---

* فقط در نسخه «ب».

(10) معنی این کلمه در لغتنامه دهخدا چنین آمده: (خورشی که در فارس متداول است که نان را ریزه کنند و در روغن بریزند، و شیرینی از قبیل شکر و قند یا عسل و دوشاب بر نان ریزه ریزند، و چندان با پنجه بمالند که با یکدیگر ممزوج و مخلوط شود، و آن را «مالیده» نیز گویند). امروزه در کرمان این غذا را با شیرینی خرما می پزند و آن را «چنگ مال» می نامند.

11 میان علمای خاصّه و عامّه در تاریخ قتل عمر خلاف است. برای اطّلاع بیشتر به «تعلیقات نقض»، تعلیقه 143 مراجعه فرمائید.

مهلّب بن أبی صفره به جنگ مختار رفت، و در چهاردهم رمضان سال شصت و هفتم مختار را بکشت.

شیخ جلیل شیخ ابو جعفر طوسی- رحمه اللّه- در «تهذیب» حدیث در اواخر باب تلقین المحتضرین آورده به این طریق که: محمّد بن علیّ بن محبوب عن محمّد بن أحمد عن أبی قتاده عن أحمد بن هلال عن أمیّه بن علیّ القبسی عن

بعض من رواه عن أبى عبد اللّه- عليه السلام- قال:

قال لى: يجوز النّبىّ الصّراط، يتلوه علىّ و يتلو عليّا الحسن و يتلو الحسن الحسين، فاذا توسّطوه نادى المختار الحسين: يا أبا عبد اللّه انّى طلبت بثارک. فيقول النّبىّ- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- للحسين- عليه السلام- أجبه، فينفض الحسين فى النّار كأنّه عقاب كاسر فيخرج المختار حممه و لو شقّ عن قلبه لوجد حبّه فى قلبه».

پس بعد از كشته شدن مختار، عبد الملک بن مروان حجّاج بن يوسف ثقفى را به جنگ عبد اللّه زبير فرستاد. عبد اللّه بن زبير تاب مقاومت نياورده پناه به خانه كعبه برد، حجّاج خانه كعبه را به سنگ منجنيق خراب كرد و عبد اللّه زبير را بيرون آورده بر دار كشيد، و از زبيريان در آن اوان بسيارى به قتل رسانيد. عبد الملک مروان امارت عراقين و حجاز و يثرب و فارس و كرمان و خراسان به حجّاج داد.

و در موصل، صالح بن مسرح و شبيب بن يزيد بن نعيم الشّيبانى كه دو تن از خوارج بودند، متّفق شده خروج كردند؛ صالح كشته شده امارت بر شبيب مقرر گشت. و او بسيار متهوّر و سفّاک و دلير و بى باک بود. بيست و چهار امير از امراى جيوش حجّاج را به قتل آورد. از هيچ كس آن بلا به حجّاج نرسيد كه از او رسيد. عاقبت در سال هفتاد و هفتم از هجرت در آب غرق شد؛ «12» چون تنش را يافتند سينه اش را شكافتند، دلش از سنگ سخت تر بود!

به روايت شيعه و سنّى اين شبيب دعواى امامت مى كرد، و خوارج

---

(12) «الاعلام» زركلى، ج 3، ص 229.

بعد از او دختر او را امام می دانستند «13». به روایت اصحّ دختر شبیب بعد از کشته شدن پدر، یک سال به سرداری لشکر قیام نمود.

عبد اللّه بن موسى بن احمد بن محمّد بن علىّ الرّضا- عليه السلام- در كتاب «اديان و ملل» «14» آورده آنچه ترجمه آن اين است كه: شبيب و اتباعش- كه لعنت كند خداى تعالى بر ايشان- مى گفتند هر كس زنى عقد كند و در حال عقد نكاح علىّ بن ابى طالب- عليه السلام- را سبّ و شتم ننمايد، آن عقد باطل است و هر فرزندى كه بهم رسد حرامزاده است.

محمّد شهرستانى در «ملل و نحل» آورده كه «15» «و من الخوارج أصحاب صالح بن مسرح و لم يبلغنا [عنه] انه أحدث قولا تميّز به عن أصحابه فخرج على بشر بن مروان فبعث اليه بشر الحارث بن عميره أو الأشعث بن عميره الهمدانى، أنفذه الحجّاج لقتاله، فاصابت صالحا جراحه فى قصر جلولا فاستخلف مكانه شبيب بن يزيد [بن النّعيم] «16» الشّيبانى و يكنى أبا الصّحارى و هو الّذى غلب على الكوفه، و قتل من جيش الحجّاج أربعه و عشرين أميرا كلّهم من أمراء الجيوش، ثم انهزم الى الأهواز و غرق فى نهر الأهواز».

يعنى: «از جمله خوارجند اصحاب صالح بن مسرح، و نرسيده است به ما آنكه او احداث قولى نموده باشد، كه متميّز شده باشد به آن قول از اصحابش. يعنى به ما نرسيده است كه او صاحب مذهبى باشد مستقلّ به نفس خود در ميان خوارج؛ پس خروج كرد بر بشر مروان، پس برانگيخت به

---

(13) «تبصره العوام» ص 40.

(14) شيخ آقا بزرگ طهرانى در «الذّريعه» گفته: («الاديان و الملل»

للشّريف ابى الفتح عبيد اللّه بن ابى الحسن موسى النقيب بن ابى عبد اللّه احمد بن ابى على محمّد الاعرج بن احمد بن ابى جعفر موسى المبرقع بن الامام الجواد عليه السلام، يروى عنه الاخوان المفيد عبد الرّحمن، و ابو سعيد محمّد ابنا احمد بن الحسين النيسابورى كما ذكره الشيخ منتجب الدّين فى النسخه الموجوده، و يظهر ...).

(15) «ملل و نحل» ج 1، ص 199، تصحيح شيخ احمد فهمى محمّد، چاپ قاهره به سال 1368.

(16) در «ملل و نحل» نيست.

سوى او بشر، حارث بن عميره را، و فرستاد حجّاج به مقاتله او اشعث بن عميره همدانى را. پس رسيد صالح را جراحتى در قصر جلولا، پس به خلافت نشست به جاى او شبيب بن يزيد بن نعيم الشّيبانى، و كنيت [شبيب] ابو الصّحارى بود. و اين شبيب كسى است كه غالب شد [بر كوفه] و كشت از لشكر حجّاج بيست و چهار امير را كه هر يک از ايشان امير لشكرى بودند؛ عاقبت گريخت به طرف اهواز، و غرق شد در رود اهواز».

و هم در كتاب مذكور مى گويد كه «17»: «و ذكر اليمان [بن رباب] ان الشبيبيّه يسمّون مرجئه الخوارج لما ذهبوا [اليه] من الوقف فى أمر صالح، و يحكى عنه أنّه برى ء منه و فارقه ثمّ خرج يدّعى الامامه لنفسه».

يعنى: «ذكر كرده است يمان كه بدرستى كه نام نهاده مى شوند شبيبيّه مرجئه خوارج؛ زيرا كه در امر صالح توقّف نموده اند. و حكايت كرده مى شود از شبيب كه از صالح بيزارى نمود و جدا شد از او؛ بعد از آن خروج كرد و دعواى امامت كرد از براى خود».

صاحب «مظهر العقائد» آورده

که این شبیب پدر قحطبه شیبانی، و جدّ حسن قحطبه و حمید قحطبه است که قائل به امامت بنی عبّاس شدند، و در تقویت دولت بنی عبّاس نصرت ابو مسلم مروزی نمودند.

و در شوّال سال هشتاد و ششم، عبد الملک بن مروان به آتش سوزان و عذاب نیران گرفتار گردید، و ولید بن عبد الملک بر جای پدر بنشست.

و در محرّم سال نود و پنجم، ولید ملعون فرمود که زهر به حضرت امام زین العابدین- علیه السلام- خورانیدند. و آن جناب حضرت امام محمّد باقر- علیه السلام- را وصیّ و خلیفه خود گردانیده به فردوس اعلا انتقال فرمود. و آن حضرت را در بقیع، در گنبدی که عبّاس مدفون است، دفن نمودند.

---

(17) «ملل و نحل» ج 1، ص 200.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:123

باب پنجم در ذکر آن نهال گلشن امامت و آن گلدسته چمن ولایت واقف رموز ضمائر عارف کنوز سرائر حضرت امام ابی جعفر محمّد الباقر- علیه السلام-

اشاره

ولادت شریف آن حضرت در مدینه طیّبه بود، به روایت شیخ مفید «1»- علیه الرّحمه- روز دوشنبه سیّم صفر سنه سبع و خمسین. مدّت عمر گرامیش پنجاه و هفت سال، مدّت امامتش نوزده سال، کنیتش ابو جعفر، لقبش: شاکر، و هادی، و باقر العلم. شهادتش به روایت شیخ شهید در روز دوشنبه هفتم ذی الحجّه سال صد و چهاردهم از هجرت روی نموده؛ و آن حضرت را به روایت شیخ مفید- قدس الله سرّه- هفت فرزند بوده: «2» حضرت امام جعفر- علیه السلام-، و عبد اللّه، و ابراهیم، و عبید اللّٰه، و علی و زینب، و ام سلمه

فصل در ذکر شمّه ای از معجزات آن مظهر کرامات و منبع کمالات

روایت است که روزی پسر عکاشه از آن حضرت پرسید که چرا امام

---

(1) «ارشاد» مفید، چاپ سنگی عصر ناصری، ص 279.

(2) «ارشاد» مفید، ص 288.

جعفر را زن نمی دهی؟ فرمود که زود باشد که برده فروشی از برابر بیاید و در دار میمون فرود آید؛ پس برده ای از برای او بخرم. بعد از آنکه کاروان از برابر برسید، امام- علیه السلام- کیسه زری بداد و فرمود که بروید و از این زر کنیزی بخرید. چون به نزد آن برده فروش رفتند، او گفت که همه را فروخته ایم مگر دو کنیزک که یکی از دیگری بهتر است، و هر دو را بیرون آورد. پس یکی را اختیار کردند و از بها پرسیدند. برده فروش گفت: از هفتاد مثقال طلا کمتر نمی فروشم. ملازمان آن حضرت گفتند که می خریم به هر چه در این کیسه است. [برده فروش] گفت: اگر حبّه ای از آنچه که گفته ام کم است نمی فروشم. پیری در آنجا نشسته بود، گفت: کیسه بگشایید. چون بگشادند، هفتاد مثقال طلا بود

بی زیاده و نقصان. او را بخریدند و به خدمت آن حضرت آوردند. امام- علیه السلام- از او پرسید که نام تو چیست؟ گفت: حمیده. آن حضرت فرمود که پسندیده و محمود باد در دنیا و آخرت. باز از او پرسید که باکره ای؟ گفت بلی. امام- علیه السلام- فرمود که چگونه بوده است؟ گفت: هرگاه برده فروش روی به من می آورد، مرد پیری پیدا می شد و او را می زد تا از من دور می شد. امام- علیه السلام- از جمیع این حالات پیشتر خبر داده بود. پس آن کنیزک را به حضرت امام جعفر- علیه السلام- داد.

دیگر روایت است به اسناد متّصل از مفضّل بن عمر که گفت حضرت ابو جعفر امام محمّد باقر- علیه السلام- به مکّه [سفر] می فرمود از مدینه، در راه به جماعتی از خارجیان رسید که مردی در میان ایشان بود که درازگوشش مرده بود و متاعش افتاده، و او می گریست. چون آن حضرت را دید گفت: یا بن رسول اللّه، درازگوشم مرده و عاجز فرومانده ام. دعا کن و از خدای تعالی در خواه تا درازگوشم را زنده کند. امام- علیه السلام- دعا کرد، فی الحال آن درازگوش گوش زنده شد و دویدن گرفت.

دیگر، روایت است که مردی نزد حضرت امام محمّد باقر- علیه السلام- آمده گفت که ای مولای من ! پدر و مادرم فدای تو باد ! من

مردی از اهل شام که خدای تعالی به دوستی شما بر من منّت نهاده، و من همیشه تولّا به شما کرده ام، و از مخالفان و دشمنان شما تبرّا نموده ام. مرا پدری بود که دوست بنی امیّه بود، و جمعیّت وافره و اسباب متکاثره داشت،

و چون می دانست که من دوست اهل بیت رسولم، با من دشمن بود، و بغیر از من فرزندی نداشت. متاع و اسباب و اثاث البیت را فروخته، قیمت و ثمن آن را بر نقود سابقه خود افزود، و در موضعی که خود می دانست دفن کرد؛ و به سبب عداوتی که با من داشت وصیّتی نکرد، و آن زمین را از من پنهان داشت؛ و چون فوت شد هر چند طلب آن مال کردم نیافتم. امام- علیه السلام- فرمود که می خواهی او را ببینی و از او بپرسی که آن مال کجاست؟ جوان شامی گفت: بلی یا ابن رسول اللّه، که بسیار محتاجم و هیچ چیز ندارم. پس آن حضرت مکتوبی نوشت و آن را مهر کرد و گفت این را بگیر و امشب به بقیع برو و آواز در ده که یا ذر جان! مردی بیاید، این نامه به او ده و بگوی که من رسول محمّد بن علیّ بن الحسینم، و هر چه خواهی از او بپرس. شامی برفت. راوی این حدیث ابو عیینه گوید که روز دیگر رفتم که حال آن مرد معلوم کنم؛ چون به در سرای امام- علیه السلام- رسیدم، جوان شامی را دیدم منتظر ایستاده؛ چون اندک فرصتی گذشت، خادمی بیرون آمده دستوری داد. با آن جوان درآمدم. آن جوان گفت: یا ابن رسول اللّه، خدای تعالی داناتر است که علم خود نزد که نهد. شب به بقیع رفتم و به آنچه فرموده بودی عمل نمودم. شخصی حاضر شد و نامه را گرفت و خواند، و گفت در همین موضع باش، تا پدرت را بیارم؛ بعد از زمانی بازآمد و

مردی را با خود آورد، سیاه شده در غایت کراهیت، رسنی سیاه در گردنش؛ گفت این پدر توست. از او سؤال کن آنچه خواهی. گفتم این پدر من نیست، زیرا که پدرم مردی سفید بود و پرگوشت، گفت: بخار دوزخ و دود جهنّم او را چنین متغیّر گردانیده. پس از او سؤال کردم که تو پدر منی؟ گفت بلی گفتم: این چه حال است؟ گفت: ای پسر! به جهت آنکه من تولّا به بنی امیّه می کردم و ایشان را از اهل بیت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- بهتر می دانستم،

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:126

خدای تعالی مرا به این عذاب گرفتار کرده. تو تولّا به اهل بیت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- [می کردی]، من تو را دشمنی می کردم و مال خود را از تو پنهان می داشتم. اکنون من ندامت می خورم. آنگاه گفت برو و فلان موضع را بکن و آن مال را بردار؛ صد و پنجاه هزار دینار است. پنجاه هزار دینار به محمّد بن علیّ بن الحسین ده، و باقی خود صرف کن. بعد از آن رخصت گرفته متوجّه دیار خود شد.

ابو عیینه گوید یک سال بر آن بگذشت، از آن حضرت احوال او را پرسیدم، فرمود که سه روز قبل از این آمد و آن پنجاه هزار دینار را آورد. بعضی از آن را در ادای دین خود صرف کردم، و بعضی را به بهای زمینی دادم، و باقی را به اهل بیت و خویشان و دوستان خود رسانیدم.

معجزات آن حضرت بسیار است، و تفصیل کرامات و خوارق عادت هر یک از ائمّه معصومین- علیهم السلام- را مجلّدات باید. پس

در این مختصر گنجایش تمامی آن کجا باشد؟ لهذا به دو سه کلمه از هر باب اختصار کرده می شود. و السّلام.

فصل در ذکر بعضی از وقایع زمان آن مرشد ارکان ایمان

در بیست و پنجم رمضان سال نود و پنجم از هجرت، حجّاج بن یوسف ثقفی- علیه اللّعنه- به جهنّم پیوست. و در ماه جمادی الآخر سال نود و ششم، ولید بن عبد الملک بن مروان به عذاب جاودان واصل گردید، و برادرش سلیمان بن عبد الملک بر تخت نشست و در بیستم صفر سال نود و نهم به زندان نکال انتقال کرد، و عمر بن عبد العزیز بن مروان بر جای او قرار گرفت. و او به اعمال حمیده و اوصاف پسندیده موصوف بود، و توقیر و تعظیم حضرت امام محمّد باقر- علیه السلام- به جای می آورد، و با سایر بنی هاشم نیکویی می نمود، و فدک را که تا آن زمان در تصرّف بنی امیّه بود، به بنی فاطمه رد

کرد؛ و علویان را گرامی می داشت، و سبّ حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- را که از زمان معاویه تا به آن وقت بنی امیّه و اتباع ایشان بر زبان کفر نشان خود جاری داشتند برانداخت. و آن چنان بود که طبیب موسوی را تعلیم داد تا در مجلسی که اکابر و اعیان بنی امیّه و معارف و مشاهیر شام حاضر بودند از او دختر طلب نمود. عمر [بن عبد العزیز] گفت:

این مواصلت میسّر نشود، زیرا که تو از دین ما بیگانه ای. طبیب موسوی گفت: پس چرا پیغمبر آخر الزّمان دختر به ابو تراب داد؟ عمر بن عبد العزیز و اکثر حضّار زبان به تعریف و توصیف حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- گشوده

گفتند که ابو تراب اوّل قوم بود از روی اسلام، و سیّد خلایق بعد از سیّد الانام، اتّحادش به پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- از حدیث صحیح «أنا و علیّ من نور واحد» روشن و پیداست، و نسبتش به آن سرور از خبر معتبر «أنت أخی فی الدّنیا و الآخره» کالبدر فی الدّجی ظاهر و هویدا. یهودی گفت: پس چرا سبّ او را روا می دارید؟ پس عمر عبد العزیز حکم کرد که دیگر کسی نسبت به شاه اولیا ناشایست و ناسزا نگوید. پس زبان بداندیشان مقطوع، و دهان کافرکیشان مطبوع گشت.

آنگاه شوذب خارجی با هشتاد تن خروج کرده، «3» جمعی از بنی شبیب به او پیوستند. عمر بن عبد العزیز نامه به شوذب فرستاد که شنیده ام که تو گفته ای که خروج من از برای احیای سنن حضرت خیر المرسلین است.

اگر تو به این کار از دیگران اولی و احقّی، بیا تا با هم مناظره نماییم. اگر حقّ به جانب تو باشد، شرط تأمّل به تقدیم رسانیم، و الّا تو را بر غلطی که کرده باشی، مطّلع ساخته به طریق صواب دلالت کنیم. شوذب عاصم نامی را از قبیله خود، یعنی بنی یشکر، با یکی از موالی بنی شیبان فرستاد تا با عمر بن عبد العزیز مناظره نماید.

در کفایه البرایا مسطور است آنچه خلاصه مضمونش این است که:

---

(3) «الاعلام» زرکلی، ج 2، ص 24؛ «حبیب السیر» چاپ تهران، ج 1، ص 258 و 299؛ «العقد الفرید» ج 2، ص 231 (به نقل از لغتنامه دهخدا).

چون آن دو تن به مجلس عمر بن عبد العزیز رسیدند، عمر از ایشان پرسید که

باعث این فتنه و فساد چیست؟ گفتند: شیوه ما بجز صلاح و سداد نیست. عمر گفت: به هر تقدیر سبب تمرّد کدام است، و شکایت شما از کیست؟

گفتند: شکایت از تو داریم که با وجود آنکه از روی عدل و داد زندگانی می کنی، مردم را از آنچه نسبت به ابو تراب می گفتند منع کردی. مناسب به حال تو آن بود که خلق را از سبّ و شتم ابو تراب مانع نگردی، و قوم خویشتن را که اصحاب شقاوت و ارباب غوایت بودند، نیز لعنت کنی. عمر گفت: من از هر کس که مخالف خدا و رسول باشد بیزارم. گفتند: علی و معاویه با یکدگر حربها کردند. به اعتقاد ما هر دو بر خطا بودند! اگر تو به خطای هر دو معترف نباشی، باید که به عصیان یکی از ایشان اعتراف نمایی.

زیرا که به زعم ما محاربه هر دو از برای دنیا بوده، و اگر تو گویی نه باری باید گفت که از ایشان کدامیک محقّ بوده و کدام مبطل؟ و از آنکه مبطل بوده تبرا باید نمود. عمر بن عبد العزیز گفت: آیا شما نمی دانید که أبو بکر [لشکر] به بنی حنیفه فرستاد تا مردان ایشان را کشتند و عیال و اطفال آن جماعت را اسیر کردند؟ و عمر بن الخطّاب انکار ابی بکر کرده با او گفت:

این کار که تو کردی بر خلاف شریعت محمّدی و دین اسلام بود. و در ایّام خلافت عمر زنان و فرزندان بنی حنیفه را از مردم گرفته به مقام خود ایشان را فرستاد؟ آن دو نفر تصدیق او نمودند؛ گفتند: صحّت این حکایت بر ما بلکه بر همه

جهانیان معلوم است. عمر گفت: هرگاه شما از یکی از آن دو تن بیزار شده و به بطلان او اعتراف نمایید، من نیز یکی از این دو تن را تبرّا نمایم. چون خوارج أبو بکر و عمر را دوست می داشتند، عاجز شدند. پس یشکری گفت که ای امیر! چه گویی در حقّ شخصی که امیر بر مسلمانان باشد و به عدالت در میان ایشان عمل نماید و بعد از خود، امارت مسلما [نا] ن را بر ظالمی سپارد؟ عمر گفت: آنطور کسی نزد من بر خطا است. گفت: ما شنیده ایم که سلیمان بن عبد الملک وصیّت کرده که بعد از تو برادرش یزید بن عبد الملک خلیفه باشد و تو می دانی که او از لباس عدالت عاری است. عمر

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:129

گفت: شما صبر کنید، که من در این باب فکری خواهم کرد. بنی امیّه این سخن شنیدند. چون می دانستند که او با اهل بیت حضرت رسول دوستی می ورزد، ترسیدند که خلافت را به اهل بیت گذارد؛ کنیزکی را فریفتند که در ماه رجب سال صد و یکم از هجرت، زهر در کام او کرده او را بکشت. پس یزید بن عبد الملک بر تخت نشست، و شوذب خارجی در همان ایّام کشته شد.

و در شعبان سال صد و پنجم از هجرت، یزید بن عبد الملک به دار البوار پیوست، و برادرش هشام بن عبد الملک ملعون، برادرزاده خود، ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بن مروان را امر کرد تا آن حضرت را زهر داده شهید ساخت.

و آن حضرت در وقت رحلت، حضرت امام جعفر- علیه السلام- را وصی و خلیفه گردانید، و به

فردوس اعلا انتقال فرمود، و آن جناب را در بقیع در گنبدی که عبّاس مدفون است قریب به قبر فاطمه بنت اسد و مرقد منوّر امام حسن- علیه السلام- و مشهد مطهر امام زین العابدین- علیه السلام- دفن کردند.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:131

باب ششم در ذكر آن مقتداى فرقه اخيار و آن رهنماى زمره ابرار امام بحقّ ناطق حضرت ابى عبد اللّه جعفر بن محمّد الصّادق عليه السّلام

اشاره

قال الشيخ المفيد محمّد بن محمّد بن النّعمان الحارثى- رحمه اللّه-: كان مولده بالمدينه سنه ثلث و ثمانين. «1» و در روايت شيخ شهيد- عليه الرّحمه- چنانكه در دروس آورده، ولادت آن حضرت در روز شنبه هفدهم ربيع الاوّل بوده در سنه مذكوره؛ يعنى سال هشتاد و سيّم از هجرت؛ و به روايت ثقه الاسلام محمّد بن يعقوب كلينى- قدّس اللّه سرّه- و اكثر ارباب سير و تواريخ نيز همين است كه آن حضرت در سال هشتاد و سيّم از هجرت، فضاى جهان را به نور وجود [خويش] منوّر گردانيد. شهادت آن جناب در شوّال سال صد و چهل و هشتم بوده. مدّت عمر گران مايه اش شصت و پنج سال و چند ماه، مدّت امامت و خلافتش سى و چهار سال؛ كنيتش ابو عبد اللّه و ابو اسماعيل است؛ و القابش بسيار است، از آن جمله: صادق، و صابر، و فاضل، و طاهر است. و آن حضرت را به روايت شيخ مفيد و شيخ طوسى «2» ده فرزند بوده: حضرت امام موسى- عليه السلام-، و اسماعيل، و عبد اللّه، و اسحاق، و محمّد، و عبّاس، و على، و امّ فروه، و اسماء، و فاطمه.

---

(1) «ارشاد مفيد». ص 289.

(2) در نسخه «ب»: «طبرسى».

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:132

فصل در ذكر مختصرى از فضايل آن سرور مرضيّه الخصايل

مروى است از مفضّل بن عمر كه او گفت: همراه آن حضرت بودم، ناگاه به زنى رسيديم كه گاوى مرده در پيش او افتاده بود، و او با اطفال خود نشسته مى گريستند. امام سبب گريه را پرسيد. آن ضعيفه گفت: معاش من و اطفال من از شير اين گاو بود، اكنون مرده است. امام- عليه السلام- فرمود: مى خواهى كه حق تعالى

این گاو را زنده گرداند؟ آن زن گفت: با من افسوس می کنی؟ امام دعا فرمود و پای مبارک بر آن گاو زد. در حال زنده شده برخاست. آن زن گفت: به حقّ خدای که تو عیسی بن مریمی.

دیگر، روایت است که روزی آن حضرت دعا فرمود. در زمان، درخت خشک سبز شد و حصّار خرما از آن درخت خوردند. اعرابی ای حاضر بود، گفت: هرگز سحری از این بزرگتر ندیده ام! آن حضرت فرمود: ما ورثه انبیائیم، نیست در میان ما هیچ ساحری و کاهنی. بلکه دعا می کنیم، حق تعالی قبول می فرماید. اگر می خواهی دعا کنم تا تو را سگی گرداند؟ اعرابی از سر جهل گفت: بلی. حضرت امام- علیه السلام- دعا فرمود، آن اعرابی در زمان به صورت سگی شد؛ و چون متوجّه منزل خود گردید، امام- علیه السلام- شخصی از پی او فرستاد. او می رفت تا به منزل خود رسید.

اهل خانه عصا برداشتند و او را بزدند و بیرون کردند. آن سگ برگشت و به نزد آن حضرت آمد، و در خاک می غلطید و نعره می زد. امام- علیه السلام- را بر؟؟؟ رحم آمد، دعا فرمود تا اعرابی به شکل خود برگشت.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:133

عبد اللّه بن عبّاس، و عبد اللّه بن حسن مثنّی، و پسران او محمّد بن عبد اللّه و ابراهیم بن عبد اللّه. پس در آن هنگام، با محمّد بن عبد اللّه بن حسن مثنّی بیعت کردند و کس به طلب حضرت امام جعفر- علیه السلام- فرستادند که شاید آن حضرت نیز بیعت کند. چون حضرت امام- علیه السلام- حاضر گردید، عبد اللّه بن حسن آن حضرت را در پهلوی خود جای داد.

پس آن جناب سبب اجتماع پرسید. باعث فراهم آمدن و با محمّد بیعت کردن و آن حضرت را طلب داشتن باز نمودند. امام- علیه السلام- فرمود که این امر بر او قرار نمی گیرد و دست بر کتف ابو العبّاس سفّاح زده فرمود که: «بلکه بر این و برادر و فرزندان برادرش قرار خواهد یافت» و با عبد اللّه بن حسن گفت که پسران تو، محمّد و ابراهیم، کشته خواهند شد. و این حکایتی است مشهور، و اکثر علمای شیعه و جمهور به اندک اختلاف عبارتی در مؤلّفات خود ایراد نموده اند.

و به صحّت رسیده که چون ابراهیم بن محمّد بن علی بن عبد اللّه بن عبّاس، ابو مسلم مروزی را به دعوت خراسان فرستاد، مروان ابراهیم را کشت [و] خلافت بر سفّاح قرار گرفت. و چون سفّاح هلاک شد، برادرش ابو جعفر دوانیقی بر جای او نشست، و با آنکه در بیعت محمّد بن عبد اللّه بن حسن مثنّی بود، محمد را با برادرش ابراهیم به قتل رسانیدند. پس حقیقت آنچه آن حضرت فرموده بود ظاهر گردید.

دیگر، روایت است از داود رقّی که گفت در زمان خلافت ابو جعفر دوانیقی نزد امام جعفر- علیه السلام- رفتم و گفتم: جانم فدای تو باد! عدد طهارت چند است؟ آن حضرت فرمود که آنچه خدای تعالی واجب گردانیده یکی، و رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- یکی به آن اضافه کرده است، و هر که به سه آب وضو کند، او را نماز نباشد. من با آن حضرت در این سخن بودم که داود رزین درآمد و در گوشه ای بنشست و از آن حضرت پرسید آنچه من

پرسیده بودم. آن حضرت فرمود که ترا به سه آب وضو باید کرد و پای باید شست و اگر از آن کم کنی، تو را نماز نیست. داود رقّی گوید که لرزه ای بر

من افتاد و نزدیک بود که شیطان بر من دست یابد، و رنگم [تغییر] کرده بود.

آن حضرت به جانب من نگاه کرد و فرمود که ای داود ساکن باش که این کفر است. من بیرون رفتم. و داود رزین در جوار بستان ابو جعفر دوانیقی بود، و با ابو جعفر گفته بودند که داود رزین رافضی است و نزدیک جعفر بن محمّد الصّادق می رود. ابو جعفر گفته بود که معلوم می کنم که او همچون جعفر بن محمّد وضو می کند، اگر چنان وضو کند، او را بکشم. پس در جایی پنهان شد، و چون داود به وضو ساختن مشغول گردید، ابو جعفر می دید، و داود رزین را معلوم نبود که او آنجا پنهان است. پس به سه آب وضو کرد، چنانکه حضرت امام- علیه السلام- فرموده بود، [و پایها شست] «3». ابو جعفر بیرون رفت و هنوز داود به نماز نایستاده بود که فرستاده ابو جعفر رسید و گفت: خلیفه تو را می خواند. داود رزین روی به مجلس ابو جعفر گذاشت. از داود رزین منقول است که گفت چون به نزدیک ابو جعفر منصور رسیدم، مرا مرحبا گفت و گرامی داشت. آنگاه گفت: بر تو تهمت زدند و تو را رافضی گفتند. من بر وضو ساختن تو مطّلع شدم؛ وضو ساختن تو را نقصی نیست. و جامه و مرکب را به من بازداد و بازگردانید، و چون به خانه رسیدم، صد

هزار درهم به جهت من فرستاد. داود رقّی گفت: روز دیگر من و داود رزین نزد ابو عبد اللّه جعفر بن محمّد- علیه السلام- حاضر شدیم. داود رزین به آن حضرت گفت:

خدای تعالی مرا فدای تو گرداند، خون من نگاه داشتی و در آخرت امیدوارم که به یمن و برکت تو به بهشت روم. پس حضرت امام جعفر- علیه السلام- فرمود که حق تعالی این عطا کرد در حق تو و برادران مؤمن تو. آنگاه به او گفت که داود رقّی را خبر ده آنچه به تو رسید، تا دلش ساکن شود. پس داود رزین آنچه گذشته بود از برای من بازگفت. بعد از آن حضرت امام جعفر- علیه السلام- با داود رزین گفت که وضو به دو آب می کن، و بر آن زیاد مکن، که اگر بر آن زیاد کنی تو را نماز نباشد.

---

(3) فقط در نسخه «ب».

فصل در ذکر واقعات زمان آن قدوه اصحاب نجات علیه الصّلوات و التّحیّات

در سال صد و شانزدهم از هجرت، هشام بن عبد الملک امارت خراسان را به عاصم بن عبد اللّه داد؛ و در سال صد و هفدهم او را معزول ساخته، امارت آن ولایت را به اسد بن عبد اللّه قشیری داد؛ و در سال صد و بیستم اسد ابن عبد اللّه فوت شد. پس هشام منشور امارت خراسان و خوارزم و ما وراء النّهر به نام نصر بن سیّار نوشته از برای او به خراسان فرستاد، و نصر سیّار بر شهرهای آن سه ولایت مردم ضابط کاردان گماشت، و تا زمان مروان حمار، نصر سیّار حاکم آن بلاد و امصار بود.

و در سال صد و بیست و یکم، شاهزاده زید بن علیّ بن

الحسین ابن علیّ بن ابی طالب- علیهم السلام- را در کوفه شهید کردند، و هشام عنید در روز ششم ربیع الاوّل سال صد و بیست و پنجم از هجرت به زندان جحیم و عذاب الیم گرفتار گردید. آنگاه ولید بن عبد الملک به جای او نشست. و در آن سال شاهزاده یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب- علیهم السّلام- را مسلم بن احوز مازنی در جوزجان به حکم نصر سیّار شهید کرده، سر آن شاهزاده بزرگوار را به پیش نصر سیّار فرستاد، و تن او را با تن دو کس از یارانش در همان موضع در دار آویخت. گویند که چون ابو مسلم مروزی بر خراسان تسلّط یافت، فرستاد که تن ایشان را از دار فرود آورده، در خاک کردند.

متوهّم مغالطی از این روایت، و از آنچه صاحب «اعلام الوری» از صاحب کتاب «نوادر الحکمه» نقل کرده که او در کتابش روایت کرده «4» از بکار بن ابی بکار واسطی، که او گفت: «کنت عند أبی عبد اللّه- علیه السلام- اذ أقبل رجل فسلّم ثمّ قبّل رأس أبی عبد اللّه- علیه السلام-، قال فمسّ أبو عبد اللّه ثیابه و قال: ما رأیت کالیوم ثیابا

---

(4) «اعلام الوری» چاپ مکتبه علمیه اسلامیّه 1338 ه ص 272.

أشدّ بیاضا و لا احسن منها [فقال جعلت فداک، هذه ثیاب بلادنا و جئتک منها] بخیر من هذه [قال] فقال: یا معتب اقبضها منه ثمّ خرج الرّجل فقال ابو عبد اللّه- علیه السلام- صدق الوصف و قرب [الوقت] هذا صاحب الرّایات السّود التی یأتی بها من خراسان، ثم قال یا معتب! ألحقه فسله

ما اسمه؟ ثمّ قال لی: ان كان اسمه عبد الرّحمن فهو و اللّه هو [، قال:] فرجع معتب فقال: قال: اسمی عبد الرّحمن، قال بكّار بن أبی بكّار: فمكثت زمانا فلمّا ولی ولدا العبّاس نظرت اليه و هو يعطی الجند، فقلت لاصحابه: من هذا الرّجل؟ فقالوا هذا عبد الرّحمن». گمان برده كه ابو مسلم پيش از آنكه سفّاح بر تخت نشيند، با اهل بيت- عليهم السلام- دوست بوده، بعد از آن با ايشان دشمن شده. بدان كه اين ظنّی است كاذب و آرای صائبه را نامناسب؛ زيرا كه از كتب سير و تواريخ معتبره علمای اماميّه- قدّس اللّه أسرارهم- چنين مستفاد می شود كه ابو مسلم مروزی من اوّل العمر الی آخره مخالف اهل البيت- عليهم السّلام- بوده. و نوّاب مستطاب معلّی القاب، خاتمه المجتهدين و وارث علوم الانبياء و المرسلين، شيخنا و مولانا و مقتدانا الشّيخ علیّ بن عبد العالی- ادام اللّه معاليه و قرن بالميامن ايّامه و لياليه- در كتابی كه موسوم است به «مطاعن المجرميّه» «5» آورده كه ابو مسلم قبل از اظهار دعوت بنی عبّاس، از روی حيلت گری با اولاد و اعقاب حضرت امير المؤمنين ملاقات می نمود و با ايشان دم از دوستی می زد، تا دوستان ايشان را فريب داده، معاون خويش گردانيد. و نيز بنی اميّه گمان برند كه او از جانب بنی علی به دعوت مأمور است تا بنی عبّاس از تعرّض بنی اميّه ايمن باشند و عترت پيغمبر- صلّی اللّه عليه و آله و سلّم- از ايشان در معرض خطر.

راقم الحروف كه از كمترين تلامذه آن جناب است، گويد كه

---

(5) شيخ آقا بزرگ طهرانی در «الذّريعه» گفته: («المطاعن

المجرميه فى رد الصوفيّه» للمحقّق الشّيخ نور الدّين ابى الحسن علىّ بن الحسين بن عبد العالى الكركى، المتوفّى سنه اربعين و تسع مائه (940) كما ...).

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:137

اخبار فرمودن حضرت امام- عليه السلام- از آمدن ابو مسلم با رايات سود «6»، از جمله معجزات آن حضرت تواند بود. چنانكه پيش از ظهور دولت بنى عبّاس، از استيلاى ايشان خبر مى داد. و همچنين حضرت امام محمّد باقر- عليه السلام- از آن اخبار فرمود؛ چنانكه ثقه الاسلام محمّد بن يعقوب كلينى- نور الله مرقده- در روضه كافى آورده؛ و حضرت امير المؤمنين- عليه السلام- از تسلّط بنى عبّاس و گرفتن مغول ملک را از دست ايشان اعلام فرمود. چنانكه علّامه حلّى- عليه الرّحمه- در «نهج الحقّ» آورده كه:

«و أخبر- عليه السلام- بعماره بغداد و ملک بنى العبّاس و أخذ المغول الملک منهم و بواسطه هذا الخبر سلمت الكوفه و الحلّه و المشهدان من القتل فى وقعه هلاكو لأنّه لما ورد بغداد كاتبه والدى و السّيّد ابن طاوس و الفقيه ابن ابى العزّ و سألوا الأمان قبل فتح بغداد؛ فطلبهم، فخافوا؛ فمضى والدى- رحمه اللّه- اليه خاصّه، فقال كيف أقدمت على المكاتبه قبل الظّفر؟ فقال له والدى: لأنّ أمير المؤمنين- عليه السلام- أخبر بک و قال انّه يرد التّرک على الخير من بنى العبّاس يقدمهم ملک يأتى من حيث بدأ ملكهم جهورىّ الصّوت لا يمرّ بمدينه الّا فتحها و لا ترفع له رايه الّا نكسها، الويل الويل لمن ناواه، فلا يزال كذلک حتّى يظفر.» و حضرت پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- از ملک بنى اميّه خبر داد؛ چنانكه در سبب نزول سوره كريمه «إِنَّا

أَنْزَلْناهُ» روایت کرده اند. باز مروی است از حضرت رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- [که] از ظلم های بنی عبّاس بر اولاد اطهارش خبر داد؛ چنانکه بعد از این بتقریب در این مختصر مذکور گردد. ان شاء اللّه تعالی.

و از جمله خبر دادنهای حضرت امام جعفر- علیه السلام- از ملک بنی عبّاس، یکی آن است که قبل از این در این مختصر سمت تحریر یافت.

و دیگر، آن حضرت از بیرون آمدن مغول بر بنی عبّاس اخبار فرمود؛ چنانکه ثقه الاسلام در «روضه کافی» آورده، به این سند که: علی بن ابراهیم عن أبیه

---

(6) «سود» جمع اسود است به معنی سیاهان.

عن ابن أبی عمیر عن المفضّل بن یزید عن أبی عبد اللّه- علیه السلام- قال قلت له أیّام عبد اللّه بن علی قد اختلف هؤلاء فیما بینهم فقال دع ذا عنک انّما یجی ء فساد أمرهم من حیث بدء اصلاحهم.»

و ظاهر است که «یجی ء فساد امرهم من حیث بدء اصلاحهم» اشارت است به بیرون آمدن مغول از طرف خراسان برای فساد امر ایشان؛ و یا آنکه بیرون آمده بود ابو مسلم هم از خراسان برای اصلاح کار ایشان. چه معلوم است که ابو مسلم مروزی را آل عبّاس به خراسان به دعوت فرستادند تا اهل آن ولایت را متابع آن جماعت گردانید، و به بیعت ایشان درآورد، و بعد از پانصد و بیست سال و کسری که بنی عبّاس پادشاهی کردند، هلاکو از جانب خراسان لشکر بر سر معتصم- که آخرین خلفای بنی عبّاس بود- کشیده، آن طایفه را مستأصل گردانید.

و آنچه علّامه حلّی- علیه الرّحمه- در «نهج الحقّ» از والد ماجدش

نقل کرده که او از حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- روایت نمود که آن حضرت فرمود که «یقدمهم ملک من حیث بدأ ملکهم» نیز مشعر است به بیرون آمدن هلاکو از جانب خراسان، و آنکه ابو مسلم هم از آن طرف بیرون آمد، و ابتداء ملک و دولت بنی عبّاس از جانب خراسان روی نمود.

پس بدان که حضرت رسالت پناه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- از ملک بنی امیّه خبر داد، و از آنکه بنی عبّاس بر اولاد اطهارش ظلمها کنند؛ و حضرت امیر المؤمنین و بعضی دیگر از ائمّه معصومین- علیهم السلام- از بیرون آمدن ابو مسلم و ملک بنی عبّاس و مغول خبر دادند، از جمله معجزات ایشان است، نه آنکه مدح بنی امیّه و ابو مسلم و بنی عبّاس و مغول باشد؛ یا دلالت کند که ایشان در اوایل حال مردمان خوب بوده اند، و حال آنکه عبارت «و هو ولی ولد العبّاس» در خبری که صاحب نوادر نقل کرده ناطق است به طعن ابو مسلم. و بر فرضی که فرود آوردن یحیی از دار و ملاقات او با اولاد امجاد حیدر کرّار از روی محبّت واقع شده باشد، چه فایده رساند او را؟

چون در آخر کار با حضرت امام جعفر- علیه السلام- معاندت نمود؛ ابو سلمه

خلّال را به واسطه نامه ای که به آن حضرت فرستاده بود کشت؛ و سلیمان کثیر را به واسطه آنکه میل به اولاد امیر المؤمنین- علیه السلام- کرد، به قتل رسانیده و فرمود که نبیره جعفر طیار را کشتند؛ و خلافت را که حق اهل بیت- علیهم السلام- بود، به بنی عبّاس داد

تا شش امام معصوم را با بسیار از اولاد و احفاد ایشان به قتل رسانیدند؛ و چندین هزار تن را از شیعه امامیّه به جهت آنکه به امامت بنی عبّاس قائل نبودند، هلاک کرد. شرح تمامی بدیهای او را مجلّدی علی حده باید.

و نیز به صحّت رسیده که زبیر بن العوّام در زمان حضرت خیر الانام- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- با حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- نهایت دوستی می ورزید، و بعد از وفات پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- تا کشته شدن عثمان، همچنان دم از محبّت آن حضرت می زد، آخر به اغوای شیطان تمرّد و عصیان آغاز کرده با حضرت امیر مؤمنان محاربه و مقاتله نمود.

و همچنین؛ جمعی کثیر و جمّی غفیر بودند که در بدایت حال، لاف دوستی آن ولی ملک متعال می زدند، عاقبت از آن سرور دین پرور مفارقت جسته، علم عداوت افراشتند؛ مانند آنها که در جنگ صفّین در سلک ملازمان آن جناب منتظم بودند، بعد از آن طریق عناد پیش گرفته تکفیر آن حضرت نمودند. پس اگر طایفه ناکثین و فرقه مارقین از دوستیی که قبل از اظهار دشمنی می نمودند فایده یابند، ابو مسلم نیز از محبّتی که فرض کرده باشیم، منتفع گردد.

پس بدان که ابو مسلم مروزی من اوّل العمر الی آخره مخالف اهل البیت بوده، زیرا که به صحّت پیوسته که در بدایت حال مروانی بود، و چون از بنی مروان تبرّا نمود کیسانی شده و به امامت آل عبّاس قائل شده، آنگاه گفت بعد از پیغمبر عبّاس امام بوده. بعد از آن خود دعوای امامت نمود، و به آن اکتفا ننموده، دعوای حلول کرد

و بر آن دعوای باطل ثابت بود، تا كشته شد.

القصّه، در روز بيست و يكم جمادى الآخر از سال صد و بيست و ششم از هجرت، وليد بن يزيد بن عبد الملک [درگذشت]، و پسر عمّ او يزيد

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:140

ابن وليد بن عبد الملک حكومت يافته، شش ماه به آن امر اشتغال نموده؛ و در بيستم ذى الحجّه سنه مذكوره به علّت طاعون درگذشت. آنگاه برادرش ابراهيم بن وليد بن عبد الملک بر جاى او نشست و دو ماه حكومت كرد. پس مروان حمار به شام آمده، دعوای خلافت نمود و ابراهيم از مروان گريخته حكومت به او گذاشت و بعد از سه ماه كشته شد.

و در سال [صد و] بيست و نهم از هجرت ابو مسلم مروزى در ديهى از ديه هاى شهر مرو از براى بنى عبّاس خروج كرده در تقويت آن جماعت كوشش عظيم نمود. اگر چه در «منهج النّجات» حكايت آن بى سعادت مسطور گشته، و در اين مختصر تفصيل هر اجمال حواله به آن كتاب است، ليكن به سببى كه از سياق كلام آينده معلوم شود، مناسب چنان ديد كه در اين اوراق نيز بعضى از مطاعن آن پيش خيل ارباب شقاوت مذكور، و برخى از دلايل لعن آن سر دفتر اصحاب نفاق مزبور گردد.

بدان كه چون مدّتها بلاد اسلام در تحت تصرّف مخالفان تيره انجام بوده، بدع بسيار واقع و ناشايست بى شمار شايع شده بود. چون شاه فلک جاه عليّين بارگاه جنّت آرامگاه، الّذى انزل اسمه بعدد «7» الأئمه و التّنزيل، أبو البقاء سلطان شاه اسماعيل- أنار اللّه برهانه- پاى سعادت بر سرير معدلت نهاد، ابواب شفقت و رأفت بر

روی عالمیان گشاد، و در تنفیذ احکام شریعت، و اعلای اعلام ملّت، و ترویج مذهب حقّ امامیّه، و استمالت قلوب طایفه ناجیه، سعی موفور و جهد مشکور مبذول داشت؛ و به تغلیق ابواب ناشایست همّت گماشت. امّا بنابر آنکه اکثر اوقات خجسته ساعات را به نکب و قهر اعداء دین و مخالفان ائمه طاهرین مصروف می داشت، هنوز بعضی از آن بدع پایدار، و برخی از آن قبایح برقرار مانده بود که داعی حقّ را لبیک اجابت گفته، به ریاض قدس خرامید؛ و تخت سلطنت به اعلی حضرت شاه شیعه پرور، ناصب رایات ائمّه اثنی عشر، مؤیّد دین مبین حضرت سیّد المرسلین، محیی مراسم الائمّه المعصومین، حامی حوزه الملک و الملّه،

---

(7) در اصل چنین است.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:141

ما حی آثار الکفر و البدعه، ناصب ألویه العدل و الاحسان، باسط النّصفه و الامن و الامان، السّلطان بن السّلطان بن السّلطان أبو المظفّر سلطان شاه طهماسب بهادر خان گذاشت، و آن جناب در عنفوان شباب عنان طبیعت از مشتهیات نفسانی و لذّات جسمانی درتافت، و به حکم «إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوّٰابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ» «8» مرتبه محبوبیّت حضرت رب العالمین دریافت، و به قلع و قمع جمیع ملاهی و مناهی پرداخت، و آثار شنیعه بدعت و رسوم خلاف شریعت برانداخت.

و از جمله منکرات عظیمه که از آن نهی فرمود، یکی آن بود که پیش از طلوع خورشید سلطنت شاه جنّت مکان علیّین آشیان بعضی از افسانه خوانان سنّی سیرت و یاوه گویان ناصبی سریرت، اسطوره بر ابو مسلم مروزی بسته بودند؛ و در زمان آن شاه علیّین آرامگاه بعضی دیگر از قصّه خوانان دروغ پیشه و بادپیمایان کج اندیشه تغییری در آن

افسانه نموده، آن قصّه موضوعه را با مفتریات بر بعضی از ائمّه معصومین- علیهم السلام- آمیخته بودند، و عوام را به آن تزویر و تسطیر، محبّ و دوستدار آن محبوس زاویه سعیر گردانیده، و با آنکه نوّاب غفران پناه قصّه خوانان را از خواندن آن قصّه باطله منع نموده، به شستن دفاتر ضالّه ایشان و به تخریب مقبره ای که به ابو مسلم مروزی نسبت می دادند امر فرموده بود، بعد از رحلت آن حضرت به قصور بی قصور جنّت، بعضی از قصّاص «9» باز مرتکب آن ناشایست شده، به اغوا و اضلال عوام اشتغال می نمودند. شاه دین پناه مجدّدا از خواندن و شنیدن آن منع فرمود و قدغن نمود که هر کس آن قصّه کاذبه بخواند، به تیغ سیاست زبانش قطع نماید.

الحقّ بغایت زشت بود که در بلاد شیعه آنطور قصّه دروغی خوانند و عوام را دوست مخالفان گردانند. و باید دانست که خواندن و شنیدن جمیع قصص کاذبه حرام و از افعال فاسقین است؛ خصوصا اخبار موضوعه که در

---

(8) از آیه 222 سوره مبارکه بقره.

(9) قصّاص به ضمّ قاف جمع قاصّ به معنی قصّه گو است.

مدح مخالفین است، که آن اخلال در مذهب و دین است؛ مگر آنکه بر سبیل انکار و ردّ یا تنبیه عوام باشد. چنانکه احادیثی که وضع نموده اند نواصب در فضیلت شیوخ خود که علمای امامیّه- رحمهم اللّه- نقل آن می کنند به طریق انکار، و با دلایل واضحه ردّ آن می نمایند، و عوام را آگاه می سازند که آن از مفتریات و موضوعات مخالفین است؛ و هرآینه اجتناب از شنیدن قصص کاذبه از اخلاق مؤمنین است، زیرا که حضرت عزّت- تعالی شأنه

و تعظّم برهانه- در صفت ایشان می فرماید که: «وَ الَّذِینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» «10» و جای دیگر در صفت بندگان برگزیده خود می فرماید که: «وَ الَّذِینَ لا یَشْهَدُونَ الزُّورَ وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً» «11» و این آیه دالّ است بر آنکه «عباد الرّحمن»، یعنی بندگان برگزیده پروردگار عالمیان، کسانی اند که حاضر نشوند در مجالس و محافل اهل کذب و سایر فسوق، از آن جهت که حاضر شدن در مشاهد باطله شریک شدن است در خطا و عصیان اهل آن مشاهد؛ به سبب آنکه حضور در آن مجالس دلیل رضاست بر آن معاصی.

نوّاب خاتمه المجتهدین در «مطاعن المجرمیّه» بعد از ایراد آیه کریمه «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ یَتَّخِذَها هُزُواً أُولئِکَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ» «12» آورده است که: «سئل الصّادق عن القصّاص، أ یحلّ الاستماع لهم؟ فقال لا. و قال: من أصغى الى ناطق فقد عبده، فان کان النّاطق عن اللّه، فقد عبد اللّه، و ان کان النّاطق عن ابلیس، فقد عبد ابلیس.» یعنی: «پرسیدند از حضرت امام جعفر صادق- علیه السلام- از حال قصّه خوانان، که آیا حلال است گوش داشتن به ایشان؟ آن حضرت فرمود که حلال نیست. و فرمود که هر کس که گوش بدارد به ناطقی، پس به تحقیق که او را پرستیده.» بدان که مراد ناطقی است که قصّه های دروغ خواند، و لب به سخنان باطل جنباند؛ چنانکه در آخر این حدیث مستفاد

---

(10) آیه 3 سوره مبارکه مؤمنون.

(11) آیه 72 سوره مبارکه فرقان.

(12) آیه 6 سوره مبارکه لقمان.

می شود. آنگاه آن حضرت فرمود که: «پس اگر ناطقی باشد

که از خدا سخن گوید، یعنی حق گوید، به تحقیق که شنونده خدای را پرستیده؛ و اگر ناطقی باشد که از ابلیس سخن گوید، یعنی باطل گوید، پس به تحقیق که شنونده ابلیس را پرستیده». و چون از اوّل این حدیث مفهوم گردید که هر کس گوش به قصّه خوانان دروغگوی بدارد آن قصّه خوان [را] پرستیده، و از آخر این حدیث به وضوح رسید که هر کس گوش به آنطور ناکسی کند، بندگی شیطان به جای آورده؛ پس از این حدیث مستفاد گشت که اگر کسی استماع نماید قصّه ای را که بر حمزه، که عمّ پیغمبر آخر الزمان و سیّد شهداست بسته اند، هم قصّه خوان را پرستیده و هم شیطان را عبادت نموده. و هرگاه چنین باشد، پس ملاحظه نمای حال کسی را که قصّه [ای] را شنود، و افسانه [ای] را گوش کند که در تعریف ابو مسلم خارجی پرکین ساخته اند، و در مدح آن ناصبی لعین پرداخته.

و بعد از نقل این حدیث شریف، نوّاب مشار الیه می فرماید که:

«اعلم أنّ أبعد القصّاص من الصّدق و الصّواب و أقربهم بالعذاب و العقاب، الّذین هم یکذبون و یفترون علی الباقر و آبائه- علیهم السّلام- فی شأن أبی مسلم المروزیّ، و هو رجل فاجر ملعون لم یکن من شیعه أئمّتنا و لم یعترف بحقوقهم و کان من أشدّ مخالفیهم. و القاصّون الخارصون یبدّلون أحواله و أخباره و یحرّصون و یرغبون الجهّال بمحبته و هم غافلون عن قوله تعالی: أَلا لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ». «13» یعنی: «بدان بدرستی که دورترین قصّه خوانان از راستی و درستی و نزدیکترین ایشان به عذاب و عقاب الهی، آن کسانی اند که دروغ می گویند

و افترا می زنند بر حضرت امام محمّد باقر و آباء کرام آن حضرت- علیهم السّلام- در شأن ابو مسلم مروزی؛ و این ابو مسلم مردی بود فاجر، نبود از شیعه امامان ما، «14» و اعتراف نکرد به امامت ایشان، و از سخت ترین

---

(13) از آیه 61 سوره مبارکه آل عمران.

(14) در حالی که عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب معتبر خویش «النقض» دو مرتبه به شیعه بودن ابو مسلم اشاره می کند، بدین ترتیب: (... و غرض آنست که تا معلوم شود تقریر خلافت

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:144

مخالفان ایشان بود. قصّه خوانان دروغگوی بدل می کنند احوال و اخبار او را و حریص و راغب می گردانند جهّال را به دوستی او؛ و ایشان- یعنی قصّه خوانان- غافلانند از قول حضرت اللّه تعالی که می فرماید: «الا لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِینَ.» یعنی: «بدان که لعنت خداست بر دروغگویان».

و در بعضی از کتب حکمت عملی مسطور است که مردم هر مدینه ای بر پنج صفت اند:

اوّل: خیّراند، که خیر ایشان را سرایتی هست، و ایشان نیکوکارترین مردمان و لایق صحبت ملوک و سلاطین اند.

دویم: خیراند، که خیر ایشان را سرایتی نیست و این طایفه قابل تربیت باشند.

سیّم: آنکه نه خیراند و نه شرّ، این جماعت را باید بر خیر ترغیب نمود.

چهارم: آنکه شریر باشند و شرّ ایشان را سرایتی نباشد. این طایفه را باید حقیر داشت تا به خیر گرایند.

پنجم: آنکه بالطبع شریر باشند، و این صنف بدترین اهل عالمند و مستوجب بند و زندان؛ و شرّ این طایفه سرایت کند. و ایشان اضداد اخیار باشند، بدی را دوست دارند و نیکی را دشمن. مانند حیوانات موذیه، چون سگ دیوانه و گرگ و خوک و مانند آن.

و این طایفه را نیز اقسام است که بعضی را به زجر از بدی باز می توان داشت، و بعضی را به قطع اعضا و زندان مؤبّد. و گفته اند که قصّه خوانان دروغگوی و افسانه خوانان سخت روی از این طایفه اند، چه مضرّت می رسانند به حکایات کاذبه، و فریب خاطر مردمان می دهند، و تضییع قابلیّت ایشان می نمایند.

ولد العباس، بو مسلم شیعی کرد ...) ص 160؛ و (... بو مسلم مرغزی که بلعباس سفاح را از کوفه بیاورد ببغداد و بخلافت بنشاند و لعنت امیر المؤمنین از جهان برداشت، و خلافت از بنی امیه و مروانیان فرو گشاد، هم شیعی و معتقد بوده است ...) ص 216.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:145

مسوّد اوراق گوید: بی شک قصّاص خرّاص «15» فریبنده گروهی بوده اند در شمار زیانکاران گمراه کننده طایفه. مؤیّد این حال و مصدّق این مقال آنکه: از اواخر سنه اثنی و ثلاثین و تسع مائه، که به تجدید نهی از این منکر وقوع پذیرفته، و لعن و طعن ابو مسلم شیوع گرفته تا این زمان، که اوایل سنه ثمان و ثلاثین و تسع مائه است، با آنکه عوام کالانعام از علمای کرام و فضلای عظام از حال آن شقی استعلام نموده اند، هنوز بعضی از ایشان از اختلاب «16» یاوه گویان شیطان صفتان، چنانکه عادت مستضعفان است، متفکّر و حیرانند. لهذا به خاطر فاتر رسید که در این مقام مجملی از احوال آن مبدع ظلّام تحریر دهد، تا بعضی از مؤمنان که به مطالعه این مختصر رغبت نمایند، حجاب شکّ و نقاب ارتیاب از پیش چشم آن کوته نظران مرتفع سازند.

پس بدان ای محبّ خاندان! که ابو مسلم مروزی از گروه امامیّه و فرقه ناجیه

اثنى عشريّه نبوده و به قدم مخالفت طريق معاندت پيموده. تبيين اين مقال و تفصيل اين اجمال آن است كه به موجب حديث رسالت پناه- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- كه «ستفرق أمّتى على ثلاثه و سبعين فرقه، واحد منها ناجيه و الباقى هالكه»، بعد از آن حضرت امّتش به هفتاد و سه فرقه شدند، و به دليل حديث متّفق عليه كه «مثل أهل بيتى كمثل سفينه نوح، من ركب فيها نجا، و من تخلّف عنها غرق»، و چند حديث ديگر كه مؤالف و مخالف روايت كرده اند، ثابت شده كه فرقه ناجيه گروه اماميّه اند. يعنى شيعه اثنى عشريّه؛ و غير ايشان همه از اهل نارند و دور از رحمت پروردگار.

و چون تو را اين معنى معلوم شد، پس بدان كه از جمله آن هفتاد و دو فرقه اى كه غير اماميّه اند، يک گروه كيسانيّه اند، و ايشان نيز چند گروهند «17»:

---

(15) خرّاص (خ. ر) دروغگو، سخت دروغ زن و معنى قصّاص خراص قصه گويان دروغگو خواهد بود.

(16) اختلاب (ا. ت) فريفتن كسى را.

(17) «تبصره العوام» ص 178- 180؛ «بيان الاديان» ص 35.

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:146

بعضى بعد از امير المؤمنين- عليه السلام- قائل به امامت امام حسن و امام حسين- عليه السلام- بوده اند، و بعد از امام حسين- عليه السلام- محمّد بن الحنفيّه را امام مى دانستند.

و بعضى به امامت امام حسن- عليه السلام- و امام حسين- عليه السلام- معترف نبودند. بلكه بعد از امير المؤمنين، محمّد بن الحنفيّه را بى واسطه امام مى دانستند، و بعد از او قائل بودند به امامت پسر او عبد اللّه كه مكنّى بود به ابى هاشم.

و بعضى بعد از ابى هاشم به امامت بيان بن

سمعان قائل بودند.

و بعضى بعد از ابى هاشم برادر او علىّ بن محمّد بن الحنفيّه را امام مى دانستند. و بعد از او به امامت پسر او حسن اعتراف داشتند.

و بعضى بعد از ابى هاشم به امامت برادرزاده او حسن بن علىّ بن محمّد بن الحنفيّه قائل بودند بى واسطه.

و بعضى بعد از ابى هاشم عبد اللّه بن معاويه بن عبد اللّه بن جعفر را امام مى دانستند.

و بعضى بعد از ابى هاشم عبد الله بن حرب كندى را امام مى دانستند.

و بعضى بعد از ابى هاشم به امامت على بن عبد اللّه بن عبّاس، و بعد از او به امامت پسر او [محمّد] «18» معترف بودند.

و بعضى بعد از ابى هاشم قائل به امامت اين محمّد بن علىّ بن عبد اللّه بن العبّاس بن عبد المطّلب بودند؛ و بعد از او، پسر او ابراهيم را امام مى دانستند. و اين ابراهيم مشهور بود به «ابراهيم امام»، و او بود كه ابو مسلم را به دعوت اهل خراسان فرستاد.

و به صحّت رسيده كه ابو مسلم كيسانى مذهب بوده، و بعد از امير المؤمنين على- عليه السلام- به امامت محمّد بن الحنفيّه اعتراف نموده، و بعد از او به امامت پسر او ابى هاشم، و بعد از او به امامت علىّ بن عبد اللّه بن

---

(18) فقط در نسخه «الف».

العبّاس، و بعد از او به امامت پسر او محمّد، و بعد از او به امامت پسر او ابراهيم، و بعد از او به امامت برادر او عبد اللّه بن محمّد بن علىّ بن عبد الله بن العبّاس قائل شده. و اين عبد اللّه بن محمّد را لقب «سفّاح» بود،

و كنيتش ابو العبّاس. و گاهى او را به مادرش منسوب ساخته، عبد اللّه بن الحارثيّه مى گفتند.

پس به دليل حديث مذكور، چون ابو مسلم از گروه ناجيه يعنى شيعه اماميّه نبوده، از اهل نار است، و دور از رحمت پروردگار؛ و هرآينه هر كس كه از اهل دوزخ باشد، ملعون است. زيرا كه لعنت عبارت از دورى است از رحمت حق تعالى. و احاديث صحيحه و اخبار صريحه بسيار است كه دالّ است بر آنكه هر كس انكار امامت يكى از ائمّه معصومين نمايد، يا غير ايشان را امام و خليفه داند، مخالف خدا و رسول است، و منحرف از طريق ارباب حق و اصحاب قبول. و در روز قيامت در شمار كفّار، و با گروه بى شكوه «إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِى الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» «19» به عذاب اليم و عقاب جحيم گرفتار.

از آن جمله حديثى است كه نوّاب مشار اليه در «مطاعن المجرميّه» آورده كه قال النبى- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- «الائمّه من بعدى اثنا عشر، من زاد أو نقص فقد كفر». يعنى: «پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- فرمود كه:

امامان بعد از من دوازده اند، هر كس بر اين دوازده زياد كند، يا از اين دوازده كم كند، پس به تحقيق كه كافر است.» ديگر، هم در كتاب مذكور آورده كه پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- فرمود كه: «الائمّه من بعدى اثنا عشر؛ أوّلهم أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب و آخرهم القائم؛ طاعتهم طاعتى و معصيتهم معصيتى و من أنكر واحدا منهم فقد أنكرنى». يعنى «امامان بعد از من دوازده اند، اوّل ايشان امير المؤمنين على بن

ابی طالب- علیه السلام- و آخر ایشان حضرت قائم- علیه السلام-؛ فرمانبرداری نمودن ایشان را فرمانبرداری نمودن است مرا، و نافرمانی کردن ایشان را نافرمانی کردن است

---

(19) صدر آیه 145 سوره مبارکه نساء.

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:148

مرا؛ هر کس انکار کند یکی از ایشان را، پس بتحقیق که انکار کرده است مرا».

دیگر آنکه، ابن شاذان- علیه الرّحمه و الغفران- در مائه ای که جمع نموده است «20»، که آن را از طرق عامّه آورده که امام به حقّ ناطق، یعنی امام جعفر صادق- علیه السلام- از آباء کرام خود- علیهم السلام- [نقل نموده] که پیغمبر فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که حضرت ربّ العزّه فرمود که: «من علم أن لا اله الّا أنا و حدى و أنّ محمدا عبدى و رسولى و أنّ علىّ بن أبى طالب خليفتى و أنّ الائمّه من ولده حججى، أدخلته الجنّه برحمتى و نجّيته من النّار بعفوى و أبحت له جوارى و أوجبت له كرامتى و أتممت عليه نعمتى و جعلته من خاصّتى و خالصتى، ان نادانى لبّيته و ان دعانى أجبته و ان سألنى أعطيته و ان سكت ابتدأته و ان أساء رحمته و ان فرّ منّى دعوته و ان رجع الىّ قبلته و ان أقرع بابى فتحته، و من لم يشهد أن لا اله الّا أنا و حدى أو شهد بذلك و لم يشهد انّ علىّ بن أبى طالب خليفتى أو شهد بذلك و لم يشهد أنّ الائمّه من ولده حججى، فقد جحد نعمتى و صغّر عظمتى و كفر بآياتى و كتبى و رسلى، ان قصدنى حجبته و ان سألنى حرمته و ان نادانى لم أسمع ندائه، و ان

دعانی لم أستجب دعائه، و ان رجانی خیّبته و ذلک جزائه منّی وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ» «21».

یعنی: «هر کس اعتراف نماید که نیست معبودی غیر از من، و اعتقاد کند که محمد- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- بنده و رسول من است، و علیّ بن ابی طالب- علیه السلام- خلیفه من است، و امامانی که از فرزندان علیّ بن ابی طالب اند، حجّتهای منند؛ درآورم او را به بهشت رحمت خود، و برهانم او را از آتش به عفو خود، و مباح گردانم مر او را جوار قرب خود، و واجب گردانم برای او کرامت خود را، و تمام کنم بر او نعمت خود را، و بگردانم او را از

---

(20) این کتاب به «فضایل ابن شاذان» معروف است، و در «ذریعه» و دیگر کتب فهرست معرفی شده است.

(21) از آیه 29 سوره مبارکه ق.

بندگان خاص و خالص خود؛ یعنی نگذارم که شیطان را از او نصیبی باشد؛ اگر ندا کند مرا جواب دهم او را؛ و اگر بخواند مرا اجابت کنم او را؛ و اگر از من چیزی خواهد عطا کنم به او؛ و اگر خاموش شود من سخن آغاز کنم با او؛ و اگر بد کند بیامرزم او را؛ و اگر بگریزد از من بخوانم او را بسوی خود؛ و اگر بازگشت نماید به من قبول کنم او را، و اگر بکوبد در رحمت مرا بگشایم برای او. و هر که شهادت به وحدانیّت من ندهد، یا شهادت به آن دهد و شهادت به رسالت محمّد ندهد، یا شهادت دهد به رسالت محمّد و شهادت ندهد به خلافت علیّ

بن ابى طالب، يا شهادت دهد به خلافت علىّ بن ابى طالب و شهادت ندهد كه امامان كه از فرزندان اويند حجّتهاى منند بر خلق، پس به تحقيق كه آن كس انكار نعمت من كرده و تصغير عظمت من نموده و كافر شده به آيات من و كتابهاى من و رسولان من. آن كس اگر قصد درگاه من كند بازدارم او را؛ و اگر طلب كند از من بى بهره و محروم سازم او را؛ و اگر ندا كند نشنوم نداى او را؛ و اگر دعا كند مستجاب نكنم دعاى او را؛ و اگر اميدوار باشد به من، نااميد گردانم او را؛ و اين جزاى عمل اوست از من، و نيستم من ظلم كننده بر بندگان خود».

و باز حضرت امام جعفر صادق- عليه السلام- از آباء خود- عليهم السّلام- نقل فرموده كه سيّد الانام [چون] اين حديث معجز نظام را به اين مقام رسانيد، جابر عبد اللّه انصارى بر پاى خاست و گفت: «يا رسول اللّه، من الائمّه من ولد علىّ بن ابى طالب؟» يعنى: «كيستند امامان از فرزندان علىّ بن ابى طالب؟» پيغمبر به طريق تعداد فرمود كه: «الحسن و الحسين سيّدا شباب أهل الجنّه، ثمّ سيّد العابدين فى زمانه علىّ بن الحسين ثمّ الباقر محمّد بن على و ستدركه يا جابر، فاذا أدركته فأقرئه منّى السّلام ثم الصّادق جعفر بن محمّد ثم الكاظم موسى بن جعفر ثمّ الرّضا علىّ بن موسى ثمّ التّقى [محمّد بن على ثم النّقى] على بن محمّد ثمّ الزّكىّ الحسن بن على ثمّ ابنه القائم بالحقّ مهدىّ امّتى الّذى يملأ الأرض قسطا و عدلا، كما ملئت جورا و ظلما. هؤلاء يا

جابر! خلفائی و اوصیائی و اولاد [ی] و عترتی، من

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:150

اطاعهم فقد أطاعنی، و من عصاهم فقد عصانی، و من أنکرهم أو أنکر واحدا منهم، فقد أنکرنی، بهم یمسک اللّه السّماء أن تقع علی الارض الّا باذنه و بهم یحفظ اللّه الأرض أن تمید بأهلها».

یعنی: «امامان از فرزندان علیّ بن ابی طالب حسن و حسین اند، دو سرور جوانان اهل بهشت؛ بعد از ایشان سرور عبادت کنندگان در زمان خود علیّ بن الحسین، بعد از او محمّد بن علیّ الباقر، و زود باشد که دریابی تو او را ای جابر؛ پس هرگاه که دریابی تو او را، بخوان او را از من سلام، پس جعفر بن محمّد الصّادق، بعد از او موسی بن جعفر الکاظم، بعد از او علیّ بن موسی الرّضا، بعد از او محمّد بن علی ملقّب به «تقی»، بعد از او علیّ بن محمّد موصوف به «نقی»، بعد از او حسن بن علی معروف به «زکی»، بعد از او پسر او قائم به حقّ، مهدی امّت من؛ آنکه پر کند روی زمین را از عدل و داد، همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم. ای جابر، ایشان خلفای من و اوصیای من و فرزندان من و فرزندزادگان منند؛ هر کس فرمان برد ایشان را، پس به تحقیق که فرمان برده است مرا؛ و هر کس نافرمانی کند ایشان را، پس به تحقیق که نافرمانی کرده است مرا؛ و هر کس انکار کند ایشان را، یا انکار کند یکی از ایشان را، پس بتحقیق که انکار کرده است مرا؛ به سبب این ائمّه اثنی عشر نگاه می دارد خدای تعالی آسمان را

که واقع نشود بر زمین، الّا به رخصت او، و هم به سبب ایشان نگاه می دارد زمین را از جنبیدن». أنیس المؤمنین، الحموی متن 150 فصل در ذکر واقعات زمان آن قدوه اصحاب نجات علیه الصلوات و التحیات ..... ص : 135

گر، مروی است از ابن عبّاس که گفت: من از رسول پرسیدم که امام بعد از تو چند باشد فرمود که: «الائمّه من بعدی اثنا عشر: اوّلهم علیّ ابن ابی طالب و بعده الحسن و الحسین، فاذا انقضی زمان امامه الحسین فابنه علیّ، فاذا انقضی علیّ فابنه محمّد، فاذا انقضی محمّد فابنه جعفر، فاذا انقضی جعفر فابنه موسی، فاذا انقضی موسی فابنه علیّ، فاذا انقضی علیّ فابنه محمّد، فاذا انقضی محمّد فابنه علیّ، فاذا انقضی علیّ فابنه الحسن، فاذا انقضی الحسن فابنه المهدیّ، یا ابن عبّاس! من أنکرهم أو ردّ أحدا منهم، فکأنّما قد أنکرنی و ردّنی و من أنکرنی و ردّنی، فکأنّما قد أنکر اللّه و ردّه؛

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:151

ولایتهم ولایتی و ولایتی ولایه اللّه؛ و حربهم حربی و حربی حرب اللّه؛ و سلمهم سلمی و سلمی سلم اللّه».

یعنی: «امامان بعد از من دوازده اند: اوّل ایشان علیّ بن ابی طالب؛ و بعد از او حسن؛ پس حسین؛ پس چون منقضی شود زمان امامت حسین، پس پسر او علی؛ پس چون منقضی شود علی، پس پسر او محمّد؛ پس چون منقضی شود محمّد، پس پسر او جعفر؛ پس چون منقضی شود جعفر، پس پسر او موسی؛ پس چون منقضی شود موسی، پس پسر او علی؛ پس چون منقضی شود علی، پس پسر او محمّد؛ پس چون منقضی شود [محمّد]، پس پسر او علی؛ پس

چون منقضی شود علی، پس پسر او حسن؛ پس چون منقضی شود حسن، پس پسر او مهدی. ای پسر عبّاس، هر کس انکار کند ایشان را، یا رد کند یکی از ایشان را، پس همچنان باشد که بتحقیق مرا رد کرده و انکار نموده؛ و هر کس که مرا انکار نماید و رد کند، همچنان باشد که بتحقیق خدای را انکار نموده، و رد کردن ولایت ایشان رد کردن ولایت من است؛ و ولایت من، ولایت خداست؛ و جنگ کردن با ایشان جنگ کردن است با من، و جنگ کردن با من، جنگ کردن است با خدا؛ و صلح کردن با ایشان، صلح کردن است با من، و صلح کردن با من، صلح کردن است با خدا».

و در این باب، حدیث از طرق مؤالف و مخالف بسیار است. پس از مضامین احادیث مذکوره، حقیقت مذهب امامیّه ظا [هر] گردید. و همچنین واضح گشت که هر کس انکار امامت یکی از ائمّه اثنی عشر- علیهم السّلام- نماید، یا به امامت احدی غیر ایشان قائل گردد، یا آنکه مظهر کلمتین باشد، در تحت آیه کریمه «وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ» «22» است، و از دایره ایمان و اسلام بیرون؛ و از این است که سیّد المحقّقین و سند المجتهدین، علّامه الوری، السیّد المرتضی علم الهدی می فرماید که: «النّاس صنفان: اثنا عشری و کافری».

---

(22) از آیه 44 سوره مبارکه مائده.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:152

فصل در ذکر نسب و مولد ابو مسلم مروزی

بدان که مورّخان را در مولد و نسب ابو مسلم، و نام او و نام پدر او، اختلاف بسیار است؛ امّا آنچه نزد اصحاب ما امامیّه به صحّت رسیده، آن

است که مولد او قریه «خطرنیه» «23» بوده، از ناحیه نرس و جامعین که از نواحی کوفه بود، و او را عبد الرّحمن و پدر او را احمد نام بود. و این احمد گاهی در ملازمت معقل حدّاد عجلی و گاهی در خدمت ابو عکرمه سراج عجلی به سر می برد. و مادر ابو مسلم کنیزک معقل حدّاد بود، و مؤیّد این روایت است آنچه نوّاب مستطاب مرتضی ممالک الاسلام، خاتمه المجتهدین- خلّد اللّه ظلّه العالی علی مفارق المسلمین الی یوم الدّین- در «مطاعن المجرمیّه» ایراد فرموده که: «قد کان أبو مسلم هجینا من أهل الکوفه و کان مولده قریه من أعمالها [یقال لها خطرنیه فاذا انفذه ابراهیم الی خراسان و قوی امره فقیل له ابو مسلم] «24» المروزی لانّه خرج فی کوره المرو منها و اقام کثیرا بها». یعنی: «بتحقیق که بود ابو مسلم هجینی «25» از اهل کوفه، و بود مولد او دیهی از اعمال کوفه که آن دیه را خطرنیه می گفتند؛ پس چون فرستاد او را ابراهیم به خراسان و قوت گرفت امر او، گفتند او را ابو مسلم مروزی، از برای آنکه خروج کرد در شهر مرو، و اقامت نمود در آن شهر بسیار» و کسی را که به شهر مرو نسبت می دهند، او را مروزی و مروی می گویند؛ و هجین، عبارت از کسی است که پدر او آزاد و مادرش بنده بوده باشد، امّا مشخّص نشده که خودش بنده بوده یا آزاد.

بعضی را عقیده آن بود که احمد مذکور، کنیزک مزبور را به اجازت

---

(23) محمد بن عبد المنعم حمیری در کتاب «الروض المعطار فی خبر الاقطار» چاپ بیروت، 1975 (به تصحیح

دکتر احسان عباس) ص 219 گفته: «خطرنیه: فی سواد الکوفه، منها أبو مسلم عبد الرحمن بن مسلم صاحب الدعوه العباسیه ...». حمیری سپس شمه ای از احوال ابو مسلم را بیان نموده است.

(24) فقط در نسخه «ب».

(25) «هجین» به معنی فرومایه، نااصل، و کسی که پدرش آزاد و مادرش کنیز بوده باشد.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:153

معقل حدّاد خواستگاری نموده، مشروط به آنکه هر فرزندی که متولّد شود، بنده معقل باشد؛ و برخی را زعم آنکه بدون شرط، آن کنیزک را خواسته، و زمره ای او را به سوء ولادت نسبت می داده اند، و عبارت مسعودی- علیه الرّحمه- که در مروج الذّهب تقریر فرموده، مشیر به همین ابهام است؛ و آن عبارت این است که: «قد تنوزع فی أمر أبی مسلم، فمن النّاس من رأی أنّه من العرب و منهم من رأی أنّه کان عبدا فأعتق.» یعنی: «نزاع کرده اند در امر ابو مسلم، بعضی گفته اند که عرب بوده، و بعضی گفته اند بنده بود، پس آزادی یافت». و بعد از این عبارت، بر وجه توضیح بیان نموده که: «و کان من اهل النّرس و الجامعین من قریه یقال لها خطرنیه و الیها یضاف الثیاب النّرسیّه المعروفه بالخطرنی و ذلک من اعمال الکوفه و سوادها.» یعنی: «ابو مسلم از اهل نرس و جامعین بود، از دیهی که آن دیه را خطرنیه می گفتند، که جامه های نرسیّه که معروف بود به «خطرنی» اضافه کرده می شود به آن دیه، و آن دیه از اعمال کوفه و سواد کوفه بود». و مسعودی مذکور که قائل این عبارت است، علیّ بن الحسین مسعودی است که از اکابر علمای امامیّه است، و در زمان غیبت صغرای حضرت صاحب

بوده.

بالجمله، بنی معقل می گفتند که ابو مسلم بنده ماست، و او دعوای حرّیت می نمود؛ و چون در خراسان قوّت گرفت و استیلا یافت، دعوی کرد که از فرزندان سلیط بن عبد اللّه عبّاسم؛ و سبب این دعوی عن قریب مذکور گردد؛ ان شاء اللّه تعالی.

آورده اند که چون ابو مسلم به وجود آمد، احمد خطرنی به واسطه تنگدستی، و بعضی گفته اند به سبب آنکه رقبه فرزندش از قید رقیّت آزاد باشد، او را بر سر راهی افکنده، مسلم نامی از رؤسای خطرنیه او را برداشته، عبد الرّحمن نام کرد، و به تربیتش مشغول شد. و روایت بعضی از مخالفین را انطباق تمام است، از جمله صاحب کتاب «الانباء فی تاریخ الخلفاء» در آن کتاب آورده که: «و کان أبو مسلم یلقّب بصاحب الدّوله و اسمه عبد الرّحمن و کان لقیطا ربّاه رجل من أهل الکوفه». یعنی: «لقب ابو مسلم صاحب الدّوله

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:154

بود و نامش عبد الرّحمن، و او لقیطی بود که پرورد او را مردی از اهل کوفه».

و لقیط، کودکی را گویند که مادرش او را بر سر راه انداخته باشد. و بعضی را عقیده آن بود که مادرش از خوف خواجه خود او را بر سر راه افکنده. امّا آنچه در ترجمه «تاریخ طبری» است که: «ابو مسلم غلامی بود، و سرّاجی کردی، و نامش عبد الرّحمن مسلم بود، و اندر خدمت گروهی از بنی عجل بود بخراسان»، خالی از اندک خلافی نیست؛ زیرا که مسلم مربّی او بود، و آنکه او گفته که در خدمت گروهی از بنی عجل بود به خراسان، می تواند بود که اشارت به آن باشد که در خراسان چند

وقتی در خدمت ابو عکرمه سراج عجلی و بعضی از خویشان او بود؛ چنانکه مذکور شود ان شاء اللّه تعالی.

بالجمله، معقل را در خطرنیه ضیعتی بود، به وسیله یکی از زارعانش بنی معقل بر این حال مطّلع شده، ابو مسلم را از مربّی او یعنی مسلم خطرنی طلب نمودند، و مدّتی بین الطّرفین مناقشه بود. عاقبت مسلم خطرنی منزجر شده، آن پسر شقاوت اثر را به بنی معقل تسلیم کرد، و علیّ بن معقل حدّاد عجلی بعد از فطام، به تربیت آن مولود مردود اشتغال نمود. و پدر ابو مسلم یعنی احمد خطرنی همچنان در خدمت معقل حدّاد به سر می برد، و گاهی ملازمت ابو عکرمه سراج می نمود. و بعضی از اوقات که احمد در خدمت ابو عکرمه بود، ابو مسلم نزد او می رفت؛ و آهنگری و سرّاجی یاد گرفت، و چون به حدّ رشد رسید، مدّتی در خدمت ادریس بن معقل عجلی به سر برد. پس به محمّد ابن علیّ بن عبد اللّه بن عبّاس پیوست، و بعد از فوت محمّد مذکور، ابراهیم بن محمّد، ابو مسلم را از جمله داعیان گردانیده، او را به دعوت اهل خراسان فرستاد، تا در ارتفاع رایت دولت بنی عبّاس سعی بلیغ به تقدیم رسانید؛ و لهذا نزد طایفه عبّاسیّه به «صاحب الدّعوه» و «صاحب الدّوله» ملقب گشت.

فصل در سبب رسیدن ابو مسلم به خدمت محمّد بن علیّ بن عبد اللّه بن عبّاس

مروی است که چون محمّد بن علی را داعیه امامت و خلافت در خاطر رسوخ یافت، به مکّه رفته، در موسم حجّ با مردم که از اطراف می آمدند،

ملاقات می کرد و از ایشان عهود و مواثیق فرا می گرفت که افشای راز او ننمایند؛ آنگاه ایشان را به متابعت

خود دعوت می نمود، تا جمعی کثیر و جمّی غفیر به دمدمه و فسون او فریفته و شیفته گشته، دست مبایعت به او دادند، و پای جهالت در وادی ضلالت نهادند. و در مائه هجریّه ابو عکرمه سرّاج به نیّت حج از کوفه به مکّه آمد، و او را با محمّد ملاقات اتّفاق افتاده به متابعتش مایل گشت. و در همان ایّام، محمّد مزبور محمّد بن حسین را با حسان عطا، به دعوت اهل خراسان نامزد کرد. ابو عکرمه سرّاج گفت: اگر امام رخصت فرماید، من نیز با ایشان موافقت نموده، و در این امر سعی نمایم. محمّد بن علی آن دو تن را سفارش نمود که از صوابدید ابو عکرمه تجاوز ننمایند، و در باب دعوت، وصیّت نامه ای به ابو عکرمه داد که دستور العمل او باشد. و ایشان به کوفه آمده، ابو عکرمه کارسازیها نمود، پس متوجّه خراسان گردیدند.

ابو مسلم از سیر و سفر ابو عکرمه آگاهی یافت. پس بر اثر او روان شده ملازمتش اختیار نمود.

و محمّد بن علی بن عبد اللّه بن عبّاس، هبیره نامی را به دعوت عراق فرستاد، و هبیره در عراق عرب بخفیه مردم را به بیعت محمّد بن علی دعوت می نمود. و آن سه تن در بلاد خراسان می گشتند و به همین کار اشتغال می نمودند، و هر کس که قبول بیعت می نمود، از او عهد نامه ای به نام محمّد ابن علی بن عبد اللّه می گرفتند، و چون مکتوبی چند جمع می شد، به نزد محمّد می فرستادند. ابو عکرمه از معارف و مشاهیر ساکنان خراسان که به دایره بیعت درآمده بودند، دوازده تن را به نقابت اختیار نموده فرمود که

به گرفتن بیعت مشغول گردند. کثیر خزاعی و پسرش سلیمان بن کثیر و مالک بن هیثم و قحطبه بن شبیب از جمله این دوازده تن بودند. و قحطبه مذکور خارجی زاده بود، و پدرش شبیب در میان خوارج دعوای امامت می نمود. افسانه خوانان بی حیا [ی] یاوه گوی، و قصه گویان بادپیمای سخت روی، این قحطبه و احمد زیجی «26» را که از ملازمان او بود، از اشراف سادات می شمردند، و عوام

---

(26) در نسخه «ب»: «زمجی».

کالانعام را به این تزویر شیفته و رام و گرفتار دام خود می گردانیدند.

امّا چون محمّد بن علیّ بن عبد اللّه بن عبّاس مطّلع شد که ابو عکرمه دوازده نقیب تعیین نموده است از اکابر اصحاب بیعت، هفتاد تن را نقابت داد و به هر یک جداگانه دستور العملی فرستاد که خلق را به چه منوال دعوت کرده، با ایشان چگونه معاشرت نمایند.

و در سنه اثنی و مائه، ابو عکرمه قحطبه بن شبیب و سلیمان بن کثیر و مالک بن هیثم را نزد محمّد بن علی فرستاد که اموال خمس را که جمع کرده بودند، به او رسانند، و ابو مسلم را به ایشان همراه کرد. چون به مکّه رسیدند، شبی نزد محمّد بن علی رفته بوسه بر دست و پای او دادند و آن مال را تسلیم نمودند. محمّد ایشان را نوازش کرده، چون چشمش بر ابو مسلم افتاد، از احوال او استکشاف نمود؛ گفتند سراج پسری است، بنی معقل می گویند بنده و بندزاده ماست، و او می گوید آزادم. محمّد با ایشان گفت که از حال او غافل مباشید که نشان داده اند که از مثل او کسی، ما را فتح عظیم

روی نماید. بعد از آن وصیّت کرد که اگر مرا حادثه ای پیش آید، باید که متابعت پسر [م] ابراهیم نمایید، و اگر او را قضیّه ای روی دهد، برادرش ابو العبّاس را امام و خلیفه دانید. و این ابو العبّاس، عبد اللّه بن محمّد است که آخر به سفّاح ملقّب گشت، و گاهی او را به مادرش نسبت داده عبد اللّه بن الحارثیه می گفتند؛ چنانکه گذشت.

پس ایشان اجازت مراجعت خواسته، به خراسان بازگشتند؛ و در سنه خمس و عشرین و مائه، محمّد بن علی بن عبد اللّه بن العبّاس بیمار شده، دیگر باره وصیّت کرد که بعد از من پسرم ابراهیم امام و خلیفه است، و اگر او را واقعه ای رسد، بعد از او برادرش ابو العبّاس عبد اللّه بن الحارثیّه؛ و در همان بیماری درگذشت. چون این خبر به داعیان رسید، سلیمان بن کثیر و قحطبه ابن شبیب و مالک بن هیثم با جمعی به عزم تعزیت از خراسان متوجّه مکّه شدند؛ ابو مسلم نیز همراه بود. چون با ابراهیم ملاقات نموده مراسم تعزیت به جای آوردند، گفتند: ای امام دست بده تا با تو بیعت کنیم. ابراهیم دست داد،

یک یک بیعت می کردند تا نوبت به ابو مسلم رسید. چون پیش رفت، ابراهیم او را شناخته نوازش نمود. بعضی از مورّخین مخالف گفته اند که ابو مسلم را نام ابراهیم بود، و در آن وقت ابراهیم بن محمّد با او گفت که تغییر نام خویش نمای. ابو مسلم خود را عبد الرّحمن نام کرده، از برای کنیت، لفظ ابو مسلم اختیار نمود. و زمره ای هم از ایشان گفته اند که پدر او مسلم نام

داشت، از آن جهت خود را به «ابو مسلم» مکنّی ساخت که اگر او را پسری بهم رسد، به نام پدر موسوم گرداند. امّا اصحّ آن است که او را عبد الرّحمن و پدرش را احمد نام بوده، چنانکه قبل از این هم در این مختصر سمت تحریر یافت. و ایضا مذکور گشت که مسلم، نام کسی بود که چند روزی به تربیتش اشتغال نمود.

در بعضی از کتب معتبره مسطور است که ابو مسلم عار می داشت که او را پسر احمد خطرنی گویند، چون احمد از فرومایگان بود. بنابر آنکه مسلم خطرنی از رؤسای خطرنیه بود و به قدر کافی نامی و ثروتی داشت، ابو مسلم می خواست که مردم او را پسر مسلم خطرنی دانند. چون نزد ابراهیم بن محمّد رفت و ابراهیم او را نیز از داعیان گردانیده، امر کرد که به خراسان رود و مردم را به بیعت او دعوت نماید، ابو مسلم از برای شهرت استدعای کنیتی نمود. ابراهیم گفت: هر کنیت که خود خواهی ما تو را به آن مکنّی سازیم. گفت پدرم را مسلم نام بود، و نیّت آن دارم که اگر مرا پسری به هم رسد، او را به نام پدر موسوم کنم. ابراهیم گفت: ما نیز تو را ابو مسلم کنیت دادیم و دختر عمران بن اسماعیل را به ابو مسلم عقد بست. آنگاه او را مصحوب آن جماعت، به خراسان فرستاد.

و بعد از رسیدن ایشان به خراسان، میان نصر سیّار و جدیع بن علی ازدی که مشهور بود به «کرمانی» مواد وحشت حرکت کرده، نایره نزاع و جدال در التهاب و اشتعال آمد؛ و اکثر قبایل عرب

که در خراسان بودند، میل به جانب جدیع نمودند. پس نصر سیّار خائف شد، و حارث بن شریح را که از قبل او حاکم ما وراء النّهر بود طلب داشته، حارث به او پیوست و نصر از

رسیدن حارث قوی خاطر و مستظهر گشت. و هم در آن ایّام حارث از نصر رنجیده، با او در صدد مقابله و مقاتله درآمده مغلوب گشت. پس به جدیع متّصل شد و به اتّفاق، چهار روز با نصر کارزار نمود [ند] و نصر عاجز شده از شهر بیرون رفت، و جدیع به شهر داخل شده اسباب او را غارت نمود. حارث به جدیع پیغام داد که ما با این جماعت از آن جهت مقاتله و محاربه می نماییم که بر خلاف کتاب خدا و سنّت مصطفی کار می کردند. سزاوار نبود که مردم ما بر خلاف کتاب و سنّت مصطفی عمل نمایند. بعد از آن به مسجد رفت و جدیع را به جهت مشورتی طلب داشت. جدیع از غدر او اندیشیده در رفتن تعلّل نمود. عاقبت کار ایشان به مقاتله انجامید. حارث با برادر و پسر و جمعی از بنی تمیم به قتل رسید، و جدیع لشکر برداشته روی به بصره گذاشت.

و چون این خبرها به ابراهیم بن محمّد رسید، نامه ای بر اشیاع «27» خویش که در خراسان داشت فرستاد که فرصت غنیمت شمرده خروج کنید، و امارت ایشان را به ابو مسلم داد، چون معلوم کرده بود که ابو مسلم در رأی و تدبیر و حیله و تزویر گوی مسابقت از اقران ربوده.

مجملا چون امارت بر ابو مسلم قرار گرفت، فرمان داد که نقیبان و داعیان که

در اطراف بلاد خوارزم و خراسان و ما وراء النّهر بودند، با بیعتیان بگویند که سیاه پوشی شعار خود ساخته، در اواخر رمضان آن سال خروج کنند. و آن سال صد و بیست و نهم بود از هجرت. نقل است که ابراهیم ایشان را به سیاه پوشی امر کرده بود، تا چون سیاه درپوشند، به برابر هر سپاه که روند در چشم آن سپاه مهیب نمایند. و آنکه بعضی از مورخین مخالف گویند که در ماتم یحیی سیاه پوشیدند، صحّتی ندارد.

بالجمله، شیعه عباسیّه در اواخر ماه رمضان سنه مذکوره، با لباس سیاه در اکثر شهرهای خراسان و خوارزم و ما وراء النّهر خروج کردند. اوّل کسی که خروج کرد، اسید بن عبد اللّه بود در نسا. در آن وقت ما وراء النّهر و خوارزم و خراسان در تصرّف بنی امیّه بود، و امارت و ایالت ولایات مذکوره تعلّق به نصر

---

(27) اشیاع پیروان، یاران؛ جمع شیعه.

أنيس المؤمنين، الحموی ،متن،ص:159

سیّار داشت. چنانکه سابقا رقم زده کلک بیان گشت.

بر مستحضران علم اخبار و متتبّعان فنّ آثار ظاهر است که ابو مسلم در سال صد و سی و هفتم از هجرت کشته شده، چنانکه مذکور گردد ان شاء اللّه تعالی. و سلطان محمّد خوارزمشاه در سال پانصد و نود و شش از هجرت پا بر تخت سلطنت گذاشته، که از کشته شدن ابو مسلم تا ابتدای پادشاهی او چهارصد و پنجاه و نه سال باشد. غرض از تمهید این مقدّمه و باعث بر تقریر این مقاله آنکه: قصّه خوانان دروغگوی آن پادشاه را معاصر و مظاهر ابو مسلم بازمی نمودند. امّا ناکسانی که از خدا و رسول شرم ناکرده بر حضرات ائمّه معصومین- علیهم

السلام- هزار افترا می زدند در تعریف و توصیف مخالفان اهل بیت، مانند آنکه می گفتند که امام محمّد باقر- علیه السلام- ابو مسلم را منشور امارت و رخصت دعوت و اجازت خروج داد، و امیر المؤمنین- علیه السلام- از در خیبر آهن از برای تبر او مفروز ساخت، و دیگر چیزها؛ که مگر کسی به مدّتها جمیع آن مفتریات را شرح تواند داد، کجا باک می داشتند که بر خوارزمشاه یا غیر او افترا زنند؟

القصّه، شب بیست و پنجم ماه رمضان بود که ابو مسلم و سلیمان کثیر و مالک بن هیثم با جمعی از متابعان بنی عبّاس در قریه ای از قرای مرو که سلیمان بن کثیر آنجا خانه داشت، جامه های سیاه پوشیده بر بامها آتش بسیار افروختند، و چون چشم شیعه بنی عبّاس که در آن نواحی متوطّن بودند، بر علامت خروج که افروختن آتش بود افتاد، روی به آن قریه گذاشتند، و تا روز عید خلقی کثیر جمع آمدند. و ابو مسلم به داعیان و غیر ایشان سفارش کرده بود که اظهار مذهب خود ننمایند، الّا وقتی که او رخصت دهد. و همین می گفته باشند که ما خلق را به یکی از آل محمّد می خوانیم. و آن شقی آل عبّاس را آل محمّد می دانست؛ و این نیز یکی از مطاعن او است.

ابن بابویه- رحمه اللّه- که علمای امامیّه او را صدوق می گویند، در امالی آورده به اسناد از ابی نصر که او گفت: «قلت للصّادق جعفر بن محمد- علیهما السّلام- من آل محمّد؟ قال ذرّیته. قلت من أهل بیته؟ قال الائمّه

الاوصیاء. فقلت من أمّته؟ قال المؤمنون الّذین صدّقوا بما جاء من عند

اللّه عزّ و جلّ، المتمسّکون بالثّقلین الّذین أمروا بالتمسّک بهما کتاب اللّه و عترته أهل بیته الّذین أذهب اللّه عنهم الرّجس و طهّرهم تطهیرا.» یعنی: «گفتم به حضرت جعفر بن محمد- علیه السلام- که کیست آل محمد؟ گفت: ذریه او. گفتم: کیست اهل بیت او؟ فرمود که آن امامان که اوصیایند. پس گفتم: کیست امّت او؟ فرمود که مؤمنان، آن کسانی اند که تصدیق نموده اند به آنچه آمده است از نزد اللّه تعالی؛ و متمسّکند به ثقلین، یعنی به دو امر بزرگ؛ و مأمورند به چنگ در زدن به آن دو امر بزرگ، که یکی کتاب خداست و دیگری عترت پیغمبر، یعنی اهل بیت آن سرور، که برده است خدای تعالی از ایشان رجس را و پاک گردانیده است ایشان را پاک گردانیدنی».

مدّعای آن بدبخت یعنی ابو مسلم از پنهان داشتن مذهب آن بود که بنی عبّاس از تعرّض بنی امیّه ایمن باشند. امّا چون روز عید رسید، ابو مسلم گفت تا سلیمان کثیر بر خلاف بنی امیّه خطبه خواند. آنگاه مردمان را طعام داده به بیعت تکلیف نمود. جمعی کثیر از اهل مرو به او بیعت کردند. این خبر به نصر رسید. لیکن چون به جنگ جدیع گرفتار بود، پروای ابو مسلم نداشت؛ و بعد از خروج به هشت ماه چون معلوم ابو مسلم شد که متابعان بنی عباس بعضی از بلاد خراسان و خوارزم را متصرف شده اند، و نیز اکثر اهل بیعت از اطراف رسیده به او پیوستند، در اوایل جمادی الآخر سنه ثلاثین و مائه، مکتوبی به نصر نوشت مشتمل بر ترغیب به متابعت و محتوی بر وعد و وعید و نوید و

تهدید؛ وقتی این نامه به نصر سیّار رسید که شیبان خارجی- که طایفه شیبانیّه از خوارج به او منصوبند- در جنگ نصر با جدیع متّفق شده بود. چون نامه به نصر رسید در تاب رفته یکی از غلامان خود را که یزید نام داشت با لشکری به جنگ ابو مسلم فرستاد؛ و ابو مسلم مالک بن هیثم را به محاربه او نامزد کرده، مالک بر ایشان ظفر یافت، و یزید را گرفته نزد ابو مسلم برد. ابو مسلم فرمود که جرّاحان به معالجه زخمی که در آن

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:161

جنگ به او رسیده بود پرداختند؛ و بعد از اندمال جراحت با او گفت: اگر به پیش نصر می روی مانعی نیست، به شرطی که هر چه از ما مشاهده تو گشته با نصر و مردمش بگویی.

و بعد از ارسال یزید، ابو مسلم با مردم خود گفت که شنیده ام که مردم نصر ما را کافر می دانند. سبب اطلاق یزید همین بود که آن جماعت بر غلط خود مطلع گشته، بدانند که ما اشرف طوایف اسلامیّه ایم؛ آنگاه با سپاه خویش در حرکت آمده ما بین لشکر جدیع کرمانی و نصر سیّار را لشکرگاه ساخت. از این جرأت هراسی در دل نصر و جدیع راه یافت. پس ابو مسلم به جدیع رسولی فرستاد [و] پیام داد که من با تو موافقم. نصر این خبر شنیده مضطرب گردید و به جدیع سفیری ارسال نمود که به سخن ابو مسلم فریفته مشو که من بر تو و اصحابت از او می ترسم. باید که با لشکر خود به جانب مرو روی آوری تا من نیز به آنجا آمده با یکدیگر صلح کنیم،

آنگاه به اتفاق در دفع این اراذل و اوباش یعنی ابو مسلم و اصحابش سعی نماییم. پس آن دو بجانب مرو رفتند، و در روز صلح نصر سیّار به خدعت جدیع را بکشت. پس علیّ بن جدیع با جمعی از مردم خویش و گروهی از شیبانیّه به ابو مسلم پیوست. نصر متوهّم شده به شهر مرو درآمد. ابو مسلم نیز به شهر داخل شده، به گرفتن بیعت مشغول گشت. نصر در قصر خویش متحصّن گردید، و چون کار بر او تنگ شد، شبی با جمعی از فرزندان و متابعان گریخته به سرخس رفت و از آنجا روی به طوس آورد. در آن شهر سپاهی بر سر او جمع گشتند، و از آنجا به جرجان نزد نباته بن حنظله «28» رفت و از جرجان متوجه ری شده در آن شهر مریض گشت. پس او را در محفه ای نشانیدند، و چون به ساوه رسید، در شوال سنه ثلاثین و مائه، کالبد شومش در آن دیار در خاک هلاک و مغاک

---

(28) این شخص از سرداران عصر مروان است. وی امیر اهواز شد، سپس به یاری نصر بن سیار که با ابو مسلم خراسانی می جنگید، رفت؛ و سرانجام به دست قحطبه بن شبیب در جنگ هولناکی کشته شد و قحطبه سر او را نزد ابو مسلم فرستاد (از «الاعلام زرکلی ج 4، ص 195) و نیز رجوع شود به «عقد الفرید» ج 5، ص 243.

بوار مدفون گشت.

امّا چون ابو مسلم بر فرار نصر سیّار اطّلاع یافت، مسرعان به طلب او فرستاده، ایشان هر چند شتافتند او را نیافتند. در همان ایّام قحطبه بن شبیب که ابو

مسلم او را به نزد ابراهیم بن محمّد فرستاده بود از راه رسید. ابو مسلم او را سپهسالار گردانیده با چند تن از داعیان و لشکر بی کران به طرف طوس فرستاد تا آن شهر را با سایر ولایات مروانیان مسخّر نمایند. و در همان ایّام به سببی که [در] کتب مبسوطه مسطور است، مروان حمار دانست که ابراهیم ابن محمّد که او را «ابراهیم امام» می گفتند ابو مسلم را برانگیخته، و اهل فتنه و غوغا دم از دوستی و متابعت او می زنند. جمعی را به خیمه ای فرستاد که در آن وقت ابراهیم و برادران و خویشانش آنجا بودند، تا او را گرفته به حرّان بردند؛ پس مروان حمار او را در بند کشید. آنگاه برادران و خویشان ابراهیم از خیمه گریخته به کوفه رفتند و در خانه ابو سلمه خلّال پنهان شدند.

امّا ابو مسلم مروزی بعد از فرستادن قحطبه به جانب طوس، لشکرها به اطراف خراسان و خوارزم و ما وراء النّهر فرستاد تا تمام آن ولایات را مسخّر ساختند و در آن وقعات خلقی بی اندازه کشتند.

امّا چون قحطبه به طوس رسید، لشکری را که آنجا مجتمع شده بودند منهزم ساخت، و آن لشکری بود از شیبانیّه و اتباع جدیع که از متابعت ابو مسلم سرباززده بودند، و به سپاه پراکنده نصر که آنجا فراهم آمده بود پیوسته و در جنگ ابو مسلم با یکدیگر متّفق شده [بودند]. چون قحطبه از تسخیر طوس فارغ گشت، به جانب جرجان علم عزیمت افراشت. نباته بن حنظله با لشکری آراسته از شهر بیرون آمده و فریقین در غرّه ذی الحجّه ابواب قتال و جدال بر روی یکدیگر مفتوح

ساختند؛ نباته در آن جنگ کشته شد و لشکرش منهزم گردید. پس قحطبه به ری رفت و از آن دیار روی به قم و اصفهان آورد، و احمد زیجی را که از ملازمان او بود به یزد فرستاد. احمد به یزد روی آورد، و در آن وقت مروان یزد را به ابو العلای طرقه به مقاطعه داده بود. چون در آن زمان یزد را حصار و دروازه و خندق نبود، ابو العلا مجال توقّف نیافته بگریخت و به

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:163

دز «ایرنداباد» رفت، و احمد بعد از محاصره ابو العلا را بگرفت و او را به یزد آورده بسوخت، و قصر او را بکند و قصر دیگر بنا نهاد و مال به جهت بنی عبّاس از مردم یزد بستد، و چون سفّاح بر تخت نشست، آن مال را به کوفه برده به وی تسلیم نمود.

امّا قحطبه چون به اصفهان رسید، محاربه نموده اصفهان را مسخّر کرد، و از آنجا بازگشته به حیله نهاوند را گرفت، و به همدان رفت؛ بعضی از لشکر نصر را که در آنجا بودند شکست داد و متوجّه کوفه شد.

این خبرها متعاقب به مروان رسید. پس مروان به استحضار لشکرهای شام و جزیره و سایر قلمرو فرمان داد، و یزید بن عمرو بن هبیره از کوفه به جنگ قحطبه روی آورد، و در کنار فرات آن دو لشکر درهم افتادند؛ جنگ به شب کشید. در آن شب قحطبه در آب غرق شد، مردمش از حال او آگاهی نداشتند، چون لشکر یزید بن عمرو منهزم گشتند، قحطبه پیدا نبود؛ ناگاه اسبش را دیدند زین و لجام تر شده، دانستند که قحطبه غرق

شده است. حسن ابن قحطبه را بر خود امیر ساختند و روی به کوفه آوردند.

چون خبر انهزام لشکر عراق به مروان رسید، ابراهیم بن محمّد بن علیّ ابن عبد اللّه بن عبّاس را به قتل رسانید. امّا حسن بن قحطبه با لشکرهای آراسته و عظمت تمام به کوفه آمد، و در آن وقت شیعه بنی عبّاس در کوفه بسیار بودند.

یکی از ایشان حفص بن سلیمان «29» بود که متابعان بني عبّاس او را «وزیر آل محمّد» می گفتند، و کنیتش ابو سلمه و لقبش خلّال بود. حسن بن قحطبه، ابو سلمه خلال را تعظیم تمام نمود؛ و ابو سلمه احوال بنی عبّاس پنهان می داشت و ایشان را از خانه بیرون نمی گذاشت، به سبب آنکه کتابتی چند به مدینه فرستاده بود و انتظار رسیدن جواب می کشید.

محمّد بن الحسین- علیه الرّحمه- در «کفایه البرایا» آورده، و در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است، که چون سفّاح و اهل او آمدند به کوفه از روی سرّ نزد ابی سلمه خلّال، پنهان داشت ابو سلمه خلّال ایشان را؛ و

---

(29) در نسخه «الف»: «حفص بن سلمان».

عزم آن نمود که خلافت را به شوری حواله نمایند میان فرزندان امیر المؤمنین- علیه السلام- و اولاد عبّاس، تا ایشان اختیار نمایند به خلافت هر کس را خواهند. باز با خود گفت که می ترسم که اتّفاق ننمایند، پس عزم آن نمود که بگرداند امر خلافت را به سوی فرزندان امیر المؤمنین- علیه السلام-. پس سه نامه نوشت به سه کس از اولاد امیر المؤمنین- علیه السلام-؛ یکی به حضرت امام جعفر صادق- علیه السلام- و نامه ای دیگر به یکی از فرزندان

امام زین العابدین که ملقّب بود به «اشرف»، و مکتوب ثالث به عبد اللّه بن حسن مثنّی.

راقم حروف گوید که ابو سلمه خلّال عارف به مرتبه امام جعفر صادق- علیه السلام- نبود، که اگر عارف می بود، نامه به دیگری نمی فرستاد.

القصّه، آن سه مکتوب را به مردی که از موالی ایشان و از ساکنان کوفه بود داده فرستاد. پس قاصد به مدینه آمده، شبی بود که با آن حضرت ملاقات نمود. گفت من قاصد ابو سلمه خلّالم و کتابتی به شما آورده ام. آن حضرت فرمود که مرا و ابو سلمه خلّال را به هم چه نسبت؟ او شیعه و پیرو است غیر ما را. قاصد گفت: نامه را بخوانید؛ آنچه رأی شما تقاضا کند در جواب بنویسید. عبارت صاحب کتاب « [کفایه] البرایا» است که: «قال الصّادق- علیه السلام- لخادمه: قرّب منّی السّراج فقرّ به منه فوضع علیه کتاب أبی سلمه فأحرقه فقال أ لا تجیبه؟ قال قد رأیت الجواب». یعنی:

«پس گفت حضرت امام جعفر صادق- علیه السلام- به خادم خود که چراغ را به من نزدیک گردان. خادم چراغ را به نزد آن حضرت برد. پس آن جناب گذاشت کتابت ابو سلمه خلّال را بر چراغ و بسوخت آن مکتوب را. بعد از آن قاصد گفت: آیا جواب نمی دهی او را؟ آن حضرت فرمود که بتحقیق که دیدی جواب را».

پس قاصد از مجلس امام- علیه السلام- بیرون آمده به نزد عبد اللّه ابن حسن مثنّی رفت. پس عبد اللّه بن حسن قبول کرد کتابت او را، و سوار شده نزد امام جعفر- علیه السلام- رفت. ملخّص مقال آنکه، به آن حضرت

گفت که

مکتوب ابو سلمه خلّال به من رسید، و ابو سلمه مرا دعوت نموده به امر خلافت، و مرا احقّ مردمان دیده به این کار؛ و بتحقیق که شیعه ما از خراسان آمدند به پیش او. حضرت امام به او گفت: کی شیعه تو شدند؟ آیا تو فرستادی ابو مسلم را به خراسان و امر کردی او را به پوشیدن لباس سیاه؟ آیا تو می شناسی یکی از ایشان را به نام و نسبش؟ عبد اللّه گفت: نه. امام- علیه السلام- فرمود پس چگونه ایشان شیعه تو شدند و تو ایشان را نمی شناسی و ایشان تو را نمی شناسند؟ مجملا آن حضرت فرمود که «قد جاءنی مثل ما جاءک فانصرف غیر راض بما قاله.» یعنی: «آمد به من آن نامه که آمد به تو، پس برگرد و راضی مباش به آنچه گفته است ابو سلمه خلّال.»

امّا اشرف بن علیّ بن الحسین رد کرد کتابت را و گفت: من نمی شناسم آن کسی را که این مکتوب فرستاده است. پس جواب داد قاصد را.

این حکایت را مسعودی- علیه الرّحمه- نیز در «مروج الذهب» ایراد نموده، امّا ذکر اشرف بن علیّ بن الحسین نفرموده.

بالجمله، هنوز قاصد به کوفه بازنگشته بود که متابعان بنی عبّاس، یعنی حسن بن قحطبه و لشکرش دانستند که ابراهیم بن محمّد کشته شده و وصیّت کرده که بعد از او برادرش عبد اللّه بن الحارثیّه، یعنی سفّاح خلیفه باشد، و معلوم کردند که سفّاح در کجاست، او را بیرون آورده با او بیعت کردند، و ابو سلمه خلّال نیز بیعت کرد. پس نامه ای به ابو مسلم فرستاده او را بر صورت حال آگاهی دادند. ابو مسلم در

آن وقت اظهار مذهب باطل خود نموده، اهل خراسان را به بیعت سفّاح درآورد، و هر کس که [از] قبول بیعت امتناع نمود به قتل رسانید. در آن ایّام از شیعه امامیّه، به سبب آنکه به بیعت کردن با آل عبّاس راضی نمی شدند، بسیار کشت؛ و می گفت هر کس آل عبّاس را امیر المؤمنین نداند و قائل به امامت و خلافت ایشان نباشد، یا از ایشان برگردد، خون خود را مباح و حلال گردانیده باشد؛ او را به قتل باید رسانید. بنابراین آن بدبخت خون أئمّه معصومین- علیهم السلام- را حلال

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:166

می دانسته؛ چه ظاهر است که آن حضرات عالی درجات، آل عبّاس را امام و امیر المؤمنین نمی دانستند.

محمّد بن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری، که به تقریب در اوّل باب اوّل از ابواب این مختصر، در محلّ ذکر ولادت امیر المؤمنین حیدر- علیه السلام- و در ذکر مخالفت معاویه لعین با آن سرور، اشارتی به علوّ رتبت و سموّ منزلتش شده، در «کفایه البرایا فی معرفه الانبیاء و الاوصیاء و وقایع أزمنتهم» که کتابی است گرامی و مجلّدی است نامی و الحال به خطّ مصنّف ان کتاب نزد این کمینه موجود است، آورده آنچه خلاصه ترجمه اش این است که: وقتی ابو مسلم مروزی بر خر لاغری سوار به نیشابور رسید و در کاروانسرایی نزول نمود، یکی از اوباش دم آن سم دار را ببرید، و ابو مسلم بر آن خر بی دم نزد ابراهیم بن محمّد که او را «ابراهیم امام» می گفتند رفت. پس چون قوّت گرفت و اتباع او بر ولایت خراسان و خوارزم و ما وراء النّهر مسلّط شد [ند]، به نیشابور رفته،

امر به قتل اهل آن محلّه کرد و ابنیه و بیوتات ایشان را ویران ساخت؛ و آن محلّه بود مخصوص شیعه امامیّه.

آورده اند که در آن روز دو هزار تن از ذکور و اناث و جوان و پیر و صغیر و کبیر شیعه کشته شدند. سنباد مجوسی که یکی از مقرّبان او بود، از تقصیر آن جماعت استعلام نمود، ابو مسلم گفت: وقتی به این شهر رسیدم، بعضی در این محلّه دم درازگوشی را که بر آن سواری می کردم بریدند و بر من خندیدند. لاجرم به سزای خود رسیدند! سنباد گفت: آن کسی که به آن فعل زشت ارتکاب نمود، در میان این جماعت بود؟ گفت او را نمی شناختم. گفت: عجب می دارم از امیر که به گناهی که معلوم نیست که فاعل آن کیست، به قتل چندین نفس اشارت فرمود. ابو مسلم گفت: اگر فاعل آن جرم معلوم نبود، به همه حال گناه این مجرمان مشخص بود! سنباد گفت: استدعا آنکه امیر اعلام فرماید که این گروه را چه گناه بود؟ گفت کدام گناه از این بزرگتر تواند بود که به امامت آل عبّاس قائل نبودند و اولاد علی بن ابی طالب را امام دانسته، پیروی بنی فاطمه می نمودند.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:167

به روایت علی بن الحسین مسعودی- رحمه اللّه- شب جمعه چهاردهم ربیع الاول سال صد و سی و دویم بود از هجرت، که لشکر خراسان و مردم کوفه با سفّاح بیعت کردند. پس از خروج ابو مسلم تا پادشاه شدن سفّاح، دو سال و پنج ماه و هیجده روز بوده باشد.

امّا بعد از عقد بیعت، سفّاح به مسجد رفت و بر منبر برآمده، ایستاده خطبه

خواند به خلاف بنی امیّه؛ و چون ضعفی داشت داود بن علی که عمّ او بود بر منبر برآمد و یک پایه پست تر از او ایستاده خطبه تمام کرد و گفت: ای اهل کوفه هیچ خلیفه ای بعد از پیغمبر پای بر این منبر ننهاده مگر علیّ بن ابی طالب، و این امام که بر این منبر است. چون مذهب آل عبّاس در آن وقت آن بود که بعد از پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- امیر المؤمنین- علیه السلام- و بعد از او محمّد بن الحنفیّه و بعد از او پسر او ابو هاشم و بعد از او علیّ بن عبد اللّه بن العبّاس و بعد از او محمّد بن علی و بعد از او ابراهیم بن محمّد و بعد از او سفّاح امام است؛ چنانکه سابقا مذکور گشت. و آنچنان که انکار امامت امام حسن- علیه السلام- که مکرّر بر آن منبر برآمده بود می نمودند، منکر امامت امام حسین و امام زین العابدین و امام محمّد باقر و امام جعفر صادق- علیهم السّلام- نیز بودند.

پس سفّاح و داود بن علی از منبر به زیر آمده، به دار الاماره رفتند؛ و ابو جعفر دوانیقی که برادر سفّاح بود، تا نماز عصر به اخذ بیعت اشتغال نمود.

روز دیگر سفّاح با حسن قحطبه و برادرش حمید بن قحطبه و ابو سلمه خلّال به لشکرگاه رفت و امارت کوفه را به عمّ خود داود بن علی داد، و عمّ دیگرش عبد اللّه بن علی را امیر لشکر ساخته، مقرّر کرد که عبد اللّه مذکور با جمعی از اخوانش و با ابو عون مرغزی به جنگ مروان

حمار روى آورند. ايشان متوجّه حرّان شدند، و مروان حمار از حرّان بيرون آمده در موضع «زاب» تلاقى فئتين دست داد. پس لشكر مروان منهزم گشتند؛ مروان چون حال بر آن منوال ديد، راه گريز در پيش گرفته مى رفت و لشكر عبد اللّه بن على او را تعاقب مى نمودند؛ تا عاقبت در ذى قعده همان سال، يعنى سال صد و سى و دويم از

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:168

هجرت، در دست يكى از ملازمان صالح بن علىّ بن عبد الله بن عبّاس كشته شده، عبد اللّه بن على سر مروان را نزد سفّاح فرستاد. آنگاه فرمود كه دست [به قتل بنى اميّه گشوده، هر كس را از ايشان كه يافتند، به قتل رسانيدند، و گور معاويه و ساير ملوک] «30» بنى اميه را شكافتند، الّا قبر عمر بن عبد العزيز و معاويه بن يزيد، و استخوانهاى ايشان را بيرون آورده سوختند، و [در] قبر معاويه بن ابى سفيان و پسرش يزيد به جز خاک سياه و خاكستر چيزى نيافتند.

چون پادشاهى بر سفّاح قرار گرفت، به مكافات آن سعى كه ابو مسلم در تقويت دولت ايشان كرده بود، حكومت خراسان و خوارزم و ما وراء النهر را به او گذاشت. پس خبر به ابو مسلم دادند كه ابو سلمه خلّال نامه اى به امام جعفر صادق- عليه السلام- فرستاده بود كه آن حضرت به كوفه رود تا مردم كوفه و لشكر خراسان را به بيعت آن حضرت درآورد. به روايت مسعودى- رحمه اللّه و چنانكه محمد بن الحسين- قدّس اللّه سرّه- در كتابش از شيخ ابو جعفر و شيخ مفيد- نوّر اللّه مرقدهما- نقل كرده، ابو مسلم نامه اى به سفّاح

فرستاده به این عبارت که «لقد أحلّ اللّه لک یا أمیر المؤمنین دمه، لأنّه قد نکث و غیّر و بدّل.» یعنی: «ای امیر المؤمنین خدای تعالی خون ابو سلمه خلّال را بر تو حلال ساخته است، زیرا که او نقض عهد کرد و تغییر و تبدیل پیمان نمود». این نقض عهد که می گفت، اشارت بود به کتابت فرستادن ابو سلمه خلّال به حضرت امام- علیه السلام-. آن شقی- یعنی ابو مسلم مروزی- به اینکه سفّاح را به کشتن ابو سلمه خلّال ترغیب نمود، اکتفا ننموده نامه ای به ابو جعفر دوانیقی که برادر سفّاح بود، [و] داود بن علی که عمّ او بود فرستاد، و از ایشان درخواست که سفّاح را بر آن دارند که ابو سلمه خلّال را به قتل رساند. چون نامه به سفّاح رسید در تعریف ابو سلمه خلّال مبالغه بسیار نموده به قتلش راضی نشد. محمد بن الحسین در «کفایه البرایا» می گوید شعری که سفّاح بعد از قتل ابو سلمه خلّال خواند، دالّ است بر آنکه به قتل او

---

(30) فقط در نسخه «ب».

راضی بوده. پس احتمال دارد که اظهار رضا نکرده باشد از خوف توبیخ مردمان. و به تحقیق که مشهور بود بسیاری احسان ابو سلمه خلّال نسبت به بنی عبّاس. ابو جعفر دوانیقی و داود بن علی در باب قتل ابو سلمه خلّال با سفّاح سخن گفته، در کشتن او مبالغه نمودند. سفّاح از قتل او امتناع نموده گفت: من فراموش نمی کنم نیکوییهایی را که ابو سلمه خلّال با ما کرده، و بلاهایی را که در راه ما کشیده، به فریبی که از شیطان خورده. مسعودی- علیه الرّحمه-

آورده که سفّاح در جواب ابو جعفر و داود بن علی گفت:

«ما کنت لأفسد کثیر احسانه و عظیم بلائه و صالح ایّامه بزلّه کانت منه و هی خطره من خطرات الشیطان و غفله من غفلات الانسان».

پس چون خبر به ابو مسلم رسید که سفّاح ابو سلمه خلّال را نکشت، یکی از سرهنگان خود را با جمعی فرستاد تا ابو سلمه خلّال را در شبی که تنها از مجلس سفّاح بیرون آمده بود کشتند؛ و چون خبر قتل او به سفّاح رسید گفت، شعر:

الی النّار فلیذهب و من کان مثله علی أیّ شی ء فاتنا منه نأسف یعنی: به دوزخ می رود ابو سلمه خلّال و هر کس که مانند اوست؛ چه چیز فوت شده از ما که ما بر آن متأسّف باشیم؟ مرادش اینکه ما را از کشته شدن ابو سلمه خلّال تأسّف نیست، و او به دوزخ می رود، به سبب آنکه میل به امام جعفر- علیه السلام- کرده بود، و هر کس که مانند ابو سلمه خلّال میل به امام جعفر- علیه السلام- کند، او نیز به دوزخ می رود.

پس نظر کن ای عزیز در حال ابو مسلم مروزی، که صاحب اینطور شعری را امام و خلیفه می دانست و او را امیر المؤمنین می گفت، و ملاحظه نمای که عنادش با اهل بیت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- تا به چه مرتبه بود که به سبب کتابتی که ابو سلمه خلّال به حضرت امام جعفر- علیه السلام- فرستاد، این همه سعی در قتل او نمود.

بعد از آن، سفّاح ابو جعفر دوانیقی را به خراسان فرستاد که از برای او به تجدید از داعیان و معارف آن

حدود بیعت بگیرد. ابو جعفر چون به مرو

نزدیک شد، ابو مسلم او را استقبال نمود، و چون به او رسید پیاده شده رکابش را بوسه داد. ابو جعفر او را نوازش نموده به شهر درآمدند. ابو مسلم با سایر داعیان به دست ابو جعفر با سفّاح بیعت تازه کردند؛ و در آن ایّام که ابو جعفر در مرو بود، ابو مسلم در حضور او سلیمان کثیر را که یکی از داعیان و نقبای بنی عباس بود به قتل رسانید. باعث قتل سلیمان بن کثیر آنکه رغبت از بنی عبّاس گردانیده میل به اولاد امیر المؤمنین- علیه السلام- کرده بود.

محمّد بن الحسین در «کفایه البرایا» به اسناد از شیخ مفید روایت می کند که شیخ فرمود: «قد قتل أبو مسلم المروزی سلیمان بن کثیر الخزاعی لرغبته عن بنی العبّاس، و قال- رحمه اللّه- فلمّا ورد عبید اللّه بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب- علیه السلام- علی أبی مسلم المروزی بخراسان، فعظّمه أهل خراسان و أجروا له ارزاقا کثیره فساء أبا مسلم ذلک و أراد قتله و قال سلیمان بن کثیر الخزاعیّ لعبید اللّه سرّا: انّا غلطنا فی أمرکم و وضعنا البیعه فی غیر موضعها، فهلمّ نبایعکم و ندعوا الی نصرتکم فظنّ عبید اللّه بن الحسین انّ ذلک دسیسا من أبی مسلم فأخبر به أبا مسلم فجفاه و ثقل علیه مکانه، و قال یا عبید اللّه انّ نیشابور لا تحملک! فأخرجه من خراسان و قتل سلیمان بن کثیر فی محضر المنصور».

یعنی: «به تحقیق که کشت ابو مسلم مروزی سلیمان بن کثیر خزاعی را، به سبب رغبت گردانیدن او از

بنی عبّاس. و باز شیخ مفید گفت که:

پس در آن هنگام که وارد شد عبید اللّه بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب- علیهم السلام- به ابو مسلم مروزی در خراسان، تعظیم نمودند عبید اللّه را اهل خراسان و جاری گردانیدند از برای او ارزاق کثیره؛ پس بد آمد این امر ابو مسلم را و خواست که شاهزاده عبید اللّه را بکشد، و سلیمان بن [کثیر] خزاعی به پنهانی با شاهزاده عبید اللّه گفت که ما غلط کردیم در امر شما و وضع نمودیم بیعت را در غیر موضعش، پس بیایید که با شما بیعت کنیم و بخوانیم مردم را به بیعت شما؛ پس گمان برد شاهزاده عبید اللّه که این مکری است از جانب ابو مسلم، از برای دفع حجّت ابو مسلم

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:171

خبر داد او را به آنچه سلیمان بن کثیر گفته بود. پس جفا کرد بر او [ابو مسلم، و سنگین کرد بر او] «31» مکان او را. با او گفت که: ای عبید اللّه ! خراسان تو را بر نمی تابد؛ یعنی جای تو در خراسان نیست. آنگاه اخراج کرد او را از خراسان، و به سبب همین سخن که سلیمان کثیر با عبید اللّه گفته بود، کشت سلیمان کثیر را در حضور ابو جعفر دوانیقی».

ابو جعفر از آنکه ابو مسلم سلیمان کثیر را در حضور او به شمشیر زد، بسیار آزرده شد؛ همانا سبب قتل سلیمان را نمی دانست. پس از خراسان مراجعت نمود. آورده اند که در آن وقت، ابو مسلم انکار امامت حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- نموده می گفت: امامت به میراث است. پس بعد از

پیغمبر، امامت حقّ عبّاس بود؛ زیرا که [تا] عم باشد، میراث به پسر عم نمی رسد؛ و مردم را الزام می نمود که بعد از پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- به امامت عبّاس قائل شوند، و بسیاری از خلق به امامت عبّاس قائل شدند. و بعضی از این طایفه می گفتند: هر کس بعد از پیغمبر، علیّ بن ابی طالب- علیه السلام- [را] امام داند، کافر است.

صاحب کتاب «الملاحم» «32» آورده است که عبد اللّه بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب- علیه السلام- که او را «طالب الحقّ» می گفتند، در زمان سفّاح در یمن [خروج کرد؛ سفّاح] از زوال ملک اندیشیده، نامه ای به ابو مسلم فرستاد که ای صاحب الدّوله! شرّ این علوی را از ما کفایت کن. ابو مسلم لشکر به یمن کشیده، شیعه عبّاسیّه لشکر عبد اللّه را منهزم ساختند، و عبد اللّه را گرفته نزد ابو مسلم بردند. پس ابو مسلم از برای خوشنودی سفّاح به دست خود سر آن شاهزاده را از تن جدا کرده، نزد سفّاح فرستاد.

و آنچه حمد اللّه مستوفی- که از جمله مورّخین مخالفین است- در

---

(31) فقط در نسخه «ب».

(32) کتابهای بسیاری به نام «ملاحم» نوشته شده؛ برای اطلاع از آنها به «ذریعه» مراجعه فرمایید.

«تاریخ گزیده» آورده که «33»: «طالب الحقّ عبد اللّه بن یحیی بن زید ابن زین العابدین علیّ بن الحسین خروج کرد. سفّاح، ابو مسلم را به جنگ او فرستاد، تا او را قهر کرد»، منطبق است بر این منوال.

باید دانست که این شاهزاده عبد اللّه با بقیّه قوم عبد اللّه بن یحیی الکندری الخارجی

الاباضی که در زمان مروان حمار خروج کرده در دست ابن عطیّه کشیده شد جنگها کرده بسیاری از آن طایفه را به قتل رسانیده بود.

و عبد اللّه بن یحیی الکندری را خوارج «طالب الحق» و «امیر المؤمنین» می گفتند، و با شاهزاده عبد اللّه بن یحیی العلوی محاربه می نمودند که سزاوار نیست که تو را طالب گویند؛ باید که تغییر لقب نمایی. و نیز با او بد بودند به واسطه آنکه ایشان را از سبّ شاه ولایت پناه منع می فرمود؛ و شاهزاده با ایشان به واسطه همین مقاتله می نمود که ترک آن ناشایست کنند؛ آن بدبختان نابکار و آن کافرکیشان عداوت شعار، ترک سبّ شاه دلدل سوار نمی کردند.

امّا چون ابو مسلم مروزی به خراسان معاودت نمود، سفّاح برادر خود ابو جعفر دوانیقی را ولی عهد گردانیده، مرتبه دیگر او را به خراسان فرستاد تا از اهل آن ولایت به جهت خود بیعت بگیرد. چون ابو مسلم این خبر شنید، سخت رنجید که سفّاح بی مشورت او ابو جعفر را ولی عهد گردانیده بود. خواست که از بیعت ابو جعفر امتناع نموده، خلق را به بیعت خود تکلیف نماید. پس داعیه امامت و خلافت در خاطرش رسوخ یافت، و در این مرتبه به ابو جعفر چندان التفاتی نکرد؛ بلکه با او از در بی حرمتی درآمده، ابو جعفر کین ابو مسلم در دل گرفته بازگشت، و نزد سفّاح به سعایت او مشغول گشت. امّا سفّاح مصلحت نمی دید که متعرّض ابو مسلم شود. ابو مسلم بنابر آنکه مکرّر گفته بود که هر کس آل عبّاس را امام و امیر المؤمنین نداند، یا از ایشان برگردد، یا غیر ایشان را امام

و خلیفه داند، خون او مباح است، به خاطر گذرانید که الحاق نسب به عبّاس باید نمود، آنگاه دعوای خلافت کرد؛ تا کسی را مجال اعتراض نباشد.

---

(33) «تاریخ گزیده»، به اهتمام دکتر عبد الحسین نوایی، ص 292.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:173

پس اکثر اوقات حکایات موضوعه و غیر موضوعه از سلیط نقل می کرد، و در اثنای تقریر آن حکایات می گفت: «جدّم سلیط چنین گفت» و «جدّم سلیط چنین کرد» و گاهی بتقریبی می گفت: «من پسر مسلم خطرنیم، و مسلم نبیره سلیط بن عبد اللّه بن عبّاس بود.» حال آنکه سلیط بندزاده عبد اللّه بوده.

تفصیل این اجمال آنکه: عبد اللّه بن عبّاس جاریه ای داشت که خدمت او می کرد. نوبتی به آن کنیزک مباشرت نموده، ترک او گفت؛ و بعد از مدّتی غلامی از غلامان اهل مدینه به اجازت عبد اللّه، آن کنیزک را بخواست، و آن جاریه از آن غلام حامله شده پسری آورد، عبد اللّه آن کودک را به بندگی گرفته، سلیط نام کرد. بعد از وفات عبد اللّه، سلیط خدمت ولید بن عبد الملک بن مروان اختیار کرد؛ و چون همیشه میان بنی امیّه و بنی عبّاس ماده نزاع در حرکت بود، ولید بن عبد الملک خواست که علیّ بن عبد اللّه بن عبّاس را مالشی دهد؛ سلیط را تحریک کرد که دعوی نموده که من فرزند عبد اللّه بن عبّاسم و جمعی به اشارت ولید به محکمه قاضی دمشق رفته شهادت دادند که ما از عبد اللّه شنیدیم که می گفت سلیط از نطفه من است. قاضی چون مدّعای ولید را یافته بود، حکم کرد که سلیط از اولاد عبد اللّه بن عبّاس است، و سلیط

میراث از علیّ بن عبد اللّه طلب کرده، از این ممر آزار بسیار به علیّ بن عبد اللّه بن عبّاس رسید.

پس ابو مسلم بعد از الحاق نسب خود به عبّاس، در سرّ مردم را به بیعت خود می خواند، و دعوی امامت و خلافت می کرد و در سنه ستّ و ثلاثین و مائه به عزیمت حجّ متوجّه عراق شد. چون به شهر انبار رسید، سفّاح او را گرامی داشت. روزی ابو مسلم در مجلس نشسته بود که ابو جعفر درآمد.

ابو مسلم به تعظیم او برنخاست؛ سفّاح گفت: ای صاحب الدّوله این برادر من ابو جعفر است؛ سبب تغافل و باعث تجاهل چیست؟ ابو مسلم گفت: این مجلس امیر المؤمنین است، لا یقضی فیه الّا حقوقه. و در آن ایّام نیز ابو جعفر در کشتن ابو مسلم مبالغه بسیار نمود. لیکن سفّاح به قتل او راضی نشده «34» گفت: اگر او

---

(34) در متن: «راضی شده».

را بکشم، دیگر کسی بر ما اعتماد نکند، و مردمان ما را سرزنش کرده گویند: کسی را کشتند که در تقویت دولت ایشان سعی تمام نموده بود.

ابو مسلم گمان برد که سفّاح امارت حاجّ را به او دهد؛ سفّاح ابو جعفر را امیر حاج گردانید. این معنی موجب ازدیاد رنجش ابو مسلم گردید. پس روی به مکّه آوردند. در این رفتن از هر منزل که ابو جعفر کوچ می کرد ابو مسلم فرود می آمد تا آب وفا کند. «35» و در آن ایّام که در مکّه بودند، ابو مسلم سفّاح را به ظلم نسبت می داد و می گفت: ظالمی را بر مسلمانان گماشته ام، و غرضش آنکه مردم از سفّاح رغبت بگردانند؛ و

از برای آنکه مردم را به خویش مایل گرداند، و دلها بدست آورد، خلق را اطعام می نمود. چون از مکّه مراجعت نمودند، در راه خبر فوت سفّاح رسید.

سیزدهم ذی الحجّه سال صد و سی و ششم بود از هجرت، که سفّاح به جهنّم پیوست. مدّت سلطنتش چهار سال و نه ماه بود. در وقت مردن دیگر باره وصیّت کرد که بعد از من، ابو جعفر امام و خلیفه است. و چون در وقت برگشتن، همه جا یک منزل ابو مسلم از ابو جعفر در پیش بود، نخست این خبر به ابو مسلم رسید. رسولی به ابو جعفر فرستاده او را تعزیت نمود؛ امّا تهنیت خلافت نگفت، و در عنوان نامه ای که به او فرستاد، نوشته بود که: «من ابی مسلم الی أبی جعفر» رنجش ابو جعفر از این رهگذر متزاید گشت. ابو مسلم به تعجیل تمام به شهر انبار درآمده، خواست که خلافت را به موسی بن عیسی که پسر عمّ ابو جعفر بود بدهد و با او بیعت کند. او قبول نکرد و گفت: اگر سفّاح مرا ولی عهد ساخته بود، با وجود ابو جعفر به خلافت راضی نمی شدم. اکنون در حقّ او وصیّت کرده، چگونه قبول کنم؟ و موسی بن عیسی مذکور از مردم به جهت ابو جعفر بیعت گرفت. گفته اند که تکلیف نمودن ابو مسلم موسی بن عیسی را به خلافت به سبب آن بود که نمی خواست که خلافت بر ابو جعفر قرار گیرد.

چه می دانست که از او انتزاع نمودن مشکل روی خواهد داد و می اندیشید که اگر مردم را به بیعت خود تکلیف نماید، شاید که با قلّت اعوان و انصار، آن

امر را

---

(35) «تاريخ گزيده» ص 292.

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:175

متمشى نتواند ساخت، و كار بر او به زيان آيد؛ چه بيشتر هواداران او از اهل خراسان بودند، و از آن گروه هزار تن بيش همراه نداشت. ديگر آنكه مى خواست در ميان بنى عبّاس فتنه اى حادث سازد، تا در اثناى اثارت فتنه، شايد كه به مقصود خود يعنى خلافت فائز گردد.

امّا چون ابو جعفر به انبار رسيد، و اين خبر شنيد كه ابو مسلم مى خواست كه خلافت را به موسى بن عيسى دهد در تاب رفت؛ و اين نيز يكى از اسباب كينه او گرديد.

آورده اند كه چون خبر فوت سفّاح و خلافت ابو جعفر در شام به عبد اللّه ابن علىّ بن عبد اللّه بن عبّاس رسيد، اكابر آن ديار را حاضر ساخته با ايشان گفت كه: در آن زمان كه سفّاح لشكر به جنگ مروان مى فرستاد، گفت هر كس امارت لشكر اختيار كرده، برود و مروان را مندفع سازد، ولى عهد من باشد. من آن كار اختيار كردم؛ الحال به موجب شرط سفّاح خلافت به من تعلّق دارد و جمعى بر طبق مدّعاى او شهادت دادند. اهل شام و جمعى از اهل خراسان كه در آنجا بودند با او بيعت كردند. ابو جعفر بر اين حال اطّلاع يافته ابو مسلم را به جنگ او فرستاد؛ و ابو مسلم در جنگ او عاجز شد. عاقبت لشكر او را به مكر و خدعه منهزم ساخت. در آن جنگ اموال بسيار با شمشير عبّاس بن عبد المطّلب بدست ابو مسلم افتاد. ابو جعفر كس به طلب شمشير و اموال فرستاد. ابو مسلم در خشم رفته گفت: من چندين هزار

کس را از برای پسر سلامه کشتم، او از من اموال می طلبد؟ فرستاده مراجعت نموده آنچه شنیده بود، بازگفت. این نیز یکی از ذخایر خاطر ابو جعفر گردید.

و در همان ایّام مکتوبی از حسن بن قحطبه به ابو ایّوب که وزیر ابو جعفر بود رسید؛ مضمون آنکه ابو مسلم را در مقام تمرّد و سرکشی می یابم.

از آن جهت که چون نامه امیر المؤمنین به او رسید، آن را در پیش مالک بن هیثم انداخت، و هر دو بر آن نامه خندیدند. ابو ایّوب با قاصد گفت که ما را پیش از این معلوم شده. در آن وقت جمعی کثیر به امامت ابو مسلم قائل شده بودند، و ایشان را جرمانیّه و خرّمیّه و ابو مسلمیّه می گویند، و باز ایشان چندین

گروه شدند.

و هم در آن ایّام حسن بن قحطبه و حمید بن قحطبه دانستند که ابو مسلم در سرّ، دعوای امامت و خلافت می کند و مردم را به بیعت خود دعوت می نماید. پس حسن بن قحطبه نامه ای به ابو جعفر دوانیقی فرستاد که آن دیو که در دماغ عمّت عبد اللّه بن علی جا کرده بود، اکنون در دماغ ابو مسلم مأوا ساخته. یعنی او نیز دعوای امامت و خلافت می کند. ابو جعفر از رسیدن این خبر بسیار تنگدل شد؛ و حمید بن قحطبه نیز به همین مضمون نامه ای فرستاد.

در «کفایه البرایا» و در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است که در آن اوقات ابو مسلم در سر دعوای حلول می نمود، و می گفت: خدا در آدم صفی حلول کرده بود، و بعد از او در همه پیغمبران حلول می کرد، تا در محمّد-

صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- حلول كرد، و بعد از محمّد در من حلول كرده. و بعضى گفته اند كه سنباد مجوسى او را فريب داده با او گفت كه خدا در تو حلول كرده است. اين سخن در مزاج ابو مسلم خوش افتاده، دعواى حلول كرد.

بالجمله، ابو مسلم بى رخصت ابو جعفر متوجّه خراسان شد، و اين حركت سبب ازدياد خشم ابو جعفر شده نامه اى به او فرستاد كه امارت شام را نيز به تو دادم. بايد كه در شام و خراسان نايبان بگمارى و خود روى به اين جانب آرى كه در امور ملكى به رأى تو محتاجم. چون نامه به ابو مسلم رسيد، گفت پسر سلامه امارت شام و خراسان را به من مى دهد؛ در امارت اين دو ولايت، هيچ كس را به من منّت نيست. زيرا كه من اين دو ولايت را به قوّت بازوى و ضرب شمشير مسخّر كرده ام؛ و از حدّ جزيره در گذشت.

ابو جعفر از شهر انبار به روميّه مداين آمده، ديگر باره ابو مسلم را طلب داشت. ابو مسلم اجابت نكرد؛ به روايت اصح باز جوابهاى درشت فرستاد.

ابو جعفر عمّ خود عيسى بن عبد اللّه بن علىّ بن عبد اللّه بن عبّاس را به طلب او فرستاد، مفيد نيفتاد. عاقبت ابو جعفر به امراى خراسان نامه نوشت، بتخصيص به ابو داود كه از قبل ابو مسلم والى خراسان بود، كه اگر مرا امام و خليفه مى دانيد و اطاعت مرا بر خود واجب مى شناسيد، بايد كه اطاعت ابو مسلم

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:177

ننماييد و او را به خراسان راه ندهيد، كه او با من مخالفت مى نمايد. و آن را به

قاصد سریع السّیری داده، او را به تعجیل تمام روانه ساخت. آنگاه ابو حمید طوسی را به نزد ابو مسلم فرستاده سفارش نمود که به هر حیله ای که توانی، باید که ابو مسلم را به این طرف رسانی؛ و اگر ملاحظه نمایی که به هیچ وجه به این جانب نمی آید، با او بگوی که امیر المؤمنین گفت که از اولاد عبّاس نباشم اگر ابو مسلم بی اجازت من داخل به خراسان شود، نروم و او را به قتل نرسانم. ابو حمید در حوالی ری به ابو مسلم رسیده از در نصیحت درآمد و او را به مراجعت ترغیب نمود. چون دید که اثر نمی کند، گفت که خلیفه سوگند خورده که اگر بی رخصت او به خراسان روی، از پی بیاید و تا تو را نکشد برنگردد.

و هم در آن ایّام نامه ابو داود و اکثر امرای خراسان به ابو مسلم رسید که باید به هیچ وجه مخالفت امام جایز نداری، و بی فرمان او عزیمت خراسان ننمایی که راه نخواهی یافت. ابو مسلم مضطرب شده به ابو حمید گفت که من میل خراسان داشتم، به سخن تو عمل نموده ترک رفتن به آن جانب می کنم و به خدمت امیر المؤمنین می آیم. لیکن از مزاج خلیفه اندیشناکم، و از غضب او بر جان خود می ترسم. می خواهم که ابو اسحاق را اوّل به خدمت امیر المؤمنین فرستاده، از رأی او استطلاع نمایم؛ آنگاه به درگاه گردون اشتباه شتابم. ابو حمید گفت: این رأیی است بس پسندیده، و اندیشه ای است بغایت حمیده. پس ابو مسلم، ابو اسحاق را به رومیّه مداین فرستاد نزد ابو جعفر دوانیقی.

محمّد بن الحسین- علیه الرّحمه- در

«کفایه» آورده که ابو مسلم چون دانست که او را به خراسان راه نمی دهند، و با قلیلی از لشکر که همراه دارد، به ابو جعفر بر نمی آید، با مالک بن هیثم مشورت نموده قرار بر آن داد که یکی از بنی فاطمه را برانگیزاند، شاید که شیعه امامیّه از اطراف روی به او کنند و به این وسیله ابو جعفر را مقهور سازد. آنگاه به تدریج طایفه امامیّه را مستأصل ساخته، خود به خلافت اشتغال نماید. پس نامه ای به امام جعفر

- علیه السلام- فرستاده آن حضرت را تکلیف خلافت نمود، و ابو اسحاق را به بهانه استمزاج نزد ابو جعفر دوانیقی فرستاد، و منتظر بود که معلوم نماید که فریبش در حضرت صادق- علیه السلام- اثر می کند یا نه؟

امّا قاصد چون به مدینه رسید، به مجلس آن حضرت درآمده گفت: از پیش ابو مسلم نامه ای آورده ام. چون آن حضرت بر مضمون نامه و ما فی الضّمیر ابو مسلم مطّلع بود، نامه از او نگرفت؛ و به او از روی خشم گفت که: بیرون رو از این مجلس. و مؤید این روایت است آنچه ثقه الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی در روضه کافی روایت کرده به اسناد از فضل کاتب که او گفت:

«کنت عند أبی عبد اللّه- علیه السلام-، فأتاه کتاب أبی مسلم، فقال لیس لکتابک جواب اخرج عنّا فجعلنا نسارّ بعضنا بعضا، فقال أیّ شی ء تسارّون یا فضل؟ انّ الله عزّ و جلّ ذکره لا یعجل لعجله العباد و لإزاله. جبل عن موضعه أیسر من زوال ملک لم ینقض أجله». یعنی: «نزد ابی عبد اللّه جعفر بن محمّد الصّادق- علیه السلام- بودم

که رسید به آن حضرت نامه ابو مسلم. پس گفت آن حضرت با قاصد که: کتابت تو را جواب نیست، بیرون رو از مجلس ما. فضل می گوید که بعضی از ما با بعضی سرگوشی می نمودیم و به پنهانی سخن می گفتیم. پس گفت آن حضرت که چه چیز در سرّ با هم می گویید ای فضل؟ بدرستی که خدای تعالی شتاب نمی نماید به واسطه شتاب کردن بندگان؛ و هرآینه زایل گردانیدن کوه از جایش آسان تر است از زوال ملکی که منقضی نشده باشد زمان آن ملک».

و عبارتی که محمّد شهرستانی، که از جمله مشاهیر علمای مخالفین است، در ملل و نحل «36» آورده که:

«و کان أبو مسلم صاحب الدّوله علی مذهب الکیسانیّه فی الأوّل، و اقتبس من دعاتهم العلوم الّتی اختصّوا بها، و أحسّ منهم أنّ هذه العلوم

---

(36) «ملل و نحل» شهرستانی، تحقیق محمد سید کیلانی، چاپ مصر، 1381 ه (جزء اول) ص 154.

مستودعه فیهم، فکان یطلب المستقرّ فیه، فنفذ «37» الی الصّادق جعفر بن محمّد [رضی الله عنهما]: إنّی قد أظهرت الکلمه و دعوت النّاس عن موالاه بنی امیّه الی موالاه أهل البیت، فان رغبت فیه، فلا مزید علیک. فکتب الیه الصّادق [رضی الله عنه] ما أنت من رجالی و لا الزّمان زمانی. فحاد أبو مسلم الی أبی العبّاس عبد الله بن محمّد السفّاح و قلّده أمر الخلافه» بیشتر کذب است و افترا؛ زیرا که ثقات رواه آورده اند که پیش از ظهور ملک بنی عبّاس، ابو سلمه خلّال بود که نامه ای به امام جعفر- علیه السلام- فرستاد، و ابو مسلم آخر او را به همین سبب به قتل رسانید. دگر آنکه ثقات و

عدول روايت كرده اند، و به تواتر رسيده كه لشكر خراسان چون به كوفه رسيدند، حسن بن قحطبه و حميد بن قحطبه سفّاح را بر تخت نشانيدند. آنگاه نامه به ابو مسلم فرستاده، او را مطّلع ساختند. پس ابو مسلم در آن وقت اظهار مذهب باطل خود كرده، از براى سفّاح از اهل خراسان بيعت گرفت.

با آنكه عبارت شهرستانى هم مشتمل است بر ذمّ ابو مسلم، چه بر فرض صحّت قول او امام- عليه السلام- در جواب نامه ابو مسلم نوشته خواهد بود كه تو از رجال ما، يعنى شيعه ما نيستى؛ و كلام معجز نظام حضرت امير- عليه السلام- كه «و لإزاله جبل عن موضعه أيسر من زوال ملك لم ينقض أجله» چنانكه ثقه الاسلام روايت كرده، دليلى است روشن و برهانى متين بر آنكه نامه فرستادن ابو مسلم بعد از استقرار ملك بنى عبّاس بوده.

امّا ابو اسحاق چون به روميّه مداين رسيد، ابو جعفر او را نويدها داده با [او] گفت كه به هر نوع كه دانى و به هر حيله كه توانى، بايد كه ابو مسلم را از رفتن به خراسان مانع شده او را به اين جانب رسانى و به عواطف ما اميدوار باشى. چون قاصد ابو مسلم كه به مدينه رفته بود، مراجعت نمود و احوال گفت، و ابو مسلم دانست كه حضرت امام جعفر- عليه السلام- را فريب نمى توان داد، به كار خود فرو ماند. مقارن اين حال ابو اسحاق از روميّه مداين رسيده دمدمه و فسون تمام بكار برد تا ابو مسلم متوجّه روميّه شد، و چون به آن بلده

---

(37) «ملل و نحل»: «فبعث».

نزديک رسيد، ابو

جعفر فرمود تا امرا و ارکان دولت استقبال کردند. ابو مسلم مستظهر و قوی خاطر گشته، به شهر داخل شد؛ و در روز چهارم از نزول او در رومیّه، ابو جعفر دوانیقی عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ در حجره ای که در جنب مجلس او بود، مسلّح نشانیده سفارش نمود که چون ابو مسلم حاضر شود و من سه نوبت دست بر دست زنم، بیرون آمده کارش به اتمام رسانید.

چون ابو مسلم حاضر شد، ابو جعفر با او خطاب کرده گفت: یا ابن اللّخناء! یاد داری که با من چه ها کردی در زمان برادرم، بر تو سلام کردم جواب ندادی؛ و شیعه ما و پسر شیعه ما سلیمان کثیر را در حضور من به شمشیر زدی؛ و چون برادرم فوت شد، خواستی که خلافت را که حقّ من بود، به پسر عمّم موسی بن عیسی دهی؛ و آمنه بنت علی را که عمّه من است، طلبکاری نمودی، و زعمت این بود که همسر اویی؛ و مرا پسر سلامه خواندی؟ ابو مسلم گفت: یا امیر المؤمنین! من آن کسم که ظاهر کردم دولت شما را، و تمهید نمودم از برای شما امر شما را. ابو جعفر گفت: یا بن الخبیثه، این از آن جهت بود که حق تعالی می خواست اظهار دعوت ما را، و نصرت دولت ما را بسوی ما، و اگر کنیزک سیاهی به جای تو می بود، آنچه از تو ظاهر شد، از او به ظهور می رسید. یا ابن الفاعله! خود را در نسب به ما ملحق ساختی، و غرضت آن بود که دعوای امامت و خلافت کنی؟ مگر عالمیان نمی دانستند که تو بنده

و بندزاده معقلی؟ و اگر تو از اولاد سلیط می بودی، آخر بندزاده ما بودی. ابو مسلم گفت: یا امیر المؤمنین! من کیستم که به سبب من به این مرتبه در غضب می روی؟ ابو جعفر گفت: تو آنی که دعوای خدایی کردی. و چون سخن به این مقام رسید، دست بر دست زد، و آن چهار تن با شمشیرهای برهنه از آن حجره بیرون آمدند. ابو مسلم پیش دویده در پای ابو جعفر افتاد که پایش را ببوسد، و در آن حالت خواست بگوید: یا امیر المؤمنین، گفت: یا رسول اللّه! الامان! ابو جعفر لگدی بر سرش زده گفت: «ویلک یا عدو اللّه أ لم تفرق بین امیر المؤمنین و رسول اللّه؟» یعنی: «وای بر تو ای دشمن خدا، آیا تو فرق نکردی میان امیر المؤمنین و رسول خدا؟» پس شمشیرها در او گذاشتند.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:181

ابو مسلم گفت: وا نفساه! ابو جعفر لگدی دیگر بر سرش زده گفت: «یا ابن الخبیثه! فعال الجبّارین و جزع الصّبیان؟» یعنی: «ای پسر خبیثه، به فعل گردن کشان اقدام می نمایی، و جزع کودکان پیش می آوری؟» ابو مسلم گفت: «ابقنی لعدوّک یا أمیر المؤمنین.» یعنی: «باقی گذار مرا از برای دفع کردن دشمنانت، ای امیر المؤمنین.» ابو جعفر گفت: «ایّ عدو اعدی منک؟» یعنی: «کدام دشمن از تو دشمن تر است؟» آخرین سخنش همین بود. پس شمشیرها پیاپی شده کارش به اتمام رسید. ابو جعفر در آن حالت این ابیات می خواند:

زعمت انّ الدّین لا ینقضی فاکتل بما کلت أبا مجرم «38»

اشرب کئوسا کنت تسقی بها «39»أمرّ فی الحلق من العلقم

حتّی متی تضمر بغضا لناو أنت فی النّاس بنا تنتمی

فتدّعی الأمر و من بعده تزعم

حل الاله بمجرم «40» بعد از آن فرمود که او را در آن بساطی که بر سر آن کشته شده بود، پیچیده در گوشه همان حجره انداختند. در آن هنگام موسی بن عیسی که پسر عمّ ابو جعفر بود از در درآمده پرسید که ابو مسلم کجاست؟ ابو جعفر گفت:

«ها هو ملفوف فی ذلک البساط.» یعنی: «اینک پیچیده شده است در این گلیم.» موسی بن عیسی گفت: ابو مسلم را کشتی؟ اکنون چاره هزار سرهنگ او که بر در این قصر ایستاده اند و به الوهیّتش اعتراف دارند چون می کنی؟ ابو جعفر حاجب را بیرون فرستاد که با مردم ابو مسلم گفت که خلیفه می گوید که: ابو مسلم بنده ای بود، از حدّ خود تجاوز نموده جزای اعمال و پاداش افعال خود یافت. شما دل خوش دارید که اگر قبل از این ملازم ابو مسلم بودید، من بعد ملازم ما خواهید بود؛ و در آن اثنا سر ابو مسلم را

---

(38) «کامل»: «فاستوف بالکیل أبا مجرم»؛ الروض المعطار: «فاستوف بالصاع ...».

(39) «کامل»: «سقیت کأسا کنت تسقی بها».

(40) این مصرع در اصل هر دو نسخه چنین است. و آن را در مأخذی نیافتم تا بتوانم تصحیح کنم.

با بدره های زر از بام قصر به زیر انداختند. آنها که به الوهیّت ابو مسلم قائل بودند، چون زر دیدند، هر یک از آن قدری ربوده سر خود گرفتند! ابو جعفر حکم کرد که ابو مسلم را با آن گلیم در شط انداختند.

راقم حروف گوید: عجب حالتی است که ابو مسلم مروزی در رومیّه مداین کشته شده، و تن ناپاک و جثّه خبیثه او را در آب انداختند، یکی از

جهّال در حوالی نیشابور علامت قبری ساخته بود و آن را قبر ابو مسلم نام کرده؛ و عجبتر آنکه با وجود آنکه شاه جنّت مکان فردوس آشیان فرموده که آن صورت قبر را ویران کرده بودند، بعد از رحلت آن حضرت به صدر جنّت، دیگری از جهّال به تعمیر آن موضع پرداخته بود، و آن محل را مطاف عوام کالانعام ساخته و هیچ تأمّل ننموده که اگر ابو مسلم مخالف اهل البیت نمی بود، شاه علیّین آرامگاه به تخریب قبری که به او نسبت می دادند، کی اشارت می فرمود؟ چون این خبر معروض رأی انور اقدس شاهی ظل اللّهی گردید، فرمود که بار دیگر آن مکان را ویران و با خاک یکسان ساختند.

پس بدان ای مؤمن پاکیزه اعتقاد! وای دوستدار عترت خیر العباد! که ملاحده و نواصب ابو مسلم را بغایت دوست می دارند، و تخم محبتش در فضای سینه می کارند؛ ملاحده به سبب آنکه شنیده اند که او دعوای حلول کرده، و نواصب به واسطه آنکه او اوّل آل عبّاس را تقویت نموده و خلافت را به ایشان داده؛ و نواصب بنی عبّاس را خلفای باستحقاق می دانند و در دوستی ایشان غلوّی تمام می نمایند. از جمله صاحب کتاب «الانباء فی تاریخ الخلفاء» در کتابش آورده است که:

ذکر من بویع له بالخلافه فی أیّامهم أی أیّام بنی أمیّه

ابو عبد اللّه الحسین بن علی بن أبی طالب بایعه أهل الکوفه سنه تسع و خمسین، و من جمله من بویع له بالخلافه فی زمان بنی أمیّه أبو بکر عبد اللّه بن الزبیر بن العوام، و من جمله من بویع له بالخلافه فی أیّامهم محمّد بن الحنفیّه و الضّحاک بن قیس بن

خالد و عمرو بن سعيد بن أبى العبّاس بن أميّه، و منهم عبد الرّحمن بن محمّد الأشعث الكندىّ و يزيد بن مهلّب بن أبى صفره الأزدىّ

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:183

و عبد العزيز بن عبد اللّه بن جعفر بن أبى طالب و لم يتمّ لواحد من هؤلاء أمرها الى أن انتقل الحقّ الى أهله و رجع الى مستحقّه و أفضت الخلافه الى من وعد اللّه و رسوله بها لورثته، فانّه قد روى فى الصّحاح عن النبى- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- انّه حين استسقى ليله الجنّ أتاه العبّاس بماء فشربه، ثمّ قال فيه العبّاس يمدحه بأبيات طويله منها:

من قبلها طبت فى الظّلال و فى مستودع حيث يخصف الورق

ثم هبطت البلاد لا بشرو أنت لا نطفه و لا علق فلمّا بلغ الى قوله:

و أنت لمّا ولدت أشرقت الأر ... ض و ضاءت بنورک الأفق

قال النّبى- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم-: يا عمّ! أ لا أصلک أ لا- أجزيک؟! قال: بلى يا رسول اللّه، و ما أحوجنى الى ذلک! قال انّ اللّه افتتح هذا الامر بى و سيختمه بولدک. و فى روايه أخرى: انّ النبى- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- لمّا نزل عليه جبرئيل بقباء أسود و عمامه سوداء قال له ما هذا الزّىّ يا جبرئيل؟ فقال جبرئيل: يا محمد يأتى على النّاس زمان يعزّ الاسلام فيه بهذا السّواد، فقال له النّبىّ: رئاستهم ممّن تكون؟ فقال جبرئيل- عليه السلام- أهل المناطق من وراء جيحون دهاقنه الصغد و التّرک.»

مى گويد كه: «در زمان بنى اميّه، مردم كوفه با ابو عبد اللّه حسين بن على بن ابى طالب بيعت كردند، و هم در ايّام بنى اميّه جمعى

با عبد اللّه بن الزّبیر و گروهی با محمد بن الحنفیّه بیعت کردند، و همچنین با ضحاک بن قیس و با عمرو بن سعید و با عبد الرّحمن بن محمد بن اشعث و با یزید بن مهلّب و با عبد العزیز بن عبد اللّه؛ و تمام نشد از برای یکی از اینها امر خلافت، تا وقتی که منتقل شد حقّ، یعنی خلافت، به اهل خلافت و مستحق خلافت؛ آن کسانی که خدا و رسول خدا خلافت را به ایشان وعده کرده بودند. و بازمی گوید که روایت کرده است در صحاح که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- در لیله الجن تشنه شد، عبّاس آب آورد و پیغمبر آب خورد. بعد از

آن عبّاس بیتی چند در مدح پیغمبر گفت. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فرمود که ای عمّ! آیا جایزه ندهم به تو؟ گفت: یا رسول اللّه! یا رسول اللّه! بده. گفت: خدا فتح این امر به من کرد، و زود باشد که ختم این امر کند به فرزندان تو.

و باز این کذّاب ملعون می گوید که در روایت دیگر است که جبرئیل به پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و عمامه سیاهی بر سر داشت. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- پرسید که این چه پوشش است؟ جبرئیل گفت: یا محمد، زمانی بر مردم بیاید که عزیز کنند گروهی اسلام را به این سیاهی! پیغمبر پرسید که ریاست ایشان به که متعلّق باشد؟ جبرئیل گفت: اهل کمربندها، از آنجانب رود جیحون، دهقانان صغد و ترک».

پس ملاحظه نمای

که این بدبختان تا چه مرتبه غلوّ نموده اند در دوستی مخالفان اهل البیت، که گاه می گویند حسین بن علی بن ابی طالب- علیه السلام- اهلیّت خلافت و امامت نداشت، و مستحقّ آن نبود، و بنی عبّاس اهل و مستحقّ آن بودند؛ و گاه افترا بر خدا و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- و جبرئیل- علیه السلام- می زنند در مدح بنی عبّاس، که از سخت ترین مخالفان اهل البیت بودند.

امّا نزول جبرئیل در مادّه بنی عبّاس بر وجهی که محمد بن بابویه قمی در من لا یحضره الفقیه آورده، چنان است که: روی انّه هبط جبرئیل علی رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فی قباء اسود و منطقه فیها خنجر، فقال یا جبرئیل ما هذا الزّیّ؟ فقال زیّ ولد عمّک العبّاس یا محمّد! ویل لولدک من ولد عمک العبّاس! فخرج النّبیّ- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- الی العبّاس، فقال: یا عمّ، ویل لولدی من ولدک! فقال: یا رسول اللّه، أ فأجبّ «*» نفسی؟ فقال: جری القلم بما فیه.»

یعنی: «جبرئیل فرود آمد به پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- [و پوشیده بود قبای سیاهی و کمربندی و بر آن کمربند خنجری بود. پیغمبر- صلّی اللّه

---

* این کلمه به معنی «أ فأخصی» است.

علیه و آله و سلّم-] «41» فرمود که ای جبرئیل، این چه پوشش است؟ گفت پوشش فرز [ند] ان عمّت عبّاس، یا محمد! وای بر فرزندان تو از فرزندان عمّت عبّاس! پس بیرون آمد پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- و با عبّاس گفت که ای عمّ، وای بر فرزندان من

از فرزندان تو! عبّاس گفت: یا رسول اللّه، آیا من قطع کنم نفس خود را؟ پیغمبر فرمود که جاری شد فلم تقدیر به آن.». گوئیا جبرئیل به آن زیّ و پوشش از آن جهت به حضرت رسالت پناه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- نزول نمود که بعد از آنکه آن حضرت سؤال نماید، آن جناب را خبر دهد که بنی عبّاس بر اولاد اطهار آن سرور ظلمها خواهند کرد.

باز نواصب از غایت شقاوت افترا زدند بر حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- در تعریف ابو مسلم مروزی و خلفای بنی عبّاس. چنانکه می گوید که روزی از روزهای حرب صفّین امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود که: «وا أبا مسلماه؟» یعنی: «ابو مسلم کجاست؟» محمد بن الحنفیه گفت: وی در آخر صفوف است. فرمود که: ای فرزند، مراد من ابو مسلم خولانی نیست، مقصود من صاحب جیش ماست که از جانب مشرق با رایات سیاه بیرون آمده، و چندان محاربه کند که خدای تعالی به واسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد. خوشا وقت آنها که با وی موافقت نموده در اعلای دین و نگونسازی ظالمان جدّ و جهد نمایند. غرض آن بدبختان از این افترا که بر امیر مؤمنان- علیه السلام- زده اند، آن است که گویند آن حضرت شهادت داد که خلفای بنی عبّاس بر حقّ اند. پس اینکه خلافت بر ایشان رسید، حق در مرکز خود قرار گرفت. پس بدا حال طایفه ای که بر خدا و ملائکه و مصطفی و مرتضی افترا زنند در مدح ظالمان و مخالفان اهل البیت.

بدان ای شیعه صافی عقیده که مخالفان اهل البیت همگی ملعونند.

خصوصا آن کسانی که ظلم

بر آن حضرات عالی درجات کرده اند و حق ایشان را به ناحق گرفته، و کسانی که راه امداد و یاری و طریق اعانت و

---

(41) فقط در نسخه «ب».

مدد کاری آن ظالمان و عاصیان پیمودند. و به تواتر رسیده که ابو مسلم مروزی بنی عبّاس را تقویت نموده خلق را به بیعت ایشان درآورد، و امامت و خلافت را که حق اهل البیت (ع) بود، به ایشان داد، چنانکه مذکور گشت. و حضرت عزّت تعالی ذکره در کلام مجید و فرقان حمید می فرماید که: «وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ» «42» یعنی: «میل منمایید به آن کسانی که ظلم کرده اند، که آتش دوزخ شما را فرو می گیرد.» پس به مدلول آیه مذکوره، هر کس میل به ابو مسلم کند، از اهل جهنّم است. زیرا که ظلم از این بزرگتر نمی باشد که کسی حقّ اهل البیت پیغمبر را گرفته، به دشمنان ایشان دهد؛ و اعدای اهل البیت را تقویت نموده، ایشان را بر آن حضرات رفیع الدّرجات مسلّط سازد.

بیضاوی در تفسیر این آیه آورده که: «فلا تمیلوا الیهم أدنی میل، فانّ الرّکون هو المیل الیسیر، کالتّزیّی بزیّهم و تعظّم ذکرهم» یعنی: «میل مکنید به ظالمان اندک میل کردنی، بدرستی که رکون به معنی اندک میل کردن است، مانند متزیّی شدن به زیّ ظالمان، و تعظیم ایشان را ذکر نمودن».

پس بنابراین، خواندن و شنیدن قصّه موضوعه و منسوبه به ابو مسلم مروزی که مشتمل بر تعظیم ذکر اوست، باعث دخول نیران است و سبب گرفتاری به آتش سوزان.

و نوّاب مشار الیه در «مطاعن المجرمیّه» آورده که: «قال الصّادق- علیه السلام- من شکّ فی کفر

اعدائنا و الظّالمین لنا فهو کافر.» یعنی:

«حضرت امام جعفر صادق- علیه السلام- فرمود که: «هر که شک کند در کفر دشمنان ما و در کفر ظلم کنندگان در حقّ ما، پس او کافر است.» و اگر کسی در کفر ابو مسلم مضایقه داشته باشد، به واسطه آنکه او با بنی امیّه مخالف بوده، از مقوله آن است که در کفر عبد الله زبیر مضایقه نماید، و متمسّک شود به آنکه او با بنی امیّه دشمن بوده؛ یا حجّاج یوسف ثقفی را کافر و ملعون نداند، و مستند شود به آنکه او عبد اللّه زبیر را با بسیاری از

---

(42) صدر آیه 113 سوره مبارکه هود.

زبیریان کشته؛ یا مناقشه نماید که شبیب شیبانی کافر و ملعون نیست، و چنگ در زند به آنکه او با حجّاج بن یوسف ثقفی جنگها کرده و از مردم او بی حدّ به قتل رسانیده؛ و فساد این گونه اعتقاد بر ارباب رشد و رشاد کالشّمس فی الضّحی در عین ظهور و جلاست.

نواب خاتمه المجتهدین و رئیس المحقّقین در «مطاعن المجرمیّه» می فرماید که ابو مسلم مروزی قهرمان «*» ظالمی بود از جانب بنی عبّاس؛ چنانکه حجّاج یوسف ثقفی بود از جانب بنی امیّه.

مؤلّف این مختصر گوید که بعضی از ارباب تواریخ آورده اند که حجّاج بن یوسف ثقفی هزار کس را بالتّعیین کشته؛ و برخی از ارباب سیر در مؤلّفات خود ایراد نموده اند که ابو مسلم مروزی سیصد هزار کس بالتعیین کشته؛ و عوام این را از شجاعت او می شمردند. همانا معنی بالتعیین را نمی دانند، بلکه تصوّر می کنند که این کشتن در میادین و معارک از او به ظهور رسیده؛ چنانکه

[قصّه] خوانان در آن قصّه كاذبه مى گفتند.

بدان اى محبّ خاندان كه آنچنان كه حجّاج بن يوسف ثقفى هر كس را كه بر خلاف بنى اميّه يافت مى كشت، به سبب دوستى كه با بنى اميّه داشت؛ ابو مسلم هر كس را كه بر خلاف بنى عبّاس مى ديد، به قتل مى رسانيد، به واسطه محبّتى كه با بنى عبّاس مى ورزيد. و از جمله كسانى كه ابو مسلم بالتّعيين كشته بود، يكى عبد اللّه بن معاويه بن عبد اللّه بن جعفر طيّار است كه فرمود تا مالک بن هيثم او را به قتل رسانيد، و حكايت كشته شدن شاهزاده عبد اللّه در اكثر كتب تواريخ مذكور است، و مقبره آن جناب در هرات به مزار سادات مشهور.

پس چون مشخّص شد كه ابو مسلم ظالم بوده، بلكه به دلايل قاطعه و اخبار متواتره كفرش ثابت گشت، هر كس با او دوستى ورزيد، به دليل آيه كريمه «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا آباءَكُمْ وَ إِخْوانَكُمْ أَوْلِياءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمانِ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ» «43» و آيه رفيعه

---

* قهرمان به معنى كارفرما است.

43 آيه 23 سوره مباركه توبه.

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:188

«وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» «44»، او نيز از جمله ظالمان است، و سزاوار آتش سوزان.

نوّاب خاتمه المجتهدين در كتاب «مطاعن المجرميّه» حديث صحيحى به اسناد خود در طعن ابو مسلم ذكر فرموده؛ اين ضعيف خوفا للاطناب از سر نقل اين در گذشت، و طالب اطّلاع را به مطالعه آن كتاب اشارت نمود.

ديگر، بدان كه مطاعن ابو مسلم بسيار است، و اين مختصر را گنجايش تمامى آن نيست. پس

اگر کسی خواهد که بر بعضی دیگر از مساوی «45» او اطّلاع یابد، باید که به «منهج النّجات» رجوع نماید که در آن کتاب اکثر مطاعن او از کتب معتبره و به طرق متنوّعه، منقول و مذکور است.

اکنون بتحریر یکی [از] فتاوی نوّاب خاتمه المجتهدین که در این باب است، اکتفا می رود.

بدان که در جواز لعن ابو مسلم مروزی، بسیاری از ارباب تولّا و اصحاب تبرّا از نوّاب مشار الیه استفتا می نمودند، و آن جناب به خطّ شریف افتا می فرمود، و به توقیع منیع آن فتاوی را مزیّن می نمود. چون یکی از آن صحایف گرامی به دست این ضعیف افتاده بود خواست که صورت آن از برای ازدیاد فواید مؤمنان در این مختصر ثبت افتد.

صورت استفتا این است:

ما قول شیخنا و سیّدنا و سندنا و مولانا و هادینا قدوه أرباب الافاده و التّحقیق، زبده أصحاب الهدایه و التدقیق، محیی مراسم أئمّه الطّاهرین، وارث علوم الأنبیاء و المرسلین، أستاد أهل الحقّ و الیقین، أسوه الفضلاء المتبحّرین، صفوه العلماء الرّاسخین، ظهیر الاسلام خاتمه المجتهدین- خلّد اللّه ظلال ارشاده و اجتهاده و افادته و افاضته علی مفارق المسلمین الی یوم الدّین- فی أبی مسلم المشهور المروزی أ یجوز اللّعن علیه أم لا؟ بیّنوا تؤجروا.

---

(44) ذیل آیه 51 سوره مبارکه مائده.

(45) مساوی (م) بدیها، کردارها یا گفتارهای زشت و بد.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:189

و صلّی اللّه علی محمّد و آله اجمعین.

صورت فتوی این است:

الثّقه باللّه وحده، نعم، یجوز اللّعن علیه، بل الطّعن علی من یمیل الیه، و انّ البراءه منه واجبه علی کلّ واحد من المؤمنین، لأنه رأس من رءوس

المخالفين و معاند من معاندى أئمّه المعصومين، الّذين افترض اللّه

سبحانه مودّتهم و عداوه أعدائهم على الخلق أجمعين، فلا يسمع قصّته الکاذبه الّذى یلفقونها القاصّون فى ماحه، و لا یمنع اللّاعنين عن لعنه الّا الفاسقون

موضع مهر نوّاب مشار اليه

حاصل معنى استفتا و فتوى اين است كه از نوّاب عالى پرسيده اند كه: «چه مى فرمايى در باب ابو مسلم مروزى كه مشهور است؟ آيا جايز است لعنت كردن بر او؟» نوّاب مستطاب در جواب فرمودند كه: «بلى، جايز است لعن كردن بر او، بلكه جايز است طعن زدن هر آن كسى را كه ميل كند به سوى او، و بدرستى كه تبرّا نمود [ن] از او واجب است بر هر يكى از مؤمنان، از براى آنكه او رأسى است از رئوس مخالفين و معاندى است از معاندين ائمّه معصومين؛ آن أئمّه كه واجب گردانيده است خداى سبحانه و تعالى دوستى ايشان را و دشمنى دشمنان ايشان را بر تمام خلق، پس گوش نمى كند قصّه دروغ او را، آن قصّه كه در هم بافته اند قصّه خوانان در مدح او، و منع نمى كند لعن كنندگان را از لعن كردن بر او الّا فاسقان».

و قتل ابو مسلم در بيست و پنجم ماه شعبان سال صد و سى هفتم از هجرت وقوع يافته. از خروج ابو مسلم تا زمانى كه سفّاح بر تخت نشست، دو سال و پنج ماه و هيجده روز بود، چنانكه گذشت؛ و از ابتداى سلطنت سفّاح تا ابتداى حكومت ابو جعفر دوانيقى، چهار سال و نه ماه؛ و از اوّل پادشاهى ابو جعفر تا كشته شدن ابو مسلم مروزى، هشت ماه و دوازده روز. پس، از زمانى كه ابو مسلم خروج كرد تا هنگامى كه كشته شد، هفت

سال و یازده ماه بوده باشد.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:190

ذکر خروج سنباد مجوسی به خون خواستن ابو مسلم مروزی

سنباد را در نیشابور مقام بود، و فی الجمله ثروتی داشت. در آن زمان که ابو مسلم از پیش ابراهیم بن محمد به مرو می رفت، به نیشابور رسید. سنباد او را به خانه برده شرایط مهمانی به جای آورد. پس در وقتی که ابو مسلم از جانب بنی عبّاس حاکم دیار خراسان شد، میان سنباد و طایفه ای از اعراب که در نواحی نیشابور ساکن بودند، نزاعی روی نمود. سنباد التجا به ابو مسلم برد.

ابو مسلم سنباد را شناخته به پاداش نانی که در خوان او خورده بود، هزار کس به او داد تا بر سر آن طایفه رفته، تمام آن قبیله را که مظهر کلمتین بودند، قتل کرد؛ و بعد از آن سنباد و برادرش لباس سیاه پوشیده ملازم ابو مسلم شدند.

و در ایّام حکومت ابو مسلم، گبران خراسان و ری و طبرستان به استظهار آن دو برادر نسبت به اهل اسلام تعدّی تمام می نمودند. چون خبر قتل ابو مسلم به سنباد رسید، گبران آن چند ولایت را جمع کرده ایشان را به طلب خون ابو مسلم ترغیب نمود؛ همگی با او متّفق شده به عزم تسخیر قزوین روی به آن جانب آوردند حاکم قزوین خبر یافته شبیخونی بر سر ایشان برد و همه را در سلاسل و اغلال کشیده نزد ابو عبیده حنفی والی ری فرستاد، و بنابر آنکه ابو عبیده را با سنباد سابقه معرفتی بود، ابراء ذمّه او کرده گفت: او ذمّی است، و به امثال این مهمات کاری ندارد، و گبران را از بند رهایی داده، به خوار ری فرستاد. سنباد مردم

آن ناحیه را با خود یار ساخته، به جنگ ابو عبیده روی آورد؛ و چون دو لشکر صف آراستند، سنباد فریاد بر آورد که: یا ابا مسلم، یا ابا مسلم، و چون در آن دو سپاه بسیاری بودند که بعضی قائل به امامت، و برخی معترف به الوهیّت ابو مسلم بودند، از هر دو لشکر خروش «یا ابا مسلم» برخاست. ابو عبیده خائف شده بگریخت و در شهر متحصّن شد.

سنباد شهر را گرفته او را به قتل رسانید؛ و بیشتر متروکات ابو مسلم در آن شهر بود، تمام را به دست آورده، در اندک روزی عدد لشکرش از صد هزار متجاوز شده، تا به نیشابور مسخّر کرد. با مسلمانان که در لشکرش بودند می گفت

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:191

که: چون ابو جعفر قصد قتل ابو مسلم کرد، ابو مسلم به صورت مرغ سفیدی شده پرواز نمود. و با بعضی می گفت که: ابو مسلم خدا بود، بر آسمان رفت. و با مجوس می گفت که مدّت دولت و اقبال مسلمانان منقضی شده است، اکنون وقت ظهور و مقدّمه ملک ساسانیّه است. دل خوش دارید که به مکّه رفته، آن دیار را ویران خواهم کرد و بر جای کعبه آتشکده خواهم ساخت.

چون خبر استیلای سنباد به ابو جعفر دوانیقی رسید، جمهور عجلی را به جنگ او فرستاد. در نواحی ساوه تلاقی فئتین دست [داد]. جمهور لشکر سنباد را به تدبیر منهزم ساخت، و در آن واقعه هفتاد هزار کس از مردم سنباد تلف شدند. سنباد پناه به والی طبرستان برد و حاکم آن دیار از او و مردمش دیّاری نگذاشت.

و در سال صد و چهل و پنجم از هجرت ابو

جعفر دوانیقی شهر بغداد را بنا کرد.

و در سال صد و چهل و هشتم، آن ملعون فرمود تا زهر به حضرت امام جعفر صادق- علیه السلام- خورانیده، آن جناب را شهید کردند، و آن سرور در بقیع مدفون گشت.

فصل در ذکر شمّه ای از فضیلت زیارت علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السّلام

«قیل للصّادق- علیه السلام-: ما حکم من زار أحدکم؟ قال- علیه السلام-: کان کمن زار رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.»

یعنی: «گفته شد مر حضرت امام صادق- علیه السلام- را که چیست حکم آن کسی که زیارت کند [یکی] از شما را؟ گفت امام صادق- علیه السلام-: هست همچون کسی که زیارت کند رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- را».

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:192

دیگر، روایت است که حضرت امام رضا- علیه السلام- فرمود که:

انّ لکلّ امام عهدا فی أعناق شیعته و أولیائه، و انّ من تمام الوفاء بالعهد و حسن الاداء زیاره قبورهم؛ فمن زارهم رغبه فی زیارتهم و تصدیقا بما رغبوا فیه، کانوا شفعاء [له] یوم القیامه.» یعنی: «بدرستی که هر امامی را عهدی است در گردن شیعه او و دوستان او، و بدرستی که از تمام کردن وفاست به عهد ایشان و نیکی ادای حقّ ایشان، زیارت کردن قبرهای ایشان. پس هر کس که زیارت کند قبرهای ایشان را در حالتی که رغبت داشته باشد به زیارت ایشان و اعتقاد داشته باشد به آنچه رغبت کرده در آن، یعنی به ثواب و فضیلت آن قائل باشد، هستند آن امامان شفاعت کنندگان او در روز قیامت».

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:193

باب هفتم در ذکر آن معدن علم و فصاحت، و مخزن جود و سماحت، گوهر دریای حلم و مکارم، مظهر اسماء الطاف و مراحم، حضرت امام ابی ابراهیم موسی الکاظم علیه السّلام

اشاره

ولادت با سعادتش به روایت شیخ شهید- علیه الرّحمه- در روز یکشنبه هفتم صفر سال صد و بیست و هشتم از هجرت بوده. مدّت خلافت و امامتش سی و پنج سال. شهادتش در بیست و چهارم رجب سنه ثلاث و ثمانین و مائه روی نمود. مدّت عمر شریفش پنجاه و پنج سال، قبر منوّرش در مقابر قریش است در بغداد.

کنیتش: ابو ابراهیم و ابو الحسن و ابو علی؛ لقبش:

کاظم و عبد الصّالح است. و آن حضرت را به روایت شیخ مفید- قدس اللّه سرّه- سی و هفت فرزند بوده «1»، از آن جمله: حضرت امام رضا- علیه السلام- است، و ابراهیم و عبّاس و قاسم و احمد و محمد و حمزه و اسماعیل و هارون و حسن و عبد اللّه و اسحاق و زید و عبید اللّه و حسین و فضل و سلیمان و فاطمه الکبری و فاطمه الصّغری و رقیّه الصّغری و امّ کلثوم و امّ جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیّه و آمنه [و حسنه] «2» و بریهه و عائشه و امّ سلمه و میمونه و امّ کلثوم.

---

(1) «ارشاد» مفید، ص 323.

(2) فقط در نسخه «ب».

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:194

فصل در ذکر بعضی از فضایل و کرامات «3» آن امام خجسته صفات و آن پیشوای اهل نجات علیه الصّلوات و التّحیات

مروی است از شقیق بلخی که گفت: در سال صد و چهل و نهم از هجرت به حجّ می رفتم. چون به قادسیّه رسیدم، در میان حاجیان مردی دیدم صوف پوش که تنها نشسته بود. با خود گفتم این جوان صوفی ای است که می خواهد معاش خود را از اهل قافله بگذراند. چون نزدیک رسیدم، گفت:

«یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظّن انّ بعض الظّن اثم» «4» این بگفت و برفت، و از نظرم غایب شد. هر چند شتافتم، او را نیافتم، تا به منزل دیگر رسیدم. آن جوان را دیدم که در سر چاهی ایستاده، رکوه ای «5» در دست داشت و می خواست که آب بکشد. رکوه از دستش بیفتاد در چاه. پس روی به سوی آسمان کرده گفت: یا سیّدی! مرا هیچ ظرفی غیر از این نیست. در حال آب چاه را دیدم

که به بالا آمد، چنانکه تا به لب چاه رسید، و رکوه بر روی آب افتاده بود. دست دراز کرد و رکوه را برداشت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد. بعد از آن پاره ای ریگ برداشت و در آن رکوه ریخت و می جنبانید و تناول می نمود. من پیش رفته سلام کردم. جواب سلام بازداد.

پس گفتم که: از آنچه خدای تعالی به تو ارزانی داشته، به من شفقت فرمای؛ آن رکوه را به من داد. چون نگاه کردم، در آنجا قند و سویق «6» بود. از آن بخوردم. به خدای سوگند که هرگز چیزی از آن لذیذتر و خوشبوتر نخورده بودم و چند روز سیر بودم. بعد از آن از چشمم غایب شد. دیگر او را ندیدم، تا به مکّه رسیدم. نیم شبی در مکّه او را دیدم که نماز می گزارد و گریه و زاری

---

(3) در متن: «کرامت».

(4) از آیه 12 سوره مبارکه حجرات.

(5) رکوه (و) کوزه آب خوردنی، مشک آب.

(6) سویق: نوعی خوراکی است که آن را از هفت چیز می سازند: گندم، جو، نبق، سیب، کدو، حبّ الرّمان و سنجد. برای اطلاعات بیشتر، رجوع شود به «تحفه حکیم مؤمن» و «اختیارات بدیعی». (به نقل از لغتنامه دهخدا).

می کرد، تا صبح رسید. پس نماز صبح بگزارد و هفت نوبت طواف کرد و بیرون شد. من از عقب او رفتم، مردمان را دیدم که گرد او در آمده بودند، و غلامانش غاشیه بر دوش داشتند. از یکی پرسیدم که این کیست؟ گفت:

حضرت امام موسی بن جعفر است.

دیگر، روایت است از علیّ بن ابی حمزه که گفت: موسی بن جعفر- علیه السلام- روزی دست من

گرفت و از مدینه به صحرا شدیم. مردی را دیدم مغربی که زار زار می گریست و خری مرده پیش وی افتاده بود و بارش بر زمین مانده. حضرت امام موسی- علیه السلام- به او گفت که حال تو چیست؟ گفت: با جمعی به حجّ می رفتم، خرم اینجا بمرد و رفیقانم برفتند و من تنها مانده ام و الاغی ندارم که بار مرا بردارد. آن حضرت فرمود اگر خواهی من این درازگوش گوش را زنده کنم؟ گفت: مرا این محنت که به آن گرفتارم بس نیست که با من استهزا می کنی؟ پس حضرت امام موسی- علیه السلام- پیش رفت و دعایی گفت که من نشنیدم، و چوبی آنجا افتاده بود، برگرفت و به آن خر زد، و آن چهار پای برجست و در دویدن و فریاد کردن آمد. آن حضرت با مغربی گفت که: اینجا هیچ استهزا می بینی؟ اکنون برو تا به رفیقانت برسی. و ما برفتیم و مغربی را بگذاشتیم.

علیّ بن ابی حمزه گوید: پس من روزی در مکّه بر سر چاه زمزم ایستاده بودم. آن مغربی را دیدم، او نیز مرا بدید. پیش دوید و دستم بوسه داد و بسیار مسرور بود. گفتم حال تو چیست؟ و درازگوشی که داشتی چگونه است؟ گفت: به خدا سوگند که برومند و با سلامت است. نمی دانم که آن مرد چه کس بود و از کجا بود که به واسطه او حق تعالی بر من منّت نهاد و درازگوش گوش مرا زنده گردانید، پس از آنکه مرده بود، اگر تو می دانی، بگوی.

گفتم: تو به مراد و حاجت خود رسیدی، از چیزی مپرس که به معرفت آن نرسی.

دیگر، روایت است

که علیّ بن یقطین به حضرت امام موسی- علیه السلام- عرضه داشت کرد که: جانم فدای تو باد! مرا در وضو گرفتن دغدغه

واقع است. نمی دانم که مسح پای از جانب کعب به سر انگشتان می باید، یا به عکس؟ امید آن است و ملتمس از آن حضرت چنانکه به قلم معجز رقم اشارت فرماید که عمل ایشان بر چیست؟ امام- علیه السلام- در جواب نوشت که: ای علیّ بن یقطین! من تو را امر می کنم که مضمضه کنی سه بار، و استنشاق به همین طریق، و روی را بشویی، و تحلیل لحیه به جای آری، و هر دو دست را سه نوبت بشویی و از سر انگشتان تا مرفق غسل دهی، و ظاهر و باطن گوش را مسح نمایی، و هر دو پا را بشویی، و خلاف این طریقه به جای نیاوری. و بعد از آنکه کتابت به علیّ بن یقطین رسید، تعجّب نمود از آنچه حضرت امام- علیه السلام- به آن امر کرده بود، زیرا که اجماع قوم را بر خلاف آن می دانست. امّا گفت که مولای من داناتر است به آنچه فرموده، و من فرمانبردار اویم، و بقاعده مذکوره وضو می ساخت.

در آن اثنا، علیّ بن یقطین را نزد هارون رشید غیبت کردند که او رافضی و مخالف طریقه توست. رشید یکی از خواص خود را گفت که سخن در باب تشیّع علیّ بن یقطین نزد من بسیار گذشته و من امتحان کرده ام و چیزی بر من ظاهر نشده. در کمین باش و ملاحظه اوقات وضوی او کن که در آن وقت پای را غسل می نماید یا دست به مسح می گشاید. مدّتی

بر این بگذشت، تا آن جاسوس خود را به علیّ بن یقطین متّصل و محرم ساخت. پس روزی کس فرستاده هارون الرّشید را خبر داد، رشید حاضر شده در پس دیوار ایستاده نظر می کرد که علیّ بن یقطین موافق مذهب او وضو ساخت.

بی اختیار آواز برآورد که: علیّ بن یقطین! به من گفتند که تو از فرقه شیعه ای، امروز به یقین دانستم که هر چه در شأن تو می گویند، مبنی بر غرض و حسد است.

و چون این دغدغه بتمام رفع شد، مکتوبی از حضرت امام- علیه السلام- رسید که: «ای علیّ بن یقطین این زمان وضو را به نوعی می ساخته باش که خدای تعالی امر فرموده، روی خود را بشوی یک نوبت از روی فرض، و نوبت دویم جهت اتمام؛ و بشوی دست خود را از آرنج تا

سر انگشتان، به همین طریق مسح کن پیش سر خود را، و ظاهر هر دو قدم خود را از زیادتی آب وضو، که زایل شد آنچه می ترسیدم از آن بر تو.

و السلام».

روایت است از مأمون که او از پدرش هارون الرّشید حکایت کرد که روزی با برادرم امین می گفت که ای پسر! موسی بن جعفر امام امّت است امروز و حجّت خداست بر خلق و خلیفه معبود است بر کافّه عباد، و من امام و خلیفه نیستم؛ بلکه از روی قهر و غلبه حقّ او را به دست گرفته ام. به خدا سوگند که موسی بن جعفر سزاوارتر است از من و از جمیع خلایق امروز به خلافت حضرت رسول؛ و من این سخن نه به جهت آن می گویم که مهمّ خلافت را سهل می گیرم و آسان

می شمارم، و اللّه اگر عزیزترین اولاد من در امر خلافت با من منازعه نماید، چشم او را از خانه چشم بیرون کنم. زیرا که ملک عقیم است، و عداوتی که ما را با اوست، به سبب همین است که می ترسم که حقّ خود را از ما طلب نماید. و لیکن ای پسر! موسی بن جعفر وارث علوم جمیع انبیا و خازن علم خداست، اگر علم صحیح خواهی، از او بخواه. مأمون گوید که چون این سخن از او شنیدم، نهال محبّت اهل بیت را در حدیقه سینه نشانیدم!

فصل در ذکر بعضی از وقایع زمان امام سابع علیه السلام

در شب پنجشنبه ششم ذی الحجّه سال صد و پنجاه و هشتم، ابو جعفر دوانیقی به عذاب باقی ملاقی شد؛ و محمّد پسر او که ملقّب بود به «مهدی» بر جای او نشست. و چون امارت بر او قرار گرفت حضرت امام موسی- علیه السلام- را به «7» بغداد طلبیده، به حبس آن جناب حکم کرد، و می خواست که آن سرور را شهید کند. شبی حضرت امیر المؤمنین

---

(7) در نسخه «الف»: «از».

- علیه السلام- را در خواب دید که آن حضرت فرمود که: «فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَکُمْ» «8» چون بیدار شد، هم در آن شب ربیع حاجب را طلبیده، این خواب را به او گفت، و فرمود که آن حضرت را حاضر گردانید، و تعظیم آن حضرت به جای آورد و گفت: اگر خاطرت خواهد به مدینه نزد اهل بیت خود رو، و اگر خواهی اینجا باش. امام- علیه السلام- به مدینه رغبت فرمود.

در زمان مهدی مقنّع دعوای حلول کرد. و این مقنّع مردی بود کریه منظر،

صورتی از آهن ساخته مذهّب گردانیده بود و در مجالس بر روی خود می کشید تا روی او را پوشیده دارد. و آن ملعون می گفت که خدای تعالی به صورت انبیا و حکما متصوّر می شد، تا در ابو مسلم مروزی حلول نمود؛ بعد از آن در من حلول کرده. و آن بدبخت [در] علم شعبده و نیر نجات مهارتی تمام داشت. چنانکه به شعبده از چاه نخشب شکلی مدوّر و روشن برمی آورد که نواحی آن چاه را روشنی می داد. و آن شقی می گفت که ابو مسلم مروزی از محمّد مصطفی فاضلتر بود! مهدی لشکر به جنگ او فرستاد، در تنگنای محاصره کار بر مقنّع دشوار شد؛ از برای آنکه مردم آن حدود که به الوهیّت او قائل بودند بر آن اعتقاد فاسد بمانند، تمام مردم خود را در شراب زهر داده، تن های ایشان را بسوخت و خود در خم تیزاب رفته گداخته شد. بعد از تسخیر قلعه معتقدانش که در آن ولایت پراکنده بودند، گفتند او خدا بود و به آسمان رفت.

مهدی در محرّم سال صد و شصت و نهم از هجرت راه پیمای جهنّم گردید و سلطنت به پسرش «هادی» رسید، و او یک سال و سه ماه امارت کرد؛ پس روی به دوزخ آورد. بعد از او برادرش هارون الرّشید ملک یافت، و چون سلطنت بر او مقرّر شد به سعی یحیی بن خالد برمکی چنانکه در «منهج النّجات» مشروح گشته، خیال حبس و قتل آن حضرت در خاطر متمکّن گردانیده، به بهانه حجّ متوجّه مکّه شد؛ و چون به مدینه رسید به حبس

---

(8) آیه 22 سوره مبارکه محمّد.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:199

امام- علیه السلام- امر

کرد و فرمود که دو کجاوه راست کردند به یک شکل، و حضرت امام- علیه السلام- را در یکی از این دو کجاوه نشانیده، حکم کرد که هر دو را بیرون آوردند و یکی را با پنجاه سوار به طرف بصره روانه کرد، و یکی را با پنجاه سوار به جانب کوفه؛ و این تلبیس از برای آن کرد تا مردمان ندانند که آن حضرت کجاست. و آن جناب را در کجاوه [ای] نشانیده بود که به طرف بصره فرستاد.

چون امام را به بصره بردند، به عیسی بن جعفر بن المنصور سپردند. آن سرور یک سال به دست او محبوس بود.

آورده اند که حضرت امام- علیه السلام- در ایّام حبس مکتوبی به هارون الرّشید فرستاد و از جمله مرقومات آن کتابت این بود که: «انّه لن ینقضی عنی یوم من البلاء الّا انقضی عنک یوم من الرّخاء حتّی تقضی جمیعا الی یوم لیس له انقضاء یخسر فیه المبطلون.» یکی از فصحای شعرا مضمون این کلام معجز نظام را منظوم ساخته می گوید که، نظم:

ای خصم که نیست جز خطا ملّت توزود است که بشکند فلک صولت تو

هشدار که هر روز که از عمر گذشت از محنت من گذشت و از دولت تو بعد از یک سال رشید- علیه اللّعنه- کتابتی به عیسی در باب قتل امام- علیه السلام- فرستاد و او اطاعت این حکم را گردن ننهاد. رشید فرمود که آن حضرت را از او گرفته، به بغداد بردند و به فضل بن ربیع سپردند. و بعد از مدّتی رشید، فضل بن ربیع را مأمور به قتل آن حضرت ساخت؛ او نیز قبول نکرد. آنگاه رشید حکم کرد

که آن جناب را از او گرفته، به فضل بن یحیی سپردند. فضل بن یحیی بر خلاف پدرش توقیر و تعظیم آن سرور به جای می آورد، و مقام امام- علیه السلام- را گرامی می داشت. این خبر به هارون الرّشید ملعون رسید؛ فرمان فرستاد که فضل بن یحیی حضرت امام موسی- علیه السلام- را به قتل آورد. فضل به آن مثال امتثال ننمود. آتش غضب در کانون سینه پرکینه رشید پلید در اشتعال آمده، مسرور خادم را به نزد عبّاس ابن محمد فرستاده امر کرد که فضل را برهنه کرده صد تازیانه زند و امام

- علیه السلام- را به سندی بن شاهک سپارد. مسرور به بغداد آمده، عبّاس بن محمّد به فرموده عمل کرد، و رشید مردم را به لعن فضل بن یحیی امر کرد.

یحیی بن خالد برمکی که پدر فضل بود جهت اصلاح خاطر رشید با او گفت که امری را که فضل از آن ابا نموده است، من به آن اقدام می نمایم. رشید از او راضی شده، از برای خاطر او لعن فضل را برانداخت و یحیی را روانه بغداد ساخت. یحیی به بغداد آمده چند روز در آن امر تأخیر نمود تا مردم گمان نبرند که او به چه کار آمده. بعد از آن سندی بن شاهک را طلب داشته به زهر دادن امام- علیه السلام-، او را مأمور ساخت، و آن ملعون به آن امر قیام نموده مطعوم آن امام معصوم را، یا خرمایی را که میل می فرمود، مسموم کرده به خورد آن حضرت داد. و آن جناب از این معنی خبر داد که: زهر در خوردنی من کردند؛

فردا رنگ بدن من زرد، و بعد از آن سرخ خواهد شد، و بعد از آن به سیاهی میل خواهد کرد. در سه روز این الوان بر جسم عصمت نشان آن حضرت ظاهر شده، ودیعت حیات را به خالق حیات و ممات سپرد.

به روایت شیخ مفید- علیه الرّحمه- این واقعه در ششم رجب سال صد و هشتاد و سیم «9» بوده؛ و بعضی گفته اند که پنجم رجب، و بعضی بیست و چهارم، و بعضی بیست و پنجم رجب نیز گفته اند. آن حضرت را مولایی بود مدنی که به موجب وصیّت آن حضرت متولّی غسل و تجهیز آن جناب گردید، و نعش آن سرور را به جایی در بغداد که به مقابر قریش اشتهار داشت بردند و به جوار رحمت الهی سپردند.

فصل در ذکر فضیلت زیارت آن حضرت علیه السلام

روایت است به اسناد از ابن سنان که گفت: «قلت للرّضا- علیه السلام-: ما لمن زار أباک! قال: الجنّه، فزره.» یعنی: «گفتم مر

---

(9) «ارشاد» مفید، ص 307.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:201

حضرت امام رضا- علیه السلام- را که چیست از فضیلت و ثواب مر کسی را که زیارت کند پدر تو را؟ گفت حضرت امام رضا- علیه السلام- که:

بهشت است، پس زیارت کن او را.»

دیگر، روایت است به اسناد از حسین بن بشّار واسطی که او گفت:

«سألت أبا الحسن الرّضا- علیه السلام-: ما لمن زار قبر أبیک؟ قال: زره؛ قلت: فأیّ شی ء فیه من الفضل؟ قال: فیه من الفضل کفضل من زار قبر والده، یعنی رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-؛ قلت: فانّی خفت و لم یمکنّی ان أدخل داخلا. قال سلّم من وراء الجدر.»

یعنی: «سؤال کردم من از حضرت ابی الحسن علیّ

بن موسى الرّضا- عليه السلام- كه: چيست ثواب و فضيلت كسى كه زيارت كند قبر پدر تو را؟ گفت حضرت امام رضا- عليه السلام- كه: زيارت كن او را؛ گفتم:

پس چه چيز است در آن از فضل و ثواب؟ گفت امام- عليه السلام- كه: در اوست از فضل همچو فضل آنكه زيارت كند قبر پدر او را، يعنى رسول خدا- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- [را]. حسين بن بشّار واسطى گويد كه گفتم من كه: بدرستى كه ترسيدم و راه نيست مرا آنكه درآيم درآمدنى. گفت حضرت امام رضا- عليه السلام- كه: سلام كن از پس ديوار و حايل، يعنى از عقب ديوار زيارت كن».

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:203

باب هشتم در ذکر آن سرو چمن اصطفا و عندلیب گلستان ما اوحی میوه باغ هل اتی حضرت ابی الحسن علیّ بن موسی الرّضا علیه التّحیه و الثّناء

اشاره

ولادت با سعادت آن حضرت در مدینه طیّبه بود، به روایت شیخ «1» در روز پنجشنبه یازدهم ذی القعده سنه ثمان و اربعین و مائه؛ مدّت عمر شریفش پنجاه و پنج سال؛ شهادتش در آخر صفر سال دویست و سیّم از هجرت واقع شده، و مأمون ملعون آن حضرت را به زهر شهید کرده. مرقد منوّر [ش] در سناباد نوقان است از اعمال طوس. کنیت آن حضرت: ابو الحسن؛ و لقبش: رضا و صابر و رضیّ و وفیّ. بعضی گفته اند که آن حضرت را شش فرزند بوده: امام محمّد تقی و حسن و جعفر و ابراهیم و حسین و یک دختر؛ امّا شیخ مفید- رحمه اللّه- می فرماید «2» که ما نمی دانیم فرزند امام رضا را بغیر از امام محمّد جواد- علیه السلام-.

فصل در ذکر شمّه ای از معجزات و فضایل آن حلّال مشکلات مسائل

روایت است از ابی عبد اللّه بن المغیره که گفت: بعد از وفات

---

(1) «ارشاد» مفید، ص 326.

(2) «ارشاد» مفید، ص 339.

حضرت امام موسی- علیه السلام- نمی دانستم که امام کیست. به مکّه رفتم و حجّ گزاردم؛ پس به حلقه در کعبه آویختم و گفتم: خداوندا قصد مرا می دانی، مرا راه نمای و به امام زمان شناسا گردان. در دلم افتاد که به مدینه نزد علیّ بن موسی الرّضا- علیه السلام- باید رفت. به مدینه رفتم؛ چون به در خانه امام- علیه السلام- رسیدم، غلامی دیدم ایستاده. گفتم: به مولای خود بگوی که یکی از موالیان شما بر در ایستاده است. در آن اثنا از درون خانه آوازی آمد که: ای ابو عبد اللّه بن المغیره! خدای تعالی دعای تو را مستجاب کرد و تو را راه نمود به امام زمان. از آن

غلام پرسیدم که این کیست که با من خطاب کرد؟ گفت: مولای من علیّ بن موسی الرّضاست. پس چون به خانه داخل شدم گفتم: گواهی می دهم که تو امام و حجّت خدایی بر خلق.

دیگر، روایت است از عمّار بن بریده که گفت: در خدمت حضرت امام رضا- علیه السلام- به مکّه می رفتم، غلامم در راه رنجور شد و در آن بیماری از من انگور خواست. گفتم: اینجا انگور از کجاست؟ در همان دم امام رضا- علیه السلام- کس به من فرستاد که غلامت را آرزوی انگور است، در برابر خود نگاه کن. چون در مقابل خود نگریستم، باغی دیدم که در آن درختان انار و انگور بسیار بود، و در آن باغ رفتم و انگور و انار چیدم و نزد غلام آوردم و از آن زاد نیز برگرفتم. چون به بغداد رسیدم لیث بن سعید و ابراهیم بن سعد جوهری را حکایت کردم. ایشان نزد امام- علیه السلام- رفتند و از آن حضرت استفسار نمودند که آنچه ایشان- عمّار بن بریده- از شما نقل می کند راست است؟ آن حضرت فرمود که: راست است، و آن باغ از شما دور نیست، اینجاست، بنگرید. چون نگاه کردند، بوستانی دیدند که از همه نوع میوه در او بود، گفتند: گواهی می دهیم که تو حجّت خدایی بر خلق، و بهترین عالمیانی بعد از پدر و جدّ.

دیگر، روایت است از ابو جعفر بن محمّد همدانی که وقتی مرا قرض بسیار بود و احتیاج تمام روی نمود و صاحب طلب الحاح می کرد و مرا از آن محنت مخلصی نبود، با خود گفتم این درد را علاج بجز التفات مولای من

علیّ بن موسی الرّضا نیست. اولی آنکه حال خود نزد آن حضرت معروض دارم، و دوای این درد از دار الشّفای احسان او طلب نمایم. پس به خدمت آن جناب شتافتم، و شرف آستان بوسی دریافتم. چون نظر مبارکش بر من افتاد، قبل از آنکه اظهار حال کنم، گفت: یا ابا جعفر! بدرستی که خدای تعالی حاجت تو را برآورد و ادای دین تو کرد. تنگدل و محزون مباش! آن روز نزد آن حضرت اقامت نمودم. گفت: اگر تو را میل طعام باشد حاضر کنند. گفتم: یا بن رسول اللّه! روزه می دارم و آرزو آن است که با حضرت شما افطار کنم. پس به آن حضرت نماز مغرب گزاردم و آن جناب در میان سرا بنشست و طعام آوردند و با آن سرور افطار کردم. چون از مجلس برخاستم، فرمود که: یا ابا جعفر! امشب نزد ما مهمانی یا الحال حاجت و مراد تو برآورم؟ گفتم: یا بن رسول اللّه! می خواهم بروم. پس دست مبارک بر زمین برد و قبضه ای خاک برداشت و گفت دامن بگشای. دامن گشودم؛ چون در دامنم ریخت، همه دینارهای خالص شده بود. پس دعای آن حضرت گفتم و به منزل خود رفتم و در پیش چراغ نشستم تا دینارها را بشمارم. در آن میان دیناری دیدم که بر آن نوشته بود که این پانصد دینار است. نصفی به جهت ادای دین توست، و نصفی از برای نفقه و مایحتاج اهل بیت تو. چون این علامت دیدم، دینارها را نشمردم و در زیر بستر خود نهادم و آن شب با فراغ بال و رفاهیّت احوال خواب کردم؛ و علی الصّباح هر

چند طلب آن دینار کردم، در میان آن دینارها نیافتم. پس آن دینارها را وزن کردم؛ پانصد دینار بود، بی زیاده و نقصان.

فصل در ذکر واقعات زمان آن قبله ارباب حاجات

در جمادی الآخر سال صد و نود و سیم، هارون الرشید پلید- علیه اللّعنه و العذاب الشّدید- در موضع سناباد نوقان از اعمال طوس جان داد، و از آنجا روی به زاویه هاویه نهاد.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:206

و سبب رسیدن او به آن موضع در کتب مبسوطه مسطور است، و در «منهج النّجات» بر سبیل تفصیل مزبور؛ و او را در همان موضع در خاک کردند، و ملک برامین که پسر او بود، قرار گرفت. و امین لشکر به خراسان به جنگ برادر خود مأمون فرستاد و مأمون طاهر بن الحسین را به محاربه آن سپاه نامزد کرد. پس لشکر امین به هزیمت رفتند، و سپاه مأمون به بغداد رفته امین را مقهور ساختند، و هلاک امین در سال صد و نود و هشتم بود از هجرت. آنگاه ملک بر مأمون مقرر شد، و مأمون حکومت و ایالت عراق عرب را به حسن بن سهل مفوّض داشت. رعایای آن بلاد از اعمال سیّئه حسن به تنگ آمده متابعت فرقه علیّه علویّه را پیشنهاد همّت ساختند. پس رأی مأمون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا- علیه السلام- را ولی عهد سازد. بعضی گفته اند که غرض مأمون این بود که اولاد علی بدانند که خلافت به ایشان بازگشت، ساکن شوند. امّا اظهر آن است که مدّعای مأمون احقاق حقّ بود و می خواست که خلافت را از بنی عبّاس به اولاد امیر المؤمنین علی- علیه السلام- بازگرداند؛ چون می دانست که خلافت حقّ ایشان است.

لیکن بعد

از آنكه امر ولايت عهد تمام شد، چون بنى عبّاس از مأمون رنجيده گفتند كه مأمون حرامزاده است، كه اگر حلال زاده مى بود، خلافت را از خاندان پدر به در نمى برد، و با ابراهيم بن مهدى كه عمّ مأمون بود بيعت كردند؛ مأمون ملعون ملک فانى را بر نعيم باقى اختيار كرده، حضرت امام- عليه السلام- را زهر داد.

القصّه، چون رأى مأمون بر ولايت عهد حضرت امام رضا- عليه السلام- قرار يافت، رجاء بن الضحّاک را كه خال او بود، با جمعى از مخصوصان خود به مدينه به خدمت حضرت امام- عليه السلام- فرستاد تا به مبالغه تمام امام را به مرو تكليف نمودند، و آن حضرت را از مدينه به مرو رسانيدند، و به وظايف اكرام و احترام قيام نمودند. و مأمون به آن جناب گفت كه: داعيه دارم كه مسند خلافت را در ايّام حيات خود به مقدم شما معزّز و مكرّم سازم. امام- عليه السلام- از قبول آن امتناع نمود. مأمون گفت: پس

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:207

متقبّل شو كه چون من از اين جهان فانى به عالم باقى نقل نمايم، مسند خلافت را به يمن قدم مباركت زيب و زينت بخشى. آن حضرت به اين امر نيز رضا نمى داد، تا آنكه مأمون سخنان تهديدآميز به ميان آورد، و چون مبالغه و تهديد از حدّ گذشت و حرف قبول بر زبان مبارک آن حضرت جارى گشت، به اطراف و اقطار ديار اسلام فرستاد تا اكثر بنى عبّاس را در مرو حاضر كردند.

مروى است كه در آن وقت، سى و سه هزار تن از آل عبّاس در مرو جمع آمدند و مأمون در روز پنجشنبه

سال دویست و یکم از هجرت، آن حضرت را ولی عهد گردانیده، امر کرد که پسرش عبّاس با امام- علیه السلام- بیعت کرد؛ بعد از آن سایر بنی عبّاس و تمامی قواد لشکر و امراء عرب که جمع آمده بودند، آنگاه عامّه خلق. و مأمون تغییر لباس سیاه- که شعار عبّاسیان بود- کرده، لباس علویان پوشیده فرمود که حضّار اعلام و ثیاب سود را به رایات و لباس سبز مبدّل کردند، و فرامین و احکام به تمامی بلاد اسلام فرستاده حکم کردند تا مردمان تغییر لباس نمایند و به جای رایات سیاه، علمهای سبز نصب کنند و شعرا و خطبا در تهنیت حضرت امام رضا- علیه السلام- خطبه [ها] و قصاید انشا نمایند.

روایت است که در اثنای این تهنیت، یکی از شیعه را که از این معنی بغایت شادکام بود و اظهار مسرّت تمام می نمود، آن جناب نزد خود خواند و فرمود که این امر تمام نمی شود، اینهمه خوش حالی چرا می نمایی؟

آورده اند چون اندک مدّتی بر آن گذشت، مأمون از آن حضرت التماس کرد که می خواهم در روز عیدی که می آید، به عیدگاه رفته با مردم نماز گزاری.

آن حضرت فرمود که به شرطی قبول می کنم که بر اسلوب حضرت رسول و اجداد خود به آن امر قیام نمایم. مأمون قبول کرده، فرمود که صباح عید سپاه و خدم و خیل و حشم او بر در خانه حضرت امام رضا- علیه السلام- حاضر شوند. همه صبح عید حاضر شدند؛ جامه های فاخر در بر و عمامه های رنگین بر سر و اسبان تازی نژاد در زیر زینهای زر. حضرت امام- علیه السلام- چندان توقّف فرمود که آفتاب به مقدار نیزه ای

بلند شد. غسل نمود و ثیاب مطهّره خود

را در پوشید، عمامه مبارک بر سر بست، و علاقه ای «3» بر سینه مبارک انداخت و علاقه ای بر پشت انداخت، و پای برهنه تکبیرگویان از خانه بیرون آمد. امرا و نوّاب و اصحاب اعتماد مأمون بالتّمام خود را از اسبان انداختند، و صغیر و کبیر آن خطّه آواز به تکبیر بلند کردند، و غلغله تکبیر به فلک اثیر رسید. چون مأمون خبر یافت، کس فرستاد و آن حضرت را از رفتن به مصلّی منع کرد، و آن حضرت به منزل مراجعت فرمود.

و در سال دویست و سیّم، مأمون آن حضرت را با خود برداشته متوجّه بغداد شد به سببی که در «منهج النّجات» مرقوم کلک بیان گشته. و چون به طوس رسید، چند روزی در آن دیار رحل اقامت افکند تا آن امام- علیه السلام- را در آن بلده شهید ساخت، و آن جناب در موضع سناباد مدفون گشت، و مأمون ملعون باز لباس سیاه عبّاسی در پوشیده ترک لباس سبز علوی نمود.

مروی است از ابا صلت هروی که گفت: وقتی در ایّام صحّت، حضرت امام رضا- علیه السلام- مرا فرمود که رفتم و از چهار طرف مقبره هارون الرّشید خاک آوردم، یک به یک را می بویید و می انداخت. چون خاکی که از طرف پشت قبر هارون الرّشید برداشته بودم بویید، فرمود که زود باشد که خواهند مرا اینجا دفن کنند. چون قدری بکنند، سنگی ظاهر شود که اگر تمام میتین هایی «4» که در خراسان باشد بیارند بر شکستن آن قدرت نیابند. چون خاکی که از طرف پیش قبر هارون برداشته بودم بویید، فرمود که

[قبر من اینجا خواهد بود. چون] «5» قبر حفر کنند، از بالای سر من رطوبتی ظاهر شود. آنچه تو را تعلیم می دهم، باید که بگویی؛ که چون بگویی آب بجوشد، چنانکه لحد پر شود پس ماهیا [ن] خرد در آن آب ظاهر شوند. مقداری نان داد که این را خورد کن و بخورد ایشان ده. چون نانها را تمام بخورند، ماهیی بزرگ ظاهر

---

(3) علاقه (ع) رشته و بندی که چیزی به آن بیاویزند.

(4) میتین (م. ت) کلنگ، تیشه یا میله که با آن سنگ می تراشند.

(5) فقط در نسخه «ب».

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:209

شده آن ماهیان خرد را تمام بخورد؛ آنگاه غایب شود. پس دست بر آن آب گذار و آنچه تو را تعلیم می دهم به آن تکلّم نمای تا آب بر زمین فرو رود و از آن هیچ نماند.

ابو صلت گوید که چون مأمون آن حضرت را زهر داد، و آن سرور به منزل مطهر آمده فرمود تا در خانه را بستم و آن جناب بر فراش تکیه فرمود.

ناگاه جوانی ظاهر شد که بسیار به آن حضرت شبیه بود. من گفتم که چون به این خانه درآمدی؟ و حال آنکه درها بسته است. فرمود که آن کسی که مرا به یک دم زدن از مدینه به اینجا رسانید، مرا به این خانه درآورد. پرسیدم که تو کیستی؟ فرمود که من محمّد بن علی الرّضایم. چون حضرت امام- علیه السلام- او را بدید، در کنار گرفت و میان هر دو چشمش را بوسه داد، و او را به سینه خود ضمّ کرد، و با او راز گفت. پس دیدم که کفی سفید بر لبهای حضرت امام رضا-

علیه السلام- ظاهر می شد و امام محمّد تقی- علیه السلام- آن را می مکید. آنگاه امام رضا- علیه السلام- دست در اندرون جامه خود کرد و چیزی بیرون آورد مانند گنجشک، و امام محمّد تقی- علیه السلام- آن را فرو برد.

و چون آن حضرت از این محنت سرا رخت بربست و به فردوس اعلی پیوست، حضرت امام محمّد تقی- علیه السلام- با من گفت: برخیز و آب و تخت از خزانه بیرون آور. گفتم: در خزانه چیزی نیست. فرمود که هر چه می گویم چنان کن. چون به خزانه رفتم، تخت و آب دیدم؛ در زمان آوردم.

و آن حضرت را غسل فرمود. پس با من گفت: ای ابا صلت، در خزانه سبدی است که در وی کفن و حنوط است، بیاور. چون به خزانه رفتم، آنچه فرموده بود، آنجا یافتم. در ساعت بیرون آوردم. آن حضرت را در کفن پیچیده و بر او نماز گزارد، و فرمود که تابوت بیاور. گفتم: بروم پیش نجّاری که تابوت بسازد. فرمود که: به خزانه رو که تابوت آنجا گذاشته است. چون رفتم، تابوت دیدم. بیرون آوردم، آن حضرت را در تابوت نهاد. ناگاه تابوت را دیدم که از جای خویش برخاست و سقف شکافته شد و بیرون رفت. من گفتم: یا

ابن رسول اللّه! این زمان مأمون بیاید و امام را از من طلب کند. فرمود که خاموش باش که بازمی گردد. یا ابا صلت! هیچ پیغمبری نباشد در مشرق که وصیّ او بمیرد در مغرب، الّا که خدای تعالی جمع کند میان ابدان و ارواح ایشان. پس سقف را دیدم که بشکافت و تابوت آن حضرت فرود آمد.

بعد

از آن، آن حضرت را از تابوت بیرون آورد و بر فراش خوابانید؛ چنانکه کسی او را غسل نداده باشد. پس حضرت امام محمّد تقی- علیه السلام- غایب شد و بعد از زمانی مأمون درآمد و جزع و فزع آغاز کرد و به تجهیز و تکفین مشغول شد، و فرمود که در طرف قبر هارون الرّشید به جهت آن حضرت قبر حفر نمایند. من وصیّت آن حضرت را به او گفتم، التفات نکرد. چون کندند، آن سنگ ظاهر شد و از حفر آن عاجز شدند. پس به جایی که امام- علیه السلام- نشان داده بود رجوع کردند و آثاری که آن حضرت به کرامت از آن خبر داده بود، ظاهر شد. مأمون ملعون گفت: امام رضا- علیه السلام- چنانکه در حیات به ما عجائب می نمود، در ممات نیز می نماید. یکی از ارکان دولت مأمون ملعون گفت: این اشارت است بزوال دولت شما، و ایماست به آنکه ملک شما ای بنی عبّاس با وجود کثرت حکّام و طول ایّام مثل این ماهیان است، که [هر] وقت اجلهای شما برسد خدای تعالی یکی را بر شما غالب گرداند که زمام حکومت از قبضه اختیار شما گرفته، رشته حیات شما را قطع نماید. مأمون ملعون گفت: راست می گویی.

ابو صلت گوید که چون از دفن آن حضرت فارغ شدیم، مأمون گفت که آن کلمات را که در وقت ظهور آب و فرو رفتن آن گفتی، به من تعلیم ده.

گفتم که همان ساعت فراموش کردم- و راست می گفتم- او باور نمی کرد، و فرمود که مرا حبس کردند. پس یک سال در حبس بماندم و عیش بر من تنگ شد. روزی

دعا می کردم که خدایا به عزّت محمّد و آل محمّد- علیهم السّلام- که مرا فرجی روزی کن؛ هنوز دعا نکرده بودم که حضرت امام محمّد تقی- علیه السلام- درآمد و گفت: تنگدل شدی ای

ابو صلت؟ برخیز و بیرون رو. و دست بر بندهای من مالید، تمام از من فرو ریخت. بیرون رفتم و حارسان مرا می دیدند و هیچ نمی توانستند گفت. پس حضرت امام محمّد تقی- علیه السلام- با من گفت برو و در ضمان امان خدا باش که دیگر مأمون ترا نبیند. ابو صلت گفت: دیگر مأمون مرا ندید، و من او را ندیدم.

ابن بابویه- علیه الرّحمه- در «عیون اخبار» آورده که: «ولد- علیه السلام- بالمدینه یوم الخمیس لاحدی عشره لیله خلت من ربیع الاوّل سنه ثلاث و خمسین و مائه من الهجره بعد وفاه أبی عبد اللّه بخمس سنین و توفّی بطوس فی مقبره یقال لها سناباد». و بعد از این آورده است که: «و ذلک فی شهر رمضان سنه ثلاث و مأتین و قد تمّ عمره سبعا و أربعین و ستّه أشهر».

فصل در ذکر شمّه ای از فضیلت زیارت آن حضرت

روایت است به اسناد از حضرت خیر العباد، یعنی ابو القاسم محمّد مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- که آن حضرت فرمود که: «ستدفن بضعه منّی بخراسان ما زارها مکروب الّا فرّج اللّه کربته و لا مذنب الّا غفر اللّه ذنوبه» یعنی: «زود باشد که دفن کرده شود پاره ای از تن من به خراسان؛ نیست که زیارت کند آن بضعت را اندوهناکی، مگر آنکه رفع کند خدای تعالی اندوه او را؛ و نیست که زیارت کند آن بضعت را گناهکاری، مگر آنکه بپوشاند خدای تعالی گناه

او را».

دیگر، روایت است به اسناد از حضرت امیر المؤمنین و امام المتّقین علیّ بن ابی طالب- علیه السلام- که آن حضرت فرمود که: «سیقتل رجل من ولدی بأرض خراسان بالسّم ظلما اسمه اسمی و اسم أبیه اسم ابن عمران موسی- علیه السلام- ألا فمن زاره فی غربته غفر اللّه ذنوبه ما تقدّم منها و ما تأخّر و لو کان مثل عدد النّجوم و قطر الامطار و ورق الاشجار» یعنی: «زود باشد

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:212

که کشته شود مردی از فرزندان من در زمین خراسان به زهر از روی ظلم، نام آن مرد نام من باشد؛ و نام پدر او، نام پسر عمران باشد که موسی است.

بدانید که هر کس زیارت کند او را در غربت او، بیامرزد خدای تعالی گناهان آن کس را، آنچه گذشته است از گناهان او و آنچه آینده است؛ و اگر چه باشد آن گناهان مانند شمار ستارگان و قطره های بارانها و برگ درختان».

دیگر، روایت است به اسناد از حضرت صادق- علیه السلام- که آن حضرت روایت کرد از پدر بزرگوارش از آبای کرامش- علیهم السّلام- از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- که آن حضرت فرمود که: «ستدفن بضعه منّی بأرض خراسان لا یزورها مؤمن الّا وجب اللّه عزّ و جلّ له الجنّه و حرّم جسده علی النّار» یعنی: «زود باشد که دفن کرده شود پاره ای از تن من بر زمین خراسان؛ نکند زیارت آن بضعه را مؤمنی الّا آنکه واجب گرداند خدای تعالی مر او را بهشت، و حرام گرداند جسد آن زیارت کننده را بر آتش دوزخ».

دیگر، روایت است به اسناد از حضرت امام رضا- علیه

السّلام- که آن حضرت فرمود که: «انّ بخراسان لبقعه یأتی علیها زمان یصیر مختلف الملائکه فلا یزال فوج ینزل من السّماء و فوج یصعد الی أن ینفخ فی الصّور فقیل له: یا ابن رسول اللّه، أیّه بقعه هذه؟ قال: هی بأرض طوس و هی و اللّه روضه من ریاض الجنّه، من زارنی فی تلک البقعه، کان کمن زار رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- و کتب اللّه تبارک و تعالی له بذلک ثواب ألف حجّه مبروره و ألف عمره مقبوله و کنت أنا و آبائی شفعاءه یوم القیامه» یعنی:

«بدرستی که به خراسان بقعه ای است که می آید بر آن بقعه زمانی که می گردد آن بقعه جای فرود آمدن فرشتگان، پس همیشه فرود می آیند گروهی و گروهی بالا می روند، تا آنکه دمیده شود در صور؛ یعنی تا روز قیامت. پس گفته شد مر امام (ع) را که: ای پسر رسول خدا! کجاست این بقعه؟ گفت امام (ع) که: آن بقعه به زمین طوس است، و به خدا سوگند که آن بقعه باغی

است از باغهای بهشت. هر که زیارت کند مرا در آن بقعه، باشد در ثواب مانند کسی که زیارت کرده باشد رسول خدا را- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- و بنویسد خدای تعالی از برای او به سبب آن زیارت ثواب هزار حج مبروره و صواب هزار عمره مقبوله، و هستم من و پدران من شفاعت کنندگان مر او را روز قیامت».

پس بدان که زیارت هر یک از حضرات ائمّه معصومین- علیهم السّلام- را فضیلت بسیار است و ثواب بی شمار، و احادیث صحیحه در فضیلت و ثواب زیارت

ایشان از حدّ و حصر افزون است، و روایات صریحه در این باب از حیّز تعداد [بیرون]. پس به حدیثی که قبل از این مرقوم گشته اکتفا می نماید، و آن حدیث این است که حضرت امام رضا- علیه السّلام- فرمود که: «انّ لکلّ امام عهدا فی أعناق شیعته و انّ من تمام الوفاء بالعهد و حسن الاداء زیاره قبورهم؛ فمن زارهم رغبه فی زیارتهم، کانوا شفعائه یوم القیامه».

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:215

باب نهم در ذکر آن گلدسته گلستان قدسی، و آن نوباوه بوستان انسی واقف رموز اسرار ازلی، عالم علوم خفی و جلی حضرت امام ابی جعفر محمّد بن علی علیه السّلام

اشاره

ولادت آن حضرت به روایت شیخ مفید در ماه رمضان [سال] صد و نود و پنجم از هجرت بوده؛ و شهادتش در ماه ذی القعده سال دویست و بیستم، «1» مدّت عمر شریفش بیست و پنج سال؛ مدّت خلافتش هفده سال؛ مرقد منوّر آن حضرت در بغداد است، نزد مشهد معطّر جدّ بزرگوارش حضرت امام موسی- علیه السّلام-؛ کنیت آن حضرت ابو جعفر است، و لقبش: قانع، و مرتضی، و هادی، و جواد، و سجّاد. و آن جناب پنج فرزند بازگذاشت: حضرت امام علی نقی و موسی و فاطمه و امامه و حکیمه؛ و بعضی گفته اند آن حضرت را هفت فرزند بوده به این دستور: علی و محمّد و موسی و حسن و بریهه و حلیمه و امامه.

فصل در ذکر شمّه ای از فضل و کمال آن منبع الطاف حیّ بی زوال و مهبط انوار حضرت ذو الجلال

روایت است از اسماعیل بن عبّاس هاشمی که گفت: روز عیدی به

---

(1) «ارشاد» مفید، ص 339.

خدمت حضرت ابی جعفر محمّد تقی- علیه السّلام- رفتم و از تنگی معاش شکایت کردم. آن حضرت دست در زیر مصلّای خود کرد و کفی خاک برداشته در دامنم افکند. چون نگاه کردم سبیکه «2» طلای خالص شده بود. به بازار بردم، شانزده مثقال بود، وجه معاش خود کردم و بعد از آن هرگز فقیر نشدم.

دیگر، روایت است به اسناد از محمّد بن میمون که گفت در مکّه به خدمت امام رضا- علیه السّلام- رسیدم پیش از آنکه آن حضرت به خراسان رود، گفتم: یا بن رسول اللّه! می خواهم که به مدینه روم. مکتوبی بنویس به ابی جعفر؛ آن حضرت تبسّمی فرمود و مکتوبی نوشت. چون به مدینه رسیدم، بر در خانه آن سرور رفتم و با خادم گفتم

که: ابو جعفر محمّد تقی را بیرون آور تا به دیدارش مشرّف شوم. خادم آن حضرت را از مهد باز کرده بیرون [آورد]؛ سلام کردم، و آن گوهر بحر امامت جواب داد و فرمود: یا محمّد، پیشتر آی.

چون پیش رفتم کتابت را به خادم دادم. آن حضرت با خادم گفت که: از نامه مهر بردار و باز کرده پیش من بدار. خادم به فرموده عمل کرد. آن حضرت نامه را سراپا خواند، و بعد از آن گفت: ای محمّد چشمت چه حال دارد؟ گفتم: یا ابن رسول اللّه! چشمهای من به درد آمد و از آن سبب نابینا شدم، چنین که می نگری. پس آن حضرت مرا پیش طلبیده، دست مبارک بر چشمهای من مالید. در زمان به برکت دست آن حضرت چشم های من بینا شده؛ پس دست و پای آن حضرت را بوسه دادم و از نزد او بینا بازگشتم، و از آن وقت روز به روز روشنی چشم خود را در تزاید می یابم.

دیگر، روایت کرد محمّد بن علیّ بن محمّد شاذان به اسناد متّصل از محمّد بن حسان از علیّ بن خالد که گفت: من به عسکریّه بودم، گفتند اینجا مردی محبوس است که او را از شام آورده اند و می گویند که دعوای پیغمبری کرده است. با خود گفتم: بروم و او را ببینم. به آن زندان که او در بند بود

---

(2) سبیکه تکّه سیم یا زر یا فلزّ دیگر که آن را گداخته و در قالب ریخته باشند.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:217

رفتم. مردی دیدم با فهم و کیاست. گفتم: حال و حکایت تو چیست؟

گفت: دروغ گفتند که من دعوای پیغمبری کرده ام. من در شام

بودم، در موضعی که سر حضرت امام حسین را چند روز در آن مقام گذاشته بودند، و آن را «مشهد رأس الحسین» خوانند؛ که شخصی درآمد و با من گفت که برخیز! چون برخاستم خود را در مسجد کوفه دیدم. گفت: این مسجد را می شناسی؟

گفتم: آری، این مسجد کوفه است. پس آن حضرت نماز کرد و من به او نماز کردم. چون نگاه کردم، خود را با او در مسجد رسول دیدم. آن حضرت بر رسول سلام کرد، و صلوات فرستاد و زیارت کرده نماز گزارد، و من نیز متابعت او نموده، زیارت کردم و نماز گزاردم و صلوات فرستادم. آنگاه خود را با او در مکّه دیدم، و آنجا با آن حضرت مناسک حجّ به جای آوردم؛ و چون بازنگریستم، خود را در عبادتگاه خود دیدم. چون یک سال بگذشت، باز همان سرور حاضر شد و بر همان منوال مرا با خود برد. چون خواست که از من جدا شود، گفتم: به حقّ آن خدایی که تو را این قدرت داد، که مرا خبر ده که کیستی؟ گفت: منم، محمّد بن علیّ بن موسی الرّضا. چون این خبر به محمّد ابن عبد الملک زیّات رسید که در آن حدود والی است، مرا گرفته بند بر نهاد و به عراق آورد، و نمی دانم که با من چه خیال دارد؟ گفتم: اگر اجازت دهی، من حکایت تو را به محمّد بن عبد الملک عرض کنم؟ گفت: تو می دانی.

علیّ بن خالد گوید: مکتوبی به محمّد بن عبد الملک نوشتم و قصّه او را شرح کردم؛ بر پشت مکتوب نوشت که آن کس که او را یک شب

از شام به کوفه و مکّه و مدینه برد، و از آنجا باز به شام رسانید او را از زندان خلاص کند. علی بن خالد گوید که چون مکتوب به من رسید، بسیار محزون شدم. روز دیگر بر در زندان رفتم که از کیفیت حال آن مرد صالح را خبر دهم. جمعی کثیر دیدم بر در زندان فراهم آمده. گفتم: چه واقع شده است؟

گفتند که آن مرد که او را از شام آورده بودند پیدا نیست. نه سقف شکافته شده، و نه در شکسته گشته، و نه رخنه در دیوار به هم رسیده. علیّ بن خالد گوید که دانستم که حضرت امام محمد تقی او را نجات داده. قبل از اطّلاع بر

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:218

این حکایت زیدی بودم، چون این امر غریب شنیدم و دیدم، فی الحال به حقیقت ائمّه اطهار اقرار نموده، از مخالفان ایشان بیزار گشتم.

فصل در ذکر واقعات اوقات کثیر البرکات آن منبع فضایل و کمالات

در سال دویست و چهارم مأمون به بغداد رفت؛ و در سال دویست و نهم بوران دختر حسن بن سهل را بخواست.

و در ایّام سلطنت مأمون ملعون بابک خرّم دین در آذربایجان خروج کرد، و جمعی متابعت او نمودند. و آن ملعون محرّمات مثل مباشرت با مادر و خواهر و غیر آن مباح گردانید. و در آن حدود قلعه های مستحکم عمارت [نمود]، و هر لشکری که مأمون ملعون به جنگ او فرستاد منهزم بازگشت.

مأمون ملعون در سال دویست و دوازدهم از هجرت محمّد بن حمید طوسی را به دفع او مأمور ساخت؛ و بعد از یک سال و کسری که میان او و بابک جنگهای عظیم روی نموده بود محمّد بن حمید کشته شد. آنگاه امر بابک

قوّت گرفت.

و چون سنّ مبارک حضرت امام محمّد تقی به بیست و یک رسید، مأمون ملعون دختر خود امّ الفضل را به نکاح آن حضرت درآورد، و آن سال دویست و شانزدهم بود از هجرت. آنگاه به مصر رفته عبدوس «3» را که در آن دیار خروج کرده بود مندفع ساخت و به جنگ قیصر روی آورده، چهارده قلعه از قلاع روم به دست آورد؛ و چون بازگشت در نواحی طرسوس بر سر چشمه ای نزول کرد که آن چشمه را «بدیدون» «4» می گفتند.

علیّ بن الحسین مسعودی در «مروج الذّهب» آورده که آب چشمه بدیدون در برودت به مرتبه ای بود که هیچ کس را طاقت نبود که لحظه ای در

---

(3) در «تاریخ گزیده»: «عبد الحکم».

(4) در هر دو نسخه: «بذبذون». و از مروج الذهب تصحیح شد.

آنجا نشیند، و صفایش به درجه ای که نقش درهم در زیر آب می نمود. مأمون ملعون در کنار چشمه نشسته بود که ماهیی ظاهر شد که طولش یک ذرع بود، و در سفیدی مانند سبیکه نقره بود. فرمود که آن ماهی را بگیرند. پس یکی از فرّاشان به آن چشمه داخل شده ماهی را گرفت. ماهی اضطراب نموده از دست فرّاش بدر رفته، آنچنان در آب افتاد که رشحات آب به مأمون ملعون رسیده جامه مأمون تر شد. و باز فرّاش در آن چشمه رفته، ماهی را بیرون آورد.

مأمون فرمود که آن را بریان کنند. پس لرزه بر مأمون افتاد تا آنکه لحافها بر او پوشیدند. فریاد می کرد که: البرد البرد، و بعد از آن او را به خیمه برده، به دورش چند جا آتش افروختند. آنگاه ماهی را بریان کرده

حاضر کردند.

مأمون نتوانست که از آن بچشد و چون مرضش اشتداد یافت معتصم که برادر مأمون بود از بختیشوع طبیب و ابن ماسوله پرسید که آیا مأمون شفا می یابد؟

هر یک از ایشان یک دست مأمون ملعون را گرفتند و حرکات مجسّه اش را «5» خارج از حدّ اعتدال یافتند و منذر به فنا و انحلال؛ و عرقی مانند لعاب از تمام بدن مأمون ملعون در آن زمان روان گشته بود. معتصم ملعون از آن پرسید، با او گفتند، و مأمون ملعون بیهوش شده بود. بهوش آمده اسیران روم را طلبیده پرسید که معنی «قشیره» که قبل از این، این چشمه را به آن نام می خوانده اند، چیست؟ در جواب گفتند: مدّ رجلیک، یعنی دراز کن هر دو پایت را. مأمون ملعون را این سخن به فال بد آمده باز پرسید که نام این موضع چیست؟ گفتند: «رقّه»، و حال آنکه در زایچه طالع مأمون ملعون نوشته بود که فوت او در موضع رقّه واقع شود؛ و از این [جهت] در شهر رقّه که از شهرهای جزیره عرب است، هرگز اقامت نمی نمود.

و مسعودی- علیه الرّحمه- می فرماید: «6» «و قد قیل انّ اسم البدیدون تفسیره مدّ رجلیک و اللّه اعلم بحقیقه ذلک» چون مأمون ملعون فوت شد، او را به طرسوس برده، دفن کردند. سابع عشر سنه ثمان و عشر و مأتین بود که مأمون

---

(5) مجسّ و مجسّه (م. ج. س) محلّ لمس، جای دست مالیدن، به معنی سینه، و به معنی محلّ نبض نیز گفته شده.

(6) مروج الذهب ص 457 ج 3- بیروت- دار الاندلس.

ملعون به جهنّم پیوست.

پس ملک به برادرش معتصم ملعون رسید. در

عهد او کار بابک خرّم دین قوی شد و تمامی آذربایجان و ارمنیّه و بعضی از ولایت عراق را مسخّر کرد. معتصم اسحاق بن ابراهیم را به جنگ او فرستاد، و معتصم میل تمام به خریدن غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از آن گروه نزد او مجتمع شده بودند، و اهل بغداد از افعال ناپسندیده ایشان در آزار بودند. روزی [یکی] از عوام در راهی با معتصم گفت که از این شهر بیرون رو، و الّا من با تو محاربه خواهم کرد. معتصم گفت: تو با کدام لشکر و چه توانایی با من محاربه و جنگ خواهی کرد؟ گفت به انگشتان خود که در سحرگاه به دعا برآورم، و به هر تیر آهی سپاهی درهم شکنم. معتصم چون می خواست که شهری از نو بسازد، این سخن باعث شد که در همان سال، یعنی سال دویست و بیستم از هجرت، قریب به موضع قاطول شهری بنا کرده، آن را «سرّ من رای» نام کرد؛ یعنی شاد شد هر کس که آن را دید. و به کثرت استعمال سرّ من رأی به سامره تبدیل یافت. و چون آن شهر را به جهت غلامان و سپاهیان ساخت، آن را «عسکریّه» نیز خواندند.

و در آن سال اسحاق بن ابراهیم در جنگ بابک از معتصم مدد خواست. معتصم حیدر بن کاووس را که از بزرگ زادگان ولایت ما وراء النّهر بود، و به «افشین» مشهور بود، به جنگ بابک و به مدد اسحاق ابن ابراهیم فرستاد. افشین بابک را به هزیمت فرستاد. و در آن جنگ خلقی بی اندازه به قتل رسید.

و در ذی قعده همین سال معتصم ملعون امّ الفضل دختر

مأمون را تحریک کرد تا آن حضرت را شهید گردانید. و اللّٰه اعلم.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:221

باب دهم در ذكر آن بلبل گلشن امامت، و آن طوطى چمن خلافت مركز دايره سعادت، قطب سپهر جلالت و هدايت ابو الحسن الثالث ابن أبى جعفر القانع حضرت امام على النّقى الرّابع عليه السّلام

اشاره

ولادت كثير السّعادت آن حضرت در مدينه بوده، به روايت شيخ مفيد در منتصف ماه ذى الحجّه سنه اثنتى عشره و مأتين؛ و شهادتش در ماه رجب سال دويست و پنجاه و چهارم بوده «1». مشهد معطّرش در سرّ من رأى، كه به سامره مشهور است، و آن شهرى است كه معتصم ملعون در سال دويست و بيستم بنا كرد، و با لشكر به آن شهر رفت، و آن را دار الملك ساخت، و به اين واسطه آن شهر را عسكريه نيز مى گويند؛ چنانكه گذشت. كنيت آن حضرت ابو الحسن است؛ و لقبش: ناصح، و متوكّل و فتّاح، و نقى، و مرتضى؛ و به روايت شيخ مفيد از آن حضرت پنج فرزند بازمانده بود: حضرت امام حسن عسكرى و حسين و محمّد و جعفر و يك دختر [به نام عايشه] «2».

فصل در ذكر بعضى از كرامات آن پيشواى اهل نجات

روايت است از صالح بن سعيد كه گفت: متوكّل فرمود كه آن

---

(1) «ارشاد» مفيد ص 352.

(2) «ارشاد» مفيد، ص 359.

حضرت را از مدينه به سامره آوردند و در «خان الصّعاليک» «3» كه موضع ناخوشى بود جاى دادند. من به ديدن آن حضرت رفتم. چون آن حضرت را در آن طور جايى ديدم، گريستم و گفتم: جعلت فداک يا بن رسول اللّه، اين جماعت از خداى نمى ترسند كه در اطفاى نور تو سعى مى نمايند و تو را در منزلى چنين پروحشت فرود آورده اند؟ آن حضرت فرمود كه: هيهات اى صالح! هنوز تو در فكر مقامى. آنگاه به دست مبارک خود اشارت به طرفى كرده فرمود كه نگاه كن؛ چون نظر كردم، باغى ديدم خوش و خرّم و بوستانى دلكش تر از روضه ارم،

با میوه های تر و تازه و ثمراتی بی اندازه، جویهای آب از هر طرف روان و نسیم روان بخش از هر جانبی وزان، با قصور رفیعه بسیار و عمارات منیعه بی شمار. حیرت و وحشت بر من غالب گشت. امام- علیه السّلام- فرمود: یا صالح ! ما در هر حال که هستیم اینها با ماست. تو پنداری که ما در خان الصّعالیکیم؟ خدای تعالی جنّت را مسخّر ما کرده است تا هر جا که خواهیم حاضر شود. حق تعالی ما را دولت ابدی داده است که هرگز منقطع نشود، و همه اهل عالم در روز قیامت به شفاعت ما و جدّ ما محتاج باشند، و ما محتاج کس نباشیم، و ما را به دنیا رغبت نیست، و جهّال به دولت پنج روزه مغرور گشته به آن می نازند، و ایشان را در آخرت نصیبی نیست، و موالیان ما در روز قیامت بر جمله خلایق مباهات کنند، و ایشان را درجه ای عظیم باشد که کسی را از امّت آن درجه نباشد، و اکثر آنها که بر ما ظلم و جور کنند منزلت ما را دانند؛ امّا از غایت ضلالت و شقاوت و حبّ جاه آن را اخفا کنند. لیکن نور نور باشد؛ و ظلمت ظلمت؛ و همه عاقلان می بینند و می دانند که آنها که بر ما جور و ظلم کردند، در اندک زمانی بدی ایشان به ایشان بازگشت. یا صالح ! تو درون خود به محبّت ما صاف دار که هر چه از آن ماست با ماست در هر موضع که باشیم.

---

(3) «خان الصّعالیک» موضعی بس ناخوش در سرّ من رأی است («حبیب السّیر» ج 2، ص 96 چاپ کتابخانه خیّام).

أنیس

المؤمنین، الحموی ،متن،ص:223

دیگر، روایت است که وقتی متوکل بیمار شد، خراجی «4» بیرون آورد که اطبّا از علاج آن عاجز شدند. مادرش مبلغ دو هزار دینار نذر آن حضرت کرد که پسرش شفا یابد، و در آن اثنا فتح بن خاقان که یکی از مقرّبان متوکّل بود گفت: استعلاج از هادی باید نمود. متوکّل کس نزد حضرت امام- علیه السّلام- فرستاده طلب علاج کرد. آن حضرت پیام فرستاد که فلان چیز بر آن موضع باید نهاد تا نفع رساند. چون خبر به مجلس متوکّل رسید، بعضی از حضّار استهزا نمودند. گفتند که این بر خلاف طبّ است. فتح ابن خاقان گفت: تجربه باید کرد. پس آنچه آن حضرت فرموده بود، بر آن موضع نهادند؛ [خراج] منفجر شده متوکّل شفا یافت. مادرش دو هزار دینار در صرّه سر به مهر نزد آن حضرت فرستاد. پس غمّازان با متوکّل گفتند که هادی- علیه السّلام- سلاح بسیار جمع نموده، میل خلافت دارد. متوکّل سعید حاجب را گفت که در شب جمعی را با خود ببر که اطراف خانه هادی را فروگیرند و بی خبر هادی به آن خانه رفته، از اسلحه و اموال آنچه در آن خانه باشد، با هادی نزد من حاضر کن. سعید حاجب گفت: نیم شب با جمعی روی به خانه هادی گذاشته اطراف خانه را به آن جماعت سپردم و نردبان گذاشته، با چند تن به بام برآمدم، و به سبب ظلمت شب، راه به جایی نمی بردم ناگاه از درون حجره آواز هادی- علیه السّلام- به گوش من رسید که فرمود که: ای سعید! صبر کن تا شمعی بیارند که بی تعب همه جا را ملاحظه نمایی. پس

خادم آن حضرت شمعی روشن کرده پیش آورد. هادی- علیه السّلام- را دیدم که جبّه صوفی در بر کرده و پشمینه ای بر سر بسته، و سجّاده ای از حصیر انداخته به عبادت مشغول بود. فرمود که حجره ها پیش توست، همه را ببین.

در آن خانه گردیدم، بغیر از یک بدره که به مهر مادر متوکّل بود چیزی ندیدم. آن را نزد متوکّل بردم. چون متوکّل مهر مادر خود دید متعجّب گردید، و از مادر کیفیّت حال سؤال نمود. مادرش گفت: در آن وقت که تو مریض بودی، من این زر نذر ابی الحسن علی نقی- علیه السّلام- کرده بودم. چون تو

---

(4) خراج (به ضمّ اوّل) دمل، ورم، دانه و جوش که روی پوست بدن پیدا شود.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:224

شفا یافتی به نذر وفا نمودم. متوکّل بدره ای دیگر بر آن افزود و فرمود که به خدمت آن حضرت برم و عذر بخواهم. و من خجل و منفعل پیش آن حضرت رفتم و گفتم: یا بن رسول اللّه! از آن بغایت شرمنده ام که بی اجازت به این خانه درآمدم. چون مأمور بودم، امید دارم که از گناه من درگذری. آن حضرت فرمود که: «سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» «5».

فصل

در سال دویست و بیست و دویم مرتبه دیگر حیدر بن کاووس که او را «افشین» نیز می گویند، به محاربه بابک خرّم دین روی آورده، آن دو سپاه درهم افتادند؛ و بعد از کوشش بسیار خرّمیّه مغلوب گشتند، و بابک فرار نموده، با برادر و اولاد و بعضی از مخصوصان به ولایت ارمنیّه رفته، از خوف طلبکاران ملبّس به لباس تاجران گردید که شاید در آن لباس کسی او را

نشناسد. بعد از چند روز در آن حدود در نواحی قلعه بطریقی که او را «سهل بن سنفاط» «6» می گفتند نزول نمود. آنگاه رمه ای دید و از راعی غنم گوسفندی خرید. شبان گمان برد که او کیست. نزد سهل بن سنفاط رفته گفت: گروهی در این وادی نزول نموده اند و همانا که سرور ایشان بجز بابک نیست. سهل سوار شده با جمعی روی به آن جانب آورد. چون از دور بابک را دید، پیاده شده گفت: ایّها الملک! خاطر شریف جمع دار که به تختگاه خود رسید [ی]. اگر خاطر دریا مقاطر خواهد به این قلعه قدم گذار، و فارغ بال بر تخت سلطنت قرار گیر، و ملاحظه نمای که این مخلصان در دفع اعدای دولت قاهره تا چه مرتبه کوشش خواهند نمود.

پس بابک با متابعان به آن حصار درآمد، و سهل در تعظیم او مبالغه

---

(5) از آیه 227 سوره مبارکه شعراء.

(6) در نسخه «ب»: «سهل بن سفناط».

أنيس المؤمنين، الحموی ،متن،ص:225

عظیم نمود، و رفقای او را در منازل مناسب فرود آورد، و بابک را بر تخت نشانیده خود در پایه ملازمت ایستاد. چون مائده حاضر شد، سهل با او مؤاکله آغاز نهاد. بابک از فرط غرور و جهل با سهل خطاب عنیف نموده گفت: تو را حد آن هست که با من طعام خوری و با پادشاهان همکاسه و همسفره شوی؟

سهل از سر خوان برخاسته از در اعتذار درآمده گفت: ای ملک این زلّت از روی غفلت از من سر زد. امید آن است که ملک صدور این خطا را از روی عمد نداند و از کمال کرم این گناه را درگذرد.

و چون بابک از

اکل فارغ شد، سهل آهنگری حاضر ساخته گفت: ای ملک کرم فرموده پای مبارک دراز کن تا استاد حدّاد بندی بر آن نهد. بابک گفت: غدر کردی ! سهل او را دشنام داده گفت: تو راعی غنم و بقر بودی، شبانان را با تدبیر لشکر و سیاست کشور و ضبط مملکت و اجرای حکومت چه نسبت است؟ آنگاه تبعه او را همه در بند کشید، و خبر به افشین فرستاد.

[افشین] سرهنگی را با چهار هزار مرد روان کرد تا بابک و سهل را به او رسانند. و افشین سهل را نوازش بسیار نموده از مملکت او خراج برداشت و مکتوبی بر بال کبوتر بسته ارسال نمود. چون کبوتر به سامره رسید، معتصم و خواصّ او مسرور شده تکبیر گفتند.

و چون افشین به سامره نزدیک رسید، معتصم پسر خود هارون را با لشکر به استقبال فرستاد، و فرمود که فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود با شتری به دیبای احمر آراستند، و دو تاج بزرگ مرصّع به جواهر ثمین با جامه های فاخر مرتّب داشته، مجموع را به اردوی افشین بردند و او را پیغام داد که بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر نشاند و تاجها بر سر ایشان و جامه ها در ایشان پوشاند. پس حکم کرد که خلایق با زینت تمام تا اردوی افشین که پنج فرسخ بود، دورویه صف کشیدند. بعد از آن بابک را سوار کرده، روی به شهر گذاشتند. بابک چون آن کثرت دید، تأسّف می خورد که اینهمه خلق رایگان از دست من جان برده اند.

منقول است که بابک را ده جلّاد بود. از یکی از ایشان که

خون کمتر

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:226

کرده بود، پرسید که تو چند کس را کشته باشی؟ گفت آنچه من کشته ام از بیست هزار افزونند. و بعضی از اهل تواریخ گفته اند که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر آن به هزار هزار رسیده بود.

امّا چون بابک را نزد معتصم بردند، زر بسیار قبول کرد که او را نکشند، مفید نیفتاد. پس فرمود که او را برهنه کردند و دست و پایش را از مفصل جدا کرده آنگاه سرش برداشتند و بدنش را با دست و پایش در سامره بیاویختند، و سرش را با برادرش عبد اللّه به بغداد بردند. و اسحاق بن ابراهیم والی آن ولایت به موجب فرموده، عبد اللّه را بدان سان که بابک را کشته بودند، بکشت. و سر بابک را از بغداد به عراق عجم و خراسان برده، در بلاد و امصار گردانیدند.

کشته شدن بابک در سال دویست و بیست و سیّم روی نمود.

و در سال دویست و بیست و هفتم، معتصم ملعون به جهنّم رفت و پسرش واثق به جای او نشست. گفته اند که واثق نیز همچو پدر و عمّ، مذهب اعتزال داشت و به خلق قرآن قائل بود.

و در زمان او، احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی که دشمن معتزله بود، و هر کس که به خلق قرآن اعتراف می نمود با او معادات می ورزید، میل خروج کرد و از مردم بیعت می گرفت، و از ملازمان اسحاق ابن ابراهیم والی بغداد نیز جمعی با او بیعت کردند. و چون احمد بن نصر را تبع بسیار شد، با ایشان قرار داد که در فلان شب باید که طبل زده خروج کنید،

و به حسب اتّفاق طايفه اى از بيعتيان قبل از ميعاد شبى شراب مى خوردند. در علواى مستى طبل بى هنگام زدند، و هوشياران از خانه بيرون نيامدند، و محمّد ابن ابراهيم شحنه بغداد در همان شب تفحص حال نموده، احمد بن نصر و متابعانش را گرفته، روز ديگر بند بر نهاد و به سامره فرستاد. واثق بار عام داده، از احمد بن نصر در آن مجلس پرسيد كه در قرآن چه مى گويى؟ گفت كلام اللّه است. واثق گفت: مخلوق است يا نه؟ احمد باز همان جواب داد. واثق گفت: پروردگار را در روز جزا مى توان ديد يا نه؟ احمد گفت: از رسول اللّه

- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- مروى است كه فرمود: «ترون ربّكم يوم القيامه لا تضاهون فى رؤيته»، و از سفيان عيينه شنيدم كه گفت: حديث پيغمبر است كه «انّ قلب ابن آدم بين اصبعين من أصابع اللّه». واثق از ارباب درس فتوى طلبيده كه در باب اين شخص چه مى گوييد؟ بعضى گفتند كه خون او مباح است، و بعضى گفتند نخست توبه بر او عرض بايد كرد. اگر نپذيرد قتل او واجب شود. پس سر احمد بن نصر را از تن بريدند.

و در سال دويست و سى و دويم واثق در گذشت و متوكّل ملعون كه برادر او بود بر جاى او نشست. و آن ملعون فرستاد كه حضرت امام على نقى- عليه السّلام- را از مدينه به سامره آوردند. و اين متوكّل لعين از بنى عبّاس مانند يزيد بود از بنى اميّه، بلكه از عداوت اهل البيت- عليهم السلام- از يزيد پليد گذشته بود. زيرا كه در زمان

یزید کسی را از زیارت حضرت امام حسین- علیه السّلام- منع نمی کردند؛ و آن ملعون فرمود که مرقد منوّر حضرت امام حسین- علیه السّلام- و سایر شهدای کربلا را خراب کنند، و منازلی را که در آن موضع باشد با خاک یکسان سازند. مردم را از زیارت حضرت امیر المؤمنین- علیه السّلام- و اولاد امجادش منع کرد، و حکم کرد که آب در صحرای کربلا انداختند تا به مرقد منوّر حضرت امام حسین- علیه السّلام- کسی راه نبرد؛ و هر چند آن بی حیا زحمت کشید، بجایی نرسید، و آب را از آن گوهر بحر عزّت، حیا آمده پیش نرفت، و بر سر هم متراکم می شد و بازمی گشت؛ و از این جهت آن موضع را «حائر» خواندند. و علویان در زمان آن ناصبی شقاوت شعار نهایت آزار کشیدند.

و در منتصف شوال سال دویست و چهل و هفتم، غلا [ما] ن متوکّل او را به جهنّم فرستادند. و سبب قتلش آنکه: پسر خود منتصر را که ولیعهد کرده بود، پیوسته ایذا کردی و گفتی که تو را منتظر باید گفت؛ زیرا که انتظار مرگ مرا می کشی، و او را گاهی شراب بسیار دادی و فرمودی که به سیلیهای پی درپی بنوازند. پس منتصر با جمعی از ترکان که از متوکّل آزرده خاطر بودند در ساخته شبی در مجلس او ریختند و یکی از ترکان شمشیری از

دوش راست متوکّل زد که به تهیگاه او رسید، و دیگری بر دوش چپ او زد.

در آن حال فتح بن خاقان که از مقرّبان متوکّل بود، خود را بر روی متوکّل انداخته گفت: «لا أريد الحياه بعدک يا أمير المؤمنين»

یعنی: زندگی نمی خواهم بعد از تو ای امیر المؤمنین. متوکّل را مسخره ای بود و او در آن حالت در زیر بساط گریخته گفت که: «أرید الحیاه بعدک یا أمیر المؤمنین» ! یعنی: من زندگی می خواهم بعد از تو ای امیر المؤمنین ! و ترکان فتح بن خاقان را نیز بکشتند.

پس منتصر بر جای او نشست، و در سال دویست و چهل و هشتم به جهنّم پیوست؛ و پسر عمّش مستعین بر جای او قرار گرفت. و در سال دویست و پنجاه و دویم غلامان او را عزل کرده معتزّ را والی گردانیدند، و به روایت اصحّ آن لعین پرکین حضرت امام- علیه السّلام- را به زهر شهید کرد.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:229

باب یازدهم در ذکر آن مقتدای بشر و آن امام حادی عشر، مرکز دایره سروری حضرت امام ابی محمّد حسن بن علی العسکری علیه السّلام

اشاره

ولادت مقرون به سعادتش در مدینه بوده، در ماه ربیع الثّانی سال دویست و سی و دویم از هجرت، و شهادتش در هشتم ربیع الاوّل سال دویست و شصتم. مشهد منوّرش در سرّ من رأی؛ مدّت امامتش شش سال بود؛ مدّت عمر گرامیش بیست و هشت سال. کنیت آن حضرت ابو محمّد است؛ و لقبش: عسکری، و خالص، و سراج، و شاهد، و هادی. و آن جناب را بغیر از حضرت صاحب الامر فرزندی نبوده.

فصل در ذکر شمّه ای از فضل و کمال آن سرور خجسته خصال علیه صلوات اللّه الملک المتعال

مروی است از جعفر جرجانی که گفت: سالی به حجّ می رفتم و جماعتی از اهل جرجان مالی به من داده بودند که در سامره به خدمت آن حضرت برم. چون به عتبه بوسی حضرت امام- علیه السّلام- مشرّف شدم، خواستم که بپرسم که این اموال را تسلیم که نمایم؟ پیش از آنکه اظهار کنم

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:230

که مالی چنین با من است، فرمود که آنچه فلان و فلان از اهل جرجان به تو داده اند، به مبارک خادم بسپار. پس به او تسلیم نمودم، و سلام اهل جرجان به آن حضرت رسانیدم. آن جناب فرمود که از امروز تا یکصد و نود روز دیگر تو به حجّ می روی و بازمی گردی و به صحّت و سلامت به جرجان می رسی.

در صباح روز جمعه سیّم ماه ربیع الثّانی چون به جرجان برسی، دوستان ما را خبر کن که در آخر همان روز من به آن جانب خواهم آمد.

جعفر گوید که همان روز که آن حضرت فرموده بود، به جرجان رسیدم و احوال گفتم و بشارت قدوم آن حضرت به ایشان دادم که آن حضرت وعده فرمود که هم امروز جرجان را به نور مقدم مکرّم

خود مشرّف سازد. پس چون خلق نماز پیشین و پسین گزاردند، در خانه من جمع شدند. ناگاه دیدم که آن حضرت درآمد و سلام کرد و فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر که امروز به دیدن شما آیم. بنابر آن چون نماز پیشین و پسین را در سامره گزاردم، متوجّه این جانب شدم، و به عهد خود وفا نمودم. هر حاجتی و مهمّی که دارید عرض کنید.

اوّل کسی که عرض حاجت نمود نصر بن جابر بود. گفت: یا بن رسول اللّه، چشم پسرم نابینا شده است. التماس دارم که دعا فرمایید که حق تعالی بینایی به او بازدهد. امام- علیه السّلام- فرمود که او را حاضر کن.

پس فرزندش را حاضر ساخت. امام دست مبارک بر چشم او بمالید؛ در حال بینا گردید. بعد از آن، هر یک حاجت خود را عرض کردند و مستدعیات ایشان را مبذول ساخت، تا مهمّات همه را به انجاح مقرون گردانید، و از برای ایشان دعا کرد؛ و در همان روز بازگشت.

دیگر، روایت است از محمّد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر- علیه السّلام- که گفت وقتی معیشت بر من و پدر من بغایت تنگ شد و از فقر و فاقه کار ما به اضطرار کشید، پدرم با من گفت که صیت کرم ابو محمّد عالم را گرفته است. بیا تا به نزد او رویم و پریشانی خود عرض کنیم، شاید ما را از این دست تنگی رهایی بخشد. پس به قصد ملازمت آن

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:231

حضرت، روی به راه آوردیم. پدرم در راه با من گفت که حاجت من آنست که امام- علیه السّلام- پانصد

درهم به من عطا نماید، تا دویست درهم را جامه و دویست درهم را آرد بخرم و باقی را در سایر ما یحتاج صرف نمایم. من با خود گفتم که مرا سیصد درهم کافی است، که صد درهم را جامه بخرم و صد درهم را نفقه کنم و به صد درهم دیگر درازگوشی خریده به کوهستان روم. چون به آستان آن مقتدای اصحاب ایمان رسیدیم، بی آنکه کسی آن جناب را از آمدن ما اعلام نماید، غلامی بیرون آمده گفت: علیّ بن ابراهیم و پسر او درآیند. چون به آن خانه درآمدیم و شرط تحیّت به جای آوردیم، آن حضرت با پدرم گفت: ای علی تو را از ما چه بازداشت که تا این زمان پیش ما نیامدی؟ پدرم گفت: یا مولای و یا سیّدی شرم می داشتم که به این حال پیش تو آیم. چون بعد از لحظه ای بیرون آمدیم، غلام آن حضرت از عقب ما بیرون آمده صرّه ای به پدرم داد و گفت: در این پانصد درهم است. مولای من می فرماید که دویست درهم را جامه و دویست درهم را آرد بخر و صد درهم را در سایر مایحتاج صرف کن؛ و صرّه ای دیگر به من داد و گفت که این سیصد درهم است. صد درهم را جامه بخر و صد درهم درازگوش گوش و صد درهم را نفقه کن. امّا باید که به کوهستان نروی و به فلان موضع روی. من به فرموده عمل کردم، و چون به آن موضع که امام- علیه السّلام- فرموده بود رفتم، کدخدا شدم؛ و در همان روز از محلی به من دو هزار درهم رسید.

دیگر، روایت است به

اسناد متّصل از ابى هاشم كه گفت در حبس بودم، و از گرانى قيد گران سنگ و از ضيق بند خانه به تنگ بودم؛ از اين معنى به حضرت امام حسن عسكرى- عليه السّلام- شكايت نوشتم؛ جواب كرامت فرمود كه امروز نماز پيشين را در خانه خود خواهى گزارد. پس قبل از ظهر از حبس خلاص شدم و در منزل خود به اداى نماز ظهر قيام نمودم. پس از بس كه تنگدست بودم، خواستم كه ديگر باره عرضه داشت كرده، از آن حضرت آنفا التماس فتوحى نمايم. باز حيا مرا مانع شد؛ و در آن حال ملازمى از آن حضرت رسيد، صد دينار از براى من آورد، و مكتوبى از آن جناب كه در

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:232

آن نوشته بود كه هرگاه تو را حاجتى باشد، در اظهار آن شرم مدار.

و هم از ابى هاشم منقول است كه روزى امام- عليه السّلام- گفت كه بهشت را درى است كه نام آن «معروف» است، و اهل معروف را از آن در به بهشت خواهند برد، و من از استماع آن كلام حمد ملك علّام چنانكه كسى نشنيد به جاى آوردم و شاد گشتم به آنكه در برآوردن حوايج مسلما [نا] ن سعى مى كردم. پس امام- عليه السّلام- نظر به سوى من كرده فرمود كه: اى ابى هاشم! دانستم چيزى را كه بر آنى. بدرستى كه اهل معروف در دنيا ايشانند اهل معروف در آخرت؛ خداى تعالى تو را از ايشان گرداند، و بر تو رحمت كند.

ديگر، روايت است از علىّ بن الحسين بن شابور كه گفت به واسطه خشكسالى قحطى پيدا شد در سرّ من رأى در

زمان حضرت امام حسن عسکری- علیه السّلام-. پس خلیفه اهل مملکت را فرمود که به دعای باران بیرون روند. پس چند روز مردمان به صحرا رفتند و نماز گزاردند و دعا کردند و باران خواستند، هیچ باران نیامد. پس جاثلیق به صحرا رفت و ترسایان و راهبان با او رفتند. راهبی در میان ایشان بود. چون آن راهب دست به دعا برداشت، باران باریدن گرفت؛ و در روز دویم نیز آن راهب به صحرا رفت، و چون دست برداشت، باز باران شد. پس بیشتر مردمان به شک افتادند و تعجّب کردند و به دین ترسایی میل نمودند. پس خلیفه ابی محمّد حسن بن علیّ ابن محمّد بن علی الرّضا- علیه السّلام- را که محبوس بود، از بند بیرون آورده با او گفت که: امّت جدّت را دریاب که به هلاکت و ضلالت افتادند. آن حضرت فرمود که ان شاء اللّه تعالی فردا بیرون می روم و ازاله شکوک خلق می نمایم. پس جاثلیق روز سیّم از شهر بیرون رفت. حضرت امام- علیه السّلام- بیرون فرمود، و خلق به تماشا بیرون رفتند. دیگر باره راهب دست به جانب آسمان برداشت و باران طلب نمود. در ساعت قطعه ابری پدید آمد، و روی هوا را گرفت. پس حضرت امام حسن عسکری- علیه السّلام- یکی از غلامان را گفت که دست راست این راهب را بگیر و آنچه در میان دو

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:233

انگشت دارد بیرون آور و آن را به او مگذار. غلام پیش رفته دست راهب بگرفت. در میان دو انگشت راهب استخوانی بود، بیرون آورد. در ساعت ابر از هم پاشیده هوا صاف شد. آنگاه امام- علیه

السّلام- با راهب گفت که اکنون باران بخواه. راهب فرو ماند و خلیفه از این امر بغایت متعجّب شد، و از حضرت امام- علیه السّلام- پرسید که بعد از آنکه آسمان به دعای راهب پرابر شده بود، تو چه کردی که آن ابر از هم پاشید، و این راهبان خجل و منفعل گردیدند؟ امام- علیه السّلام- فرمود که: این استخوانی است که خاصیتش آن است که هرگاه مکشوف و ظاهر سازند باران بارد؛ و این استخوان به دست این راهب افتاده بود، و آمدن باران را سبب همین بود که این راهب این استخوان را از میان دو انگشت ظاهر می ساخت. چون غلام آن را از دست او گرفت و پنهان کرد، ابر مرتفع شد و راهب خجل گردید. آنگاه آن سرور از میان آن جماعت به طرفی رفت و دعا فرمود. چندان باران بارید که رودها بهم رسید. پس مردمان مسرور به منازل خود مراجعت نمودند.

فصل در ذکر بعضی از وقایع زمان حضرت امام علیه السلام

معتزّ بعد از آنکه عهد کرده بود که قصد مستعین نکند و سوگندهای مغلّظه خورده بود، او را به قتل رسانید، و برادر خود مؤیّد را در زندان کرد، و چون شنید که ترکان می خواهند که او را از زندان بیرون آورده با او بیعت کنند، حکم کرد که او را دست و پا بسته در زیر برف کردند و آب بر او می ریختند تا جان داد. آنگاه سموری در او پوشیده، به مردمان نموده گفتند که به مرگ طبیعی مرده است، و برادر دیگرش موفّق را به بصره فرستاده آنجا محبوس ساخت و وصیف ترک و بغا الصّغیر را که مشهور بود به «شرابی»، و او نیز

یکی از اکابر اتراک بود به قتل رسانید. و چون ترکان دیدند که معتز در مقام افنا و اعدام ایشان است، به تقویت صالح بن وصیف و محمّد بغا به

قصر معتزّ درآمده، پای او را گرفته از قصرش بیرون کشیدند و او را در آفتاب گرم بداشتند و الزام نمودند تا خود را خلع کرد، و به مطالبات زجر نمودند، تا هر چه داشت بداد. پس او را به زهر یا به گرسنگی و تشنگی- علی اختلاف روایتین- کشتند. پس مهتدی «1» را خلافت دادند، و او به روش عمر بن عبد العزیز سلوک می کرد.

و در رجب سال دویست و پنجاه و ششم، ترکان مهتدی «1» را خلع نموده به قتلش رسانیدند و ملک بر معتمد برادر او قرار گرفت؛ و آن ملعون فرمود که در ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت حضرت امام حسن عسکری- علیه السّلام- را مسموم ساختند، و آن سرور در همان شهر مدفون گشت.

---

(1) در نسخه «ب»: «مهدی».

باب دوازدهم در ذکر آن خورشید مطلع جلال و آن ماه اوج شرف و اقبال منبع الطاف بی پایان، مجمع مکارم و احسان، خلیفه الرّحمن و قاطع البرهان حضرت صاحب الامر و الزّمان صلوات اللّه علیه

اشاره

ولادت با سعادتش در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنجم بوده؛ شیخ مفید- علیه الرّحمه- می فرماید «1»: «و کان سنّه عند وفاه أبیه خمس سنین، آتاه اللّه فیها الحکمه و فصل الخطاب و جعله آیه للعالمین، و آتاه الحکمه کما آتاها یحیی صبیّا، و جعله اماما فی حال طفولیّته الظّاهره کما جعل عیسی بن مریم- علیه السّلام- فی المهد نبیّا».

آن حضرت مسمّاست به اسم حضرت رسالت پناه- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- و مکنّی است به کنیت آن حضرت، و لقبش: حجّه اللّه و قائم و خلیفه الرّحمن و

مهدی و خلف و صالح و صاحب است مطلق؛ و شیعه در غیبت صغری از آن حضرت به «ناحیت مقدّسه» تعبیر می کرده اند، و غریم و صاحب الامر نیز می گفته اند. و مادر آن حضرت دختر قیصر روم بوده.

مروی است که دختر قیصر در خواب دید که حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- و امیر المؤمنین- علیه السّلام- و حضرت فاطمه- علیها السلام- او را به حضرت امام حسن عسکری- علیه السّلام- دادند.

---

(1) «ارشاد» مفید، ص 373.

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:236

چون بیدار شد، آن خواب را با محرمی بگفت. او تعریف پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- و اهل بیت عالی مقدار آن سرور کرد، و آن جمیله کریمه را از نصرانیّت منع نموده، به اسلام ترغیب نمود. پس نرجس خاتون اسلام اختیار کرده، فرمود که نقّاشی حاضر کردند تا به تقریر او صورت امام را بر صفحه ای نگاشت، و آن را با خود می داشت، تا روزی پدرش عزم جنگ اهل اسلام کرد. نرجس از پدر التماس کرد که او را با خود ببرد. پدر التماس او را قبول نمود. چون با مسلما [نا] ن مقابله واقع شد، نرجس به خفیه اسلحه پوشیده خود را به لشکر اسلام انداخت. پس شخصی او را به اسیری گرفت، و نرجس چون از مقصود نشانی ندید، بدخویی بنیاد نهاد. مالکش خواست او را بفروشد، به هر مشتری که او را عرض می کرد، رضا نمی داد و می گریست. پس حضرت امام حسن عسکری- علیه السّلام- حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- را در خواب دید که فرمود: ای حسن! سریت خود را از میان اسیران

بیرون آور. امام- علیه السّلام- نزد برده فروش رفته، تفحّص اسیران نمود، چون چشم نرجس بانو بر آن حضرت افتاد، او را بشناخت و دست در دامن آن حضرت زد. امام- علیه السّلام- او را بخرید، و از او حضرت صاحب الامر متولّد گردید.

آورده اند که در آن ایّام که نرجس بانو گرفتار بود در دست آن کسی که او را اسیر ساخته بود، چند مرتبه آن مرد به وسوسه شیطان خواست که به جانب او دست درازی کند. هر مرتبه نرجس بانو می گفت دور باش! فی الحال تمام اندام او خشک می شد. و چون قصد نرجس بانو از دل بیرون می کرد، به حالت طبیعی بازمی آمد.

فصل در ذکر ولادت آن مالک ممالک ولایت و وصایت علیه السلام

مروی است از حکیمه خاتون- که عمّه حضرت امام حسن عسکری

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:237

- علیه السّلام- بود- گفت: روزی نزد برادرزاده خود حسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ الرّضا- علیه السّلام- رفتم. آن حضرت فرمود که: ای عمّه! امشب نزد ما باش که در این شب حق تعالی خلف را ظاهر خواهد کرد.

گفتم با آن حضرت که خلف از که به وجود خواهد آمد؟ که من با نرجس هیچ علامت حمل نمی بینم. فرمود که: ای عمّه! بدرستی که مثل نرجس همچو مثل مادر موسی است، که حمل او ظاهر نشد الّا در وقت ولادت.

حکیمه خاتون گوید که شب آنجا بودم. چون نصف شب شد، من و نرجس برخاستیم و نماز می کردیم. آخر مرا در خاطر گذشت که صبح نزدیک شد و آنچه امام فرموده بود ظاهر نشد. آن حضرت ندا کرد که تعجیل مکن. پس نرجس را دیدم که می لرزید. من او را به سینه خود بازگرفتم و «قل هو

اللّه» و آیه الکرسی می خواندم، و حضرت خلف نیز در شکم مادر می خواند هر آنچه من می خواندم. ناگاه خانه روشن شد؛ نگاه کردم، آن حضرت در غایت پاکی و لطافت از مادر به وجود آمده در سجود بود. او را برداشتم. حضرت امام حسن- علیه السّلام- فرمود که: ای عمّه! فرزند مرا بیاور. آن حضرت را به نزد امام- علیه السّلام- بردم. امام- علیه السّلام- او را بر ران مبارک خود نشانید، و زبان در دهان او کرد و گفت: گویا شو ای پسر من به اذن حق تعالی! حضرت صاحب الامر- علیه السّلام- در حال، به زبان فصیح فرمود که: «اعوذ باللّه السّمیع العلیم من الشّیطان الرّجیم، بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، «وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ «2» و صلّی اللّه علی محمّد المصطفی و علیّ المرتضی و فاطمه الزّهرا و الحسن و الحسین و علیّ بن الحسین و محمّد بن علیّ و جعفر بن محمّد و موسی ابن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علیّ و علیّ بن محمّد و الحسن بن علیّ ابی». پس مرغان سبز دیدم که به گرد ما درآمدند. امام- علیه السّلام- یکی از آن مرغان را طلب کرد و فرمود که: نگاه دار پسر مرا تا فرمان خدا

---

(2) آیات 5 و 6 سوره مبارکه قصص.

برسد. من گفتم: این مرغان چیستند؟ فرمود که این مرغ جبرئیل است، و این مرغان دیگر ملائکه رحمت اند. بعد از آن فرمود که: ای

عمّه ! بازده او را به مادرش «کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها وَ لا تَحْزَنَ وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ» «3»، من او را بردم و به والده اش دادم. آن حضرت را در خانه پنهان می داشت، چنانکه هیچ کس بر آن واقف نمی شد.

به صحّت رسیده که امام حسن عسکری- علیه السّلام- را بغیر از آن حضرت فرزندی نبود؛ چنانکه مذکور گشت. و حضرت حق تعالی در صغر سنّ آن سرور را علم و حکمت داد، چنانکه حضرت یحیی پیغمبر را داده بود.

و آن جناب را در طفولیّت امام گردانید، چنانکه حضرت عیسی را در ایّام کودکی رسالت و نبوّت داد. و احادیث صحیحه و اخبار صریحه در باب آن حضرت از طرق مؤالف و مخالف بسیار است، و نصّ بر امامت آن جناب بیشمار. فان شئت أن تقف علی احواله و آثاره و طرف من آیاته و معجزاته و بما جاء من النّص علی امامته- علیه السّلام- فارجع الی کتابنا الموسوم بمنهج النّجاه.

فصل در ذکر شمّه ای از وقایع زمان حضرت صاحب الزّمان علیه صلوات اللّه الملک المنّان

بدان که از وقتی که حضرت امام حسن عسکری شهید شده تا این زمان، و از این زمان تا هنگامی که حضرت صاحب الامر ظهور کند، و بعد از آن تا وقتی که رحلت فرماید، هر چه در عالم واقع شده و خواهد شد، همه واقعات زمان آن حضرت است.

آورده اند که در سال دویست و هفتاد و نهم، معتمد ملعون به جهنّم پیوست و معتضد بر جای او نشست و آن بدبخت والی شانزدهم بود از ولاه

---

(3) از آیه 13 سوره مبارکه قصص.

عصاه بنی عبّاس که نام خود خلیفه و اسم خود امیر المؤمنین نهاده بودند، و

حقّ اهل البیت را غصب نموده.

منقول است که معتضد ملعون جمعی را به سامره فرستاده که خانه حضرت امام حسن عسکری- علیه السّلام- را بکنند، و هر که را در آنجا ببینند به قتل رسانند. چون برفتند و آن خانه را بکندند، در آنجا سردابی یافتند پر از آب، و حصیری بر روی آب افتاده، و جوانی خوب صورت بر روی حصیر ایستاده نماز می گزارد، و به هیچ یک از ایشان التفات نمی کرد. یکی از ایشان پای پیش نهاد که برود، در آب افتاده مضطرب شد. او را بیرون کشیدند، ساعتی بی خود بود. پس دیگری قدم پیش نهاد، او نیز در آب افتاده نزدیک بود که هلاک شود. او را نیز بیرون آوردند، از هوش رفته بود. پس آن جماعت توبه کردند و عذر خواستند و بازگشتند؛ و این خبر را به معتضد بردند. معتضد گفت: این حکایت را پنهان دارید و نزد هیچ کس افشای این راز مکنید.

خاتمه در ذکر مختصری از علامات ظهور آن حجّه اللّه الملک الغفور

بعضی از علامات ظهور آن حضرت آن است که ستاره ای از جانب مشرق طالع شود که مانند ماه روشن باشد، بعد از آن پیچیده شود، چنانکه نزدیک شود که طرفینش بهم رسد؛ و سرخیی در آسمان ظاهر شود که آفاق را بگیرد؛ و در طرف مغرب آتشی پیدا شود که سه روز یا هفت روز بماند، و اهل مصر امیر خود را بکشند؛ و شام خراب شود؛ و بعد از آن بارانی پیاپی بیاید؛ و در آن سال در ماه جمادی الآخر و ده روز ماه رجب بارانی بیاید که خلق هرگز [مثل آن ندیده باشند]

آگاه باشید که حقّ با علی است و شیعه او. و امام- علیه

السّلام- در روز شنبه ای «4» که عاشورا باشد در سال وتر ظهور کند؛ و پانصد کس از

---

(4) یعنی: شنبه ای.

قریش گردن زند. دیگر باره پانصد کس از قریش گردن زند، همچنین تا به شش نوبت سه هزار کس را از قریش گردن زند؛ و مسجد الحرام را بکند و به اساس اوّل بنا کند، و مسجد کوفه را خراب کند، و در پشت کوفه مسجدی بنا کند که آن را هزار در باشد، و متّصل شود خانه های کوفه به کربلا؛ و جناحها و ناودانها که به طرف راه اخراج کرده باشند، بکند؛ و شخصی را نصب فرماید که مردمان را قرآن تعلیم دهد، و آموختن آن بر حافظان از همه مشکلتر باشد، به واسطه اختلاف تألیف. و حق تعالی بیست و هفت کس را زنده گرداند تا انصار او باشند: پانزده کس از آنها که حق تعالی در شأن ایشان فرموده که:

«وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ» «5»، و هفت کس از اصحاب کهف، و یوشع بن نون و سلمان فارسی و ابو دجانه انصاری و مقداد اسود کندی و مالک اشتر. و مدّت ظهور و خلافت آن حضرت هفت سال باشد.

---

(5) آیه 159 سوره مبارکه اعراف.

فهرست مصادر و مراجع مصحح

1- الارشاد فی معرفه حجج اللّه علی العباد تألیف شیخ مفید، تهران، سنگی، 1298 ق.

2- الاعلام تألیف خیر الدین زرکلی، بیروت، 1389 ه.

3- اعلام الوری باعلام الهدی تألیف امین الدین فضل بن حسن طبرسی، چاپ سنگی، قطع وزیری بزرگ، تهران، 1311 ق. و چاپ مکتبه علمیه اسلامیه، تهران، 1338.

4- امالی صدوق، تهران، 1285 ق.

5- الایضاح تصنیف علم الدین فضل

بن شاذان نیشابوری (متوفی به سال 260 ه). به تصحیح میر جلال الدین محدّث ارموی. انتشارات دانشگاه تهران. 1351 ش.

6- بیان الادیان تألیف ابو المعالی محمد بن عبد اللّه حسینی علوی، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، 1312 ش.

7- البیان و التبیین تألیف ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ، قاهره، 1928 م.

8- تاج العروس تألیف محمد مرتضی حسینی الزبیدی، تحقیق عبد الستار احمد فراج، کویت، 1965.

9- تاریخ الخمیس تألیف حسین بن محمد دیار بکری، 2 جلد، مصر 1302.

10- تاریخ گزیده تألیف حمد اللّه مستوفی، به تصحیح دکتر عبد الحسین نوائی، تهران، انتشارات امیر کبیر، 1339 ش.

11- تبصره العوام منسوب به سید مرتضی بن داعی حسنی رازی، به تصحیح

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:242

عباس اقبال آشتیانی، تهران 1313 ش.

12- تجارب السلف تألیف هندوشاه بن سنجر بن عبد اللّه نخجوانی، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی. تهران. 1313 ش.

13- تشیید المطاعن تألیف سید محمد قلی پدر صاحب عبقات، چاپ هند.

14- تعلیقات نقض تألیف میر جلال الدین محدث ارموی، 2 جلد، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی، 1358 ش.

15- تفسیر محمد مؤمن مشهدی (بر جزء سی ام قرآن مجید)، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، 1361 ش.

16- حبیب السیر فی اخبار افراد البشر تألیف غیاث الدین بن همام الدین حسینی مشهور به خواند میر، زیر نظر دکتر سید محمد دبیر سیاقی، 4 جلد، تهران، کتابفروشی خیام، 1333 ش.

17- خاندان نوبختی تألیف عباس اقبال آشتیانی، تهران، 1331 ش.

18- دیوان سنائی به تصحیح سید محمد تقی مدرس رضوی، تهران، 1320 ش.

19- الذّریعه الی تصانیف الشیعه تألیف شیخ آقا بزرگ طهرانی، نجف و تهران 1355- 1398 ه.

20- الروض المعطار فی خبر الاقطار تألیف محمد بن عبد

المنعم حمیری، به تصحیح دکتر احسان عباس، بیروت، 1975 م.

21- شذرات الذهب فی اخبار من ذهب تألیف عبد الحی صالحی حنبلی، 8 جلد، مصر، 1351 ق.

22- طبقات الکبری تألیف ابن سعد واقدی، 4 جلد، مصر، 1358 ق.

23- عقد الفرید تألیف ابن عبد ربه قرطبی اندلسی، مصر، 1346 ق.

24- عمده الطالب فی انساب آل ابی طالب، تألیف جمال الدین احمد بن عنبه، مکتبه المرتضویه، نجف، 1358 ق.

25- فصول الفخریه فی اصول البریه تألیف جمال الدین احمد بن عنبه، به اهتمام میر جلال الدین محدث ارموی، تهران، 1346 ش.

26- الکامل فی التاریخ تألیف ابن اثیر جزری، 12 جلد، مصر، 1302 ق.

27- کشف الغمه فی معرفه الائمه تألیف ابو الحسن علی بن عیسی اربلی، تهران، 1294 ق.

28- لغت نامه دهخدا، تهران.

أنيس المؤمنين، الحموی ،متن،ص:243

29- مروج الذهب و معادن الجوهر تألیف علی بن حسین مسعودی، چاپ بیروت، دار الاندلس.

30- معجم البلدان تألیف یاقوت حموی، مصر، 1324 ه.

31- ملل و نحل تألیف محمد بن عبد الکریم شهرستانی، مصر، 1317-1321.

32- مناقب تألیف محمد بن شهر آشوب السروی، چاپ سنگی، 1317 ق.

33- من لا یحضره الفقیه تألیف شیخ صدوق، 4 جلد، لکهنو، 1306- 1307 ق.

34- النقض (بعض مثالب النواصب فى نقض بعض فضايح الروافض) تألیف شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی به تصحیح میر جلال الدین محدث ارموی، تهران، انجمن آثار ملی، 1358 ش.

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:245

فهرستها

اشاره

1- فهرست آیات قرآنی.

2- فهرست احادیث.

3- فهرست کلمات صحابه.

4- فهرست اشعار فارسی.

5- فهرست اشعار عربی.

6- فهرست غزوات.

7- فهرست قبایل و طوایف.

8- فهرست امکنه

9- فهرست اعلام اشخاص.

10- فهرست کتب.

فهرست آیات قرآنی

اجتنبوا کثیرا من الظن انّ بعض الظن اثم 194

أ فمن یهدی الی الحق احق ان یتبع 47

الا لعنه اللّه علی الکاذبین 144

النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم 33

الذین آمنوا و لم یهاجروا مالکم من 50

الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم 34

ام حسبت انّ اصحاب الکهف و الرقیم 113

ان الذین یؤذون اللّه و رسوله لعنهم اللّه 113

ان اللّه یحب التوابین و یحب المتطهرین 144

ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار 147

انما انت منذر و لکل قوم هاد 81

ان مثل عیسی عند اللّه کمثل آدم 28

انما ولیکم اللّه و رسوله و الذین آمنوا 42

اولو الارحام بعضهم اولی ببعض 50

ذریه بعضها من بعض 50

سأل سائل بعذاب واقع 35

سنه من قدار سلنا قبلک من 50

سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون 114، 224

فاتبعوا مله ابراهیم حنیفا 50

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:248

فخرج منها خائفا یترقب قال نجنی من 100

فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک 50

فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من 28

فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث 53

فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی 198

کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم انّ 238

مرج البحرین یلتقیان 4

و آت ذا القربی حقه 25، 52

و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب 24

و الذین لا یشهدون الزور و اذا 142

و الذینهم عن اللغو معرضون 142

و انذر عشیرتک الاقربین 9

و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره 51

وعد اللّه الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات 30، 31

و کفی

اللّه المؤمنين القتال و كان اللّه قويا عزيزا 22

و لا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار 186

و ما انا بظلام للعبيد 148

و من الناس من يشترى لهو الحديث ليضل 142 أنيس المؤمنين، الحموى
متن 248 فهرست آيات قرآنى ..... ص : 247

من الناس من يشرى نفسه ابتغاء 14، 44

و من قوم موسى امه يهدون بالحق 240

و من لم يحكم بما انزل اللّه فاولئک هم الكافرون 155

و من يتولهم منكم فانه منهم ان اللّه 188

و نريد ان نمن على الذين استضعفوا 237

و ورث سليمان داود 53

و يقول الكافر يا ليتنى كنت ترابا 57، 62

يا أيها الذين آمنوا لا تتخذوا آبائكم و 187

يا أيها الذين آمنوا اطيعوا اللّه و 30

يا أيها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبى الا 91

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:249

يا أيها الرسول بلغ ما انزل اليک من 31

يخرج منهما اللؤلؤ و المرجان 4

يوصيكم اللّه فى اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين 53

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:250

فهرست احادیث

اجلس فانت اخی و وصیی و وزیری و 10

اخرجوا عنی لا ینبغی التنازع لدیّ 37

الائمه من بعدی اثنی عشر من زادا و نقص فقد کفر 147

الائمه من بعدی اثنی عشر اولهم 147

الاقرب یمنع الابعد 51

الست اولی بکم من انفسکم 42

ان ابنی هذا امام ابن الامام أخو 87

ان اللّه تعالی جعل لاخی علی بن 45

انا و علی من نور واحد 3، 127

انا یا رسول اللّه اوازرک علی هذا الامر 10

انت اخی فی الدنیا و الآخره 16، 127

انت الهادی و بک یهتدی المهتدون 81

ان قلب ابن آدم بین اصبعین من اصابع اللّه 227

ان کان لک علیها سبیل فلا سبیل لک 59

انه منی و انا منه 19

انی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّه و عترتی

29

ایتونی بدواه و قرطاس اکتب لکم کتابا 37

ترون ربکم یوم القیامه لا تضامون 227

جهزوا جیش اسامه، لعن اللّه من 55

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:251

دع ما یریبک 50

ستدفن بضعه منی بخراسان ما 211، 212

ستفرق امتی علی ثلاثه و سبعین فرقه 145

سیقتل رجل من ولدی بارض خراسان 211

علی مع الحق و الحق معه یدور حیث ما 53

فاطمه بضعه منی 4، 54

فزت برب الکعبه 78

فلا خیر فی العیش بعد المهدی 4

کل بدعه ضلاله و کل ضلاله مصیرها الی النار 59

لا یعذب بالنار الارب النار 56

لو أن الریاض اقلام و البحر مداد و 44

لولاک لما خلقت الافلاک 4

مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح 145

مرحبا بکما یا زین العرش مرحبا بکما یا 86

مروا شیعتنا بزیاره قبر الحسین بن علی 104

من اتانی زائرا کنت شفیعه یوم القیامه 38

من اتانی زائرا وجبت له شفاعتی 38

من ترک زیاره امیر المؤمنین لا ینظر 81

من زار علیا بعد وفاته فله الجنه 81

من کنت مولاه فهذا علی مولاه 32، 35، 42

نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه 53

و لإزاله جبل عن موضعه ایسر من 179

هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم 4

یا أیها الناس الست بکم اولی من انفسکم 32

یا بنی عبد المطلب ان اللّه بعثنی الی الخلق 9

یا عمار ستقتلک الفئه الباغیه 72

یدور الحق مع عمار حیث ما دار 72، 73

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:252

فهرست کلمات صحابه

اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم (أبو بکر) 51، 56

ان المرء لیهجر و غلب علیه الوجع (عمر بن خطاب) 37

کانت بیعه ابی بکر فلته وقی اللّه المسلمین من شرها (عمر بن خطاب) 56

لو لا علی لهلک عمر 59، 60

يا ليت امى لم تلدنى يا ليتنى كنت تبنه فى لبنه (أبو بكر)

يا ليتنى كنت كبشا القومى فسمنونى ثم (عمر بن خطاب) 61

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:253

فهرست اشعار فارسى

ای خصم که نیست جز خطا ملت توزود است که بشکند فلک صولت تو (با یک بیت دیگر) 199

کیست مولا آن که آزادت کندبند رقیت ز پایت بر کند 33

داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید (با سه بیت دیگر) 20

گرچه پیشت نکرد کس تعریف که مرا چیست پایه و مقدار (با یک بیت دیگر) ص 41

قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه ای بو الوفای کرد گردد یا شود ویس قرن 73

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:254

فهرست اشعار عربى

فقال له قم يا على فاننى رضيتک من بعدى اماما و هاديا 33

الى النار فليذهب و من كان مثله على اى شى ء فاتنا منه نأسف 169

من قبلها طبت فى الظلال وفى مستودع حيث يخصف الورق با یک شعر دیگر 183

زعمت ان الدين لا ينقضى فاكتل بما كلت ابا مجرم با سه بيت ديگر 181

هذا الذى تعرف البطحاء وطأته و البيت يعرفه و الحل و الحرم با یک بیت دیگر 111

یا رب یا ذا الغسق الدَجِیّ و القمر المنبلج المضی (با یک شعر دیگر) 42

خصصتما بالولد الزکی الطیب المهذب المرضی (با یک شعر دیگر) 42

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:255

فهرست غزوات

غزوه احد 28، 44

غزوه بدر 28، 44، 57، 58

غزوه بنی قریظه 22

غزوه بنی قینقاع 18

غزوه بنی لحیان 22

غزوه بنی المصطلق 22

غزوه بنی النضیر 20

غزوه تبوک 27

غزوه جمل 67

غزوه حنین 26، 44

غزوه خندق 21، 22، 44

غزوه خیبر 24، 44

غزوه ذات الرقاع 22

غزوه ذی قرد 22

غزوه سویق 18

غزوه صفین 65، 70، 72، 73، 85، 139، 185

غزوه نهروان 74، 76، 77

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:256

فهرست قبایل و طوایف

1 آل عباس 138، 166، 167، 172 و نیز بنی عباس

آل محمد 159، 210

آل یزید 20

آل یعقوب 53

ابو مسلمیه 175

اصحاب کهف 240

امامیه 145

انصار 13، 51، 57، 64، 74

اهل قبله 48

بنی اسرائیل 69

بنی امیه 63، 68، 91، 116، 125، 127، 129، 136، 137، 144، 158، 160، 167، 168، 173، 179، 183، 186، 229 شانزده

بنی تمیم 64، 158

بنی حنیفه 55، 128

بنی زبید 29

بنی سعد بن بکر 22

2 بنی شبیب 127

بنی شیبان 127

بنی عامر 20

بنی عباس 79، 121، 136، 137، 139، 140، 154، 159، 160، 163، 165، 166، 169، 170، 173، 175، 179، 182، 184، 187، 190، 206، 207، 210، 227، 239 پانزده

بنی عبد المطلب 9

بنی عجل 154

بنی فاطمه 126، 166، 177

بنی قریظه 16، 20

بنی القیس 89

بنی قینقاع 17، 18

بنی لحیان 22

بنی مروان 139

بنی المصطلق 22

بنی معقل 153، 154، 176

بنی النضیر 17، 20

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:257

1 بنی هاشم 11، 26، 36، 37، 54، 126، 132

بنی یشکر 127

جرمانیه 175

حواریین 69

خرمیه 175، 224

خوارج 27، 74، 77، 89، 117، 119، 120، 124، 128

رومیان 23

سنی 49، 119

شامیان 76

شبیبیه 121

شیبانیه 160، 162

شیعه 49، 50، 79، 90، 98، 119، 133، 141، 147، 166، 177، 196، 207، 235

صحابه 37، 51

طلقای بدر 50

علویان 127، 207، 227

قاسطین 72، 74، 76

قریش 10، 11، 18، 36، 193، 200،

240

کوفیان 118

کیسانیه 145

گبران 190

مارقین 75، 76، 139

مجوس 191

مروانیان 142، 162 شانزده

2 معتزله 226

مغول 137، 138

ملاحده 182

مهاجر و مهاجرین 16، 51، 64

ناکثین 6، 139

نواصب 142، 182، 185

ولد العباس بنی العباس

یزیدیان 114

یهود و یهودان 16، 24

فهرست امکنه

1 آذربایجان 117، 218، 220

ابطح 16

ارمنیه 117، 220، 224

اسکندریه 23

اصفهان 162، 163

انبار 173، 174، 176

اهواز 117، 120، 121، 161

ایرندآباد (دژ) 163

ایوان کسری 5

بئر المعونه 20

بصره 63، 64، 89، 98، 117، 118، 158، 199

بصری 6

بطحاء 77

بغداد 6، 137، 144، 191، 193، 197، 199، 200، 204، 206، 208، 215، 218، 220، 226 پانزده

بقیع 90، 91، 121، 125، 129، 191

2 بلاد جزیره 127

بلاد عمان 75

بهشت 12، 39، 52، 68، 86، 103، 148، 201، 232

بیت المقدس 79، 81

تبوک 27

تل موزن 75

ثعلبه 101

جامعين 152، 153

جرجان 161، 162، 229، 230

جزيره 75، 176،

جزيره عرب 69

جلولا 121

جوزجان 135

جهنم 19، 71، 72، 116، 125 126، 186

جيحون 184

چاه نخشب 198

حاير- كربلا حجاز 100، 119

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:259

1 حديبيه 22

حران 162، 167

حروراء 75

حمير 89

حوض كوثر 12، 32، 53

خان الصعاليک 222

خراسان 115، 119، 132، 133، 135، 136، 138، 152، 158، 160، 162، 165، 172، 175، 177، 179، 190، 206، 211، 212، 216، 226

خطرنیه 152، 153

خوازری 190

خوارزم 135، 158، 160، 162، 166، 168

خوزستان 117

خیبر 52

دار میمون 124

دمشق 6، 78، 113

دوزخ 59، 73، 125، 147، 198

ذی قار 64

رأس عین 75

رقّه 70، 219

روم 218، 219، 235

روم شرقی 23

رومیه مداین 176، 177، 179، 180، 182

ری 103، 161، 162، 177، 190

زاب 167

ساباط مداین 89

سامره 220، 222، 225، 227، 229،

2 230، 239

ساوه 6، 161، 190

سجستان 75

سرخس 161

سرمن رأى 220، 221، 229، 232

سروج 75

سقيفه بنى ساعده 39، 52

سماوه 6

سناباد نوقان 203، 205، 208، 211

شام 6، 23، 66، 68،

76، 79، 88، 89، 109، 110، 114، 116، 117، 125، 127، 140، 163، 175، 176، 216، 217

صفين 75

طبرستان 190، 191

طرسوس 218، 219

طوس 161، 162، 203، 205، 208، 211، 212

عراق 67، 68، 74، 88، 90، 155، 163، 173، 206، 217، 220، 226

عراقين 115، 119

عسكريه 216، 220، 221

عكبرا 6

عين الورد 117

غار ثور 14

غاضريه 112

غدير خم 31، 32، 34

غرى 79

فارس 6، 115، 119

1 فدک 25، 52، 54، 59، 92، 126

فرات 70، 102، 105، 163

قادسيه 101، 194

قاطول 220

قباء 15، 16

قزوين 190

قلعه قموص 24

قم 162

كربلا 68، 82، 96، 101، 102، 104، 112، 114، 115، 240

كرمان 115، 119

كعبه 6، 8، 26، 36، 119، 191، 204

كوفه 6، 63، 75، 78، 89، 90، 98، 100، 102، 112، 113، 117، 118، 121، 135، 144، 152، 154، 155، 162، 165، 167، 168، 179، 182، 183، 119، 217، 240 پانزده

كوه حرا 8

كوه عينين 19

ما وراء النهر 135، 157، 158، 162، 166، 168، 220

مدينه 13، 17، 19، 20، 27، 29، 31، 35، 36، 43، 44، 63، 64، 80، 83، 85، 86، 90، 91، 95، 97، 98 100، 109، 110، 114، 115، 123، 124، 163، 164، 178، 179، 195، 198، 203، 204، 206، 209، 211، 216، 217، 221، 222، 227

2 مرو 140، 152، 159، 161، 169، 170، 190، 206، 207

مسجد الحرام 80

مسجد رسول 217

مسجد كوفه 217، 220

مشهد، شانزده

مشهد رأس الحسين 217

مصر 68، 218، 239

مكه 12، 13، 24، 26، 31، 36، 64، 80، 86، 99، 101، 111، 115، 116، 124، 154، 156، 174، 191، 194، 195، 198، 204، 216، 217

موصل 119

نجد 20

نجران 28، 29، 113

نجف 79 شانزده

نرس 152، 153

نسا 158

نهاوند 163

نهروان 27، 77

نيشابور 166، 182، 190

نینوا 102

وادی السباع 64

هرات 187

همدان 163

هند 225

یثرب 77، 119

یزد 162، 163

یمامه 24

یمن 15، 75، 171

فهرست اعلام اشخاص

1 آدم 3، 5، 28، 79، 176

آسیه بنت مزاحم 7، 12، 42

شیخ آقا بزرگ طهرانی 43، 67، 120، 136، یازده، شانزده

آمنه بنت موسی بن جعفر 193

آمنه بنت وهب 5، 6

ابا صلت هروی 208، 211

ابراهیم (ع) 5، 7، 42، 50

ابراهيم بن سعد جوهرى 204

ابراهيم بن عبد اللّه بن حسن مثنى 133

ابراهيم بن على بن موسى الكاظم (ع) 203

ابراهيم بن مالک اشتر 117، 118، چهارده

ابراهيم بن محمد الثقفى 66

ابراهيم بن محمد بن عبد اللّه 38

ابراهيم بن محمد بن على بن عبد اللّه بن عباس (ابراهيم امام) 123، 132، 133، 152، 154، 156، 158، 162، 163، 165، 167، 190

ابراهيم بن موسى بن جعفر 193 2

ابراهيم بن مهدى (عم مأمون) 206

ابراهيم بن وليد بن عبد الملک 129، 140

ابليس 142، 143

ابن ابى العز 137

ابن اثير، هيجده

ابن الاشدق 100

ابن بابويه 12، 29، 93، 101، 159، 184، 211 هفده، هيجده

ابن حسام 80

ابن الرفا (حسين بن محمد) 80

ابن زياد 98، 100، 103، 112، 113، 115، 122

ابن سنان 200

ابن شاذان 17، 148، هفده

ابن طاوس 137

ابن عباس 57، 150

ابن عطیه 172

ابن ماسوله 219

أنيس المؤمنين، الحموی ،متن،ص:262

1 ابن ملجم مرادی 77، 78، 80، 88

ابو الاعور سلمی 70

ابو ایوب (وزیر منصور دوانیقی) 175

ابو ایوب انصاری 15

ابو بکر بن ابی قحافه 13، 24، 37، 46، 49، 51، 57، 62، 82، 91، 92، 128

ابو جهل 18

ابو جعفر منصور دوانیقی

ابو جعفر بن محمد همدانی 204، 205

ابو حمید طوسی 177

ابو حنیفه کوفی 91، 92

ابو داود 176

ابو دجانه انصاری 240

ابو ذر غفاری 63

ابو سعید خدری 25

ابو سفیان 19

ابو سلمه خلال 138، 162، 165، 167،

169، 179

ابو طالب 3، 6، 9، 7، 14، 42، 43

ابو طلحه انصاری 61، 63

ابو عامر بن مالک 20

ابو العباس سفاح 132، 133، 136، 144، 147، 156، 163، 165، 167، 168، 170، 175، 179، 189، پانزده

ابو عبیده حنفی 190

ابو عکرمه سراج عجلی 152، 154، 156

ابو العلای طرقه 160، 163

ابو عون مرغزی 167

2 ابو عینیه 125، 126

ابو الفتوح رازی 65

ابو لؤلؤ 60

ابو لهب 18

ابو مسلم خراسانی ابو مسلم مروزی ابو مسلم خولانی 185

ابو مسلم مروزی 50، 121، 132، 133، 135، 147، 152، 191، 198

یازده، سیزده، چهارده، پانزده، شانزده

حافظ ابو نعیم اصفهانی 34، 61، هفده

ابی عبد اللّه بن المغیره 203، 204

ابی عبیده 55

ابی قحافه 53

ابی بن کعب 86

احمد خطرنی 153، 157

احمد زیجی 155، 162، 163

احمد بن موسی بن جعفر 193

احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی 226، 227

ادریس (ع) 5

ادریس بن معقل عجلی 154

اسامه بن زید 55

اسحاق بن ابراهیم 220، 226

اسحاق بن جعفر الصادق 131

اسحاق بن موسی بن جعفر 193

اسد بن عبد اللّٰه قشیری 135

اسرافیل 17، 18

اسعد بن ملکا (تبع اکبر) 15

اسماء بنت جعفر الصادق 131

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:263

1 اسماء بنت عمیس 25، 82

اسماعیل (ع) 4، 5

اسماعیل بن جعفر الصادق 131

شاه اسماعیل صفوی 140

اسماعیل بن عباس هاشمی 215

اسماعیل بن موسی بن جعفر 193

اسید بن عبد اللّه 158

اشرف بن علی بن حسین 109، 164، 165

اشعث بن عمیره همدانی 120، 121

اشعث بن قیس کندی 76

افشین حیدر بن کاوس

اقبال آشتیانی (استاد عباس) 36، 85

الهی قمشه ای 56

ام ایمن 52

ام البنین بنت حزام 82

ام جعفر بنت موسی بن جعفر 193

ام حبیبه بنت ابو سفیان 38

ام الحسن بنت حسن بن علی بن ابی طالب 93

ام الحسن بنت علی بن ابی طالب 82

ام خالد

(زن یزید بن معاویه) 117

ام سعد بنت عروه 82

ام سلمه 17، 25، 38

ام سلمه بنت حسن بن علی بن ابی طالب 93

ام سلمه بنت علی بن ابی طالب 82

ام سلمه بنت محمد بن علی 123

ام سلمه بنت موسی بن جعفر 193

2 ام عبد اللّه بنت حسن بن علی بن ابی طالب 93

ام فروه بنت جعفر الصادق 131

ام الفضل بنت الحارث 95

ام الفضل بنت مأمون 218، 220

ام الکرام بنت علی بن ابی طالب 82

ام کلثوم بنت علی بن حسین 109

ام کلثوم بنت موسی بن جعفر 193

ام معبد 14، 15

ام هانی بنت علی بن ابی طالب 82

امامه بنت ابی العاص 82

امامه بنت علی بن ابی طالب 82

امامه بنت محمد بن علی 215

امیر المؤمنین علی بن أبی طالب

امین عباسی 197، 206

اویس قرنی 73

ایسونیه 85، 90

بابک خرم دین 218، 220، 224، 226

بحیراء راهب 6

بخاری 37

بختیشوع طبیب 219

براء بن عازب 34

برک بن عبد اللّٰه سعد 77، 78

بریهه بنت محمد بن علی 215

بریهه بنت موسی بن جعفر 193

بشر مروان 120، 121

بشیر دهان 105، 106

بشیر بن مالک 112

بکار بن ابی بکار واسطی 135، 136

بلال 36

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:264

1 بوران بنت حسن بن سهل 218

بوقاء الصغیر 233

بیان بن شمعان 146

بیضاوی 186، هیجده

ثعلبی بن مردویه 34، هفده

جابر بن عبد اللّٰه انصاری 22، 25، 30، 31، 149، 150

جابر بن یزید جعفی 29

جالوت 22

جبرئیل (ع) 8، 11، 13، 14، 17، 19، 24، 25، 44، 57، 58، 95، 148، 184، 185، 238

جبله بن شحیم 66

جدیع بن علی ازدی 157، 158، 160، 162

جعده بنت اشعث 85، 90

جعفر بن ابو طالب 9

جعفر بن حسین بن علی بن ابی طالب 104

جعفر بن علی بن ابی طالب 82

جعفر بن علی بن

محمد 221

جعفر بن على بن موسى الكاظم 203

حضرت امام جعفر بن محمد الصادق (ع)

11، 17، 18، 30، 31، 82، 86، 97، 105، 107، 123، 124، 129، 131، 149، 151، 152، 159، 160، 164، 167، 169، 177، 179، 191، 212،

جعفر جرجانى 229، 230

جعفر طيار 139

2 جمانه بنت على بن ابى طالب 82

جمهور عجلى 191

جويريه بنت حارث 38

حارث بن ابى شمر غسّانى 23، 24

حارث حميرى 71

حارث بن شريح 157، 158

حارث بن عميره 120، 121

حارث بن نعمان فهرى 35

حارث همدانى 76

حاطب بن ابى بلتعه 23

حجاج بن يوسف ثقفى 119، 121، 126، 186، 187

حجر بن عدى كندى 98

حر بن يزيد رياحى 101، 103

حرقوص بن زهير 76

حسان بن ثابت 33، 34

حسن المثنى ابن حسن بن على بن ابى طالب 93

ابو سعيد حسن بن حسين شيعى سبزوارى 43، هفده

حسن بن سهل 206

حضرت امام حسن بن على بن ابى طالب (ع) 20، 30، 78، 82، 85، 94، 109، 129، 146، 149، 151، 167

حضرت امام حسن بن على العسكرى (ع) 30، 31، 115، 149، 151، 221، 229، 236

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:265

1 حسن بن على بن محمد بن حنفيه 146

حسن بن على بن موسى الكاظم 203

حسن بن قحطبه 121، 163، 165، 167، 175، 176، 179

حسنه بنت موسى بن جعفر 193

حسين الاثرم ابن حسن بن على بن ابو طالب 93

حسين بن بشار واسطى 201

حضرت امام حسين بن على بن ابى طالب (ع) 15، 21، 30، 78، 82، 86، 87، 90، 91، 93، 95، 108، 112، 116، 118، 146، 149، 151، 167، 184، 217، 227

حسين بن على بن حسين 109

حسين بن على بن محمد 221

حسین بن موسی بن جعفر 193

حصین بن نمیر 116

حفص بن سلیمان ابو

سلمه خلال

حفصه بنت عمر 38، 59، 92

حکم بن عاص 63

حکیمه بنت محمد بن علی 215

حکیمه خاتون (عمه امام حسن عسکری (ع) 236، 237

علامه حلی 79، 137، 138، هیجده

حلیمه بنت محمد بن علی 215

حلیمه سعدیه 6

حمد اللّه مستوفی 171

حمزه (عموی پیغمبر) 19، 73، 143

حمزه بن موسی بن جعفر 193

2 حمید بن قحطبه 167، 176، 179

حمیده (همسر امام صادق (ع)) 124

حنان بن سدیر 106

حوّا (ع) 3

حیدر بن کاوس 220، 222، 225

خارجه عامری 78

خالد بن ولید 55

حضرت خدیجه 6، 11، 12، 38

خدیجه بنت علی بن ابی طالب 82

خدیجه بنت علی بن حسین 109

خدیجه بنت موسی بن جعفر 193

خزیمه بن الثابت ذو الشهادتین 73

خسرو پرویز 23

خوله حنفیه 82 أنیس المؤمنین، الحموی متن 265 فهرست اعلام اشخاص ..... ص : 261

لی اصبحی 112

دانش پژوه (محمد تقی)، یازده

داود (ع) 22، 53

داود زرین 133، 134

داود رقی 133، 134

داود بن علی 167، 169

دحیه کلبی 23، 58

ذو الثدیه 27

راوندی (ابو الرضا) 65

راوندی (قطب) 67

رباب بنت امرئ القیس 104

ربیع حاجب 198

رجاء بن ضحاک 206

رستم پانزده

رفاعه بن شداد البجلی 117

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:266

1 رقیه بنت حسن بن علی بن ابی طالب 93

رقیه بنت علی بن ابی طالب 82

رقیه بنت موسی بن جعفر 193

رمله بنت علی بن ابی طالب 82

زبیر بن العوام 61، 63، 64، 88، 139

زکریا (ع) 53، 78

زهری 79، 80، 110

زیاد بن أبیه 98

زیاد بن نضر 70

زید بن ارقم 87، 113

زید بن حسن بن علی بن ابی طالب 93

زید بن علی بن الحسین 109، 135

زید بن موسی بن جعفر 193

زینب بنت جحش 38

زینب بنت خزیمه 38

زینب بنت علی بن ابی طالب 82

زینب بنت محمد بن علی 123

زینب بنت موسی بن جعفر 193

ساره 12

سعد بن ابی وقاص

61، 62

سعید حاجب 223

سفاح ابو العباس سفاح

سفیان عینیه 227

سکینه بنت حسین بن علی بن ابی طالب 104

سلامه 175، 176، 180

سلمان فارسی 16، 240

سلیط بن عبد اللّٰه بن عباس 153، 173، 180

2 سلیط بن عمرو عامری 24

سلیمان (ع) 53

سلیمان بن صرد خزاعی 116، 117

سلیمان بن عبد الملک 126، 128

سلیمان بن علی بن حسین 109

سلیمان بن کثیر خزاعی 139، 155، 156، 159، 160، 170، 171، 180

سلیمان بن موسی بن جعفر 193

سنائی 73

سنباد 166، 176، 190، 191

سندی بن شاهک 200

سوده 38

سهراب، پانزده

سهل بن سنفاط 224، 235

سید کیلانی (محمد) 178

شاه زنان بنت کسری یزد جرد 104

شبیب بن بجره اشجعی 78

شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی 119، 121، 187

شبر 87

شبیر 87

شجاع بن وهب اسدی 23

شریح بن هانی 70

شقیق بلخی 194

شمر ذی الجوشن 103

شمعون الصفا 69

شوذب خارجی 127، 129

شهرستانی محمد شهرستانی

شهید ثانی، پانزده

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:267

1 شیبان خارجی 160

شیث (ع) 3، 5

صالح بن سعید 221، 222

صالح بن على بن عبد اللّه بن عباس 132، 168

صالح بن مسرح 119، 121

صالح بن وصیف 233

صدوق ابن بابویه

صرصائیل 17، 18

صفا (دکتر ذبیح اللّه) سیزده

صفیه (همسر پیغمبر (ص)) 38

ضحاک بن قیس بن خالد 182، 183

طالب الحق عبد اللّه بن یحیی بن زید بن على

طاهر بن حسین ذو الیمینین 206

طبرسى (شیخ ابو على) 7

طلحه بن حسن بن على بن ابى طالب 93

طلحه بن عبید اللّه 61، 62، 64

طوسى (شیخ ابو جعفر) 65، 119، 131، 168 هیجده

طهماسب صفوى (شاه) 141 دوازده چهارده عاصم بن عبد اللّه 135

عامر بن الطفیل 20

عاملى پانزده

عایشه بنت ابو بکر 38، 59، 64، 91، 92، 98

عایشه بنت على بن محمد 221

عایشه بنت موسى بن جعفر 193

عباس بن عبد المطلب 26، 50، 121، 2 129،

139، 164، 171، 172، 175، 177، 183، 185

عباس (دكتر احسان) 152

عباس بن جعفر الصادق 131

عباس بن على بن ابى طالب 82

عباس بن مأمون 207

عباس بن موسى بن جعفر 193

عبد الجبار بن عبد اللّه بن على المقرى الرازى 65

عبد الجليل قزوينى رازى 143، پانزده

عبد الرحمن بن ابى بكر 98

عبد الرحمن بن ابى ليلى 34

عبد الرحمن بن حسن بن على بن ابى طالب 93

عبد الرحمن بن على بن حسين 109

عبد الرحمن بن عوف 60، 62

عبد الرحمن بن محمد بن اشعث 182، 183

عبد السلام بن محمد ... فردوسى

اندرسفانى 25

عبد العزيز بن عبد اللّه بن جعفر بن ابى طالب 183

عبد الكريم بن احمد بن طاوس 79

عبد اللّه بن الكواء 75

عبد اللّه بن بدیل بن ورقاء خزاعی 74

عبد اللّه بن جعفر الصادق 131

عبد اللّه بن الحارثیه ابو العباس سفاح

عبد اللّه بن حذافه سهمی 23

عبد اللّه بن حرب کندی 146

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:268

1 عبد اللّه بن حسن بن علی بن ابی طالب 93

عبد اللّه بن حسن مثنی 133، 164

عبد اللّه بن حسین بن علی بن ابی طالب 104

عبد اللّه بن حمزه الطوسی 65

عبد اللّه بن خلف خزاعی 64

عبد اللّه بن زبیر 98، 99، 115، 117، 119، 182، 183، 186

عبد اللّه بن سعد ازدی 63، 116

عبد اللّه بن سلام 16

عبد اللّه بن عباس 37، 75، 88، 89، 91، 173

عبد اللّه بن عبد المطلب 3، 5

عبد اللّه بن علی بن ابی طالب 82، 176

عبد اللّه بن علی بن حسین 109

عبد اللّه بن علی بن عبد اللّه بن عباس 175

عبد اللّه بن عمر بن خطاب 85، 98

عبد اللّٰه بن عمرو بن عاص 67، 72

عبد اللّٰه بن عمرو بن عثمان 99

عبد اللّٰه بن غسيل الملائكه

115
عبد اللّه بن محمد بن عبد اللّه 38
عبد اللّه بن محمد الحنفيه 146
عبد اللّه بن محمد بن على 123
عبد اللّه بن مسعود 63
عبد اللّه بن مسلم حضرمى 100
عبد اللّه بن معاويه بن عبد اللّه بن جعفر 146، 187
عبد اللّه بن موسى بن احمد بن محمد بن على الرضا 120، هيجده
2 عبد اللّه بن موسى بن جعفر 193
عبد اللّه بن وال تميمى 116، 117
عبد اللّه بن يحيى بن زيد بن على 171، 172
عبد اللّه بن يحيى الكندرى الاباضى 172
عبد المطلب 3، 6، 10
عبد الملک بن مروان 110، 117، 119، 121
عبد مناف 23
عبدوس 218
عبيد اللّه بن الحسين الاصغر بن على بن ... 170، 171
عبيد اللّه بن زياد ابن زياد
عبيد اللّه بن على بن ابى طالب 82

عبید اللّه بن عمر بن خطاب 68

عبید اللّه بن محمد بن علی 123

عبید اللّه بن موسی بن جعفر 193

عثمان بن عفان 46، 47، 55، 61، 64، 66، 91، 139

عثمان بن نهیک 180

عروه بن داود 71

عصماء یهودیه 18

عکاشه 123

علم الهدی (سید مرتضی) 151

علی بن ابی حمزه 195

علی بن ابی طالب (ع) 6، 10، 13، 15، 16، 19، 21، 22، 24، 26، 29، 30، 32، 35، 36، 37، 41، 84، 87، 98، 109، 120، 127، 128، 136، 139، 144، 146، 151، 159، 164،

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:269

1 166، 167، 171، 179، 197، 206، 201، 227، 235، شانزده، هفده

علی بن جدیع 161

علی بن جعفر الصادق 131

حضرت امام علی بن الحسین

زین العابدین (ع) 30، 79، 104، 109، 121، 129، 149، 151، 164، 167، 191

علی بن حسین بن شابور 232

علی بن حسین مسعودی 218، 219

علی بن خالد 216، 217

شیخ علی بن عبد العالی (محقق کرکی) 136، سیزده، پانزده،

هیجده

علی بن عبد الله بن عباس 146، 167

علی بن محمد الحنفیه 146

علی بن محمد القمی 65

علی بن محمد الکاتب 66

علی بن معقل حداد عجلی 154

حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع)

30، 31، 149، 151، 192، 193، 200، 201، 203، 213، 216

حضرت امام علی النقی (ع) 30، 31، 149، 151، 215، 221، 229

علی بن یقطین 195، 196

علیه بنت موسی بن جعفر 193

عمار بن بریده 204

عمار یاسر 63، 72، 73

عمران بن اسماعیل 157

عمر بن خطاب 24، 34، 37، 46، 2 48، 52، 54، 57، 59، 62، 91، 92، 118، 128

عمر سعد 102، 103، 112، 118

عمر بن عبد العزیز 126، 128، 168، 234

عمرو بن امیه ضمری 20، 23

عمرو بن بکیر تمیمی 77، 78

عمرو بن ثابت 66

عمرو بن جرموز 64

عمرو بن الحجاج 102

عمرو بن حسن بن على بن ابى طالب 93

عمرو بن سعيد 182، 183

عمرو بن عاص 67، 68، 71، 72، 74، 88، 89، 90

عمرو بن عبد ود 21، 22

عمرو بن معد يكرب زبيدى 29

عون بن على بن ابى طالب 82

عيسى بن جعفر بن منصور 199

عيسى بن عبد اللّه بن على بن عبد اللّه 176

عيسى بن مريم (ع) 7، 28، 42، 69، 132، 235، 238

فاضل الدين محمد بن اسحاق بن محمد حموى فاضل الدين ابهرى محمد بن اسحاق بن محمد حموى

فاطمه بنت اسد 6، 8، 16، 42، 43، 91، 129

فاطمه بنت جعفر الصادق 131

فاطمه بنت حسن بن على بن ابى طالب 93

فاطمه بنت حسين بن على بن ابى طالب

فاطمه بنت زبیر بن عبد المطلب 16

فاطمه بنت علی بن ابی طالب 82

فاطمه بنت علی بن حسین 109

فاطمه بنت عمرو 3

حضرت فاطمه بنت محمد بن عبد اللّٰه

(ع) 11، 12، 16، 18، 25، 29، 38، 52، 55، 59، 82، 83، 87، 92، 95، 235، یازده

فاطمه بنت محمد بن علی 215

فاطمه الصغری بنت موسی بن جعفر 193

فاطمه الکبری بنت موسی بن جعفر 193

فتح بن خاقان 223، 228

فجاءه سلمی 56

فرزدق 111

فضال بن حسین بن فضال کوفی 92

فضل بن ربیع 199

فضل بن عباس 26

فضل کاتب 178

فضل بن موسی بن جعفر 193

فضل بن یحیی برمکی 199، 200

فهمی محمد (شیخ احمد) 120

قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب 93

قاسم بن محمد بن عبد اللّه 38

قاسم بن موسی بن جعفر 193

قحطبه بن شبیب شیبانی 121، 155، 156، 161، 163

قطام 78

قطب الدين کیدری محمد بن 2 الحسین البیهقی

قمی (شیخ عباس) یازده

کثیر خزاعی 155

کحاله (عمر رضا) یازده

کریب بن صباح حمیری 71

کلاب بن مره 5

کلثوم بنت موسی بن جعفر 193

کلثوم (خواهر موسی بن عمران) 12

لبابه بنت موسی بن جعفر 193

لیث بن سعید 204

لیلی بنت ابی مره بن عروه 104

لیلی بنت مسعود 82

ماریه قبطیه 38

مالک اشتر 70، 74، 240

ابو الهیثم مالک بن التیهان 74

مالک بن هیثم 155، 156، 159، 160، 175، 177، 187

مأمون عباسی 197، 203، 206، 211، 218، 219

متوکل عباسی 221، 223، 224، 227، 228

مجلسی (محمد باقر) دوازده

محدث ارموی (میر جلال الدین) نوزده

محدث (سید عباس) نوزده

محدث (علی) نوزده

محدث (میر هاشم)، بیست

محسن بن محمد بن عبد اللّٰه 52، 59

محقق کرکی علی بن عبد العالی

محمد بن ابی بکر 63، 64

محمد بن ابی القاسم طبری 65

محمد بن اسحاق بن محمد حموی 1

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:271

1 یازده، پانزده، شانزده

حضرت امام محمد تقی (ع) 28، 31، 149، 151، 203، 209، 211، 215، 220

محمد بن جعفر الصادق 131

محمد بن حسان 216

حضرت امام محمد بن الحسن العسکری

(عج) 4، 30، 31، 149، 151، 229، 235، 240

محمد بن الحسين البيهقى الكيدرى 11، 27، 41، 65، 67، 163، 166، 168، 170، 177، دوازده، هفده، هيجده

محمد بن الحسين الشوهانى 65

محمد بن حميد طوسى 218

محمد بن حنفيه 79، 111، 112، 118، 146، 167، 182، 183، 185

سلطان محمد خوارزمشاه 159

حضرت محمد بن عبد اللّه (ص) 3، 40، 80، 83، 86، 90، 92، 95، 113، 136، 137، 148، 167، 176، 184، 198، 218، 235، 236، يازده

محمد بن عبد اللّه بن حسن مثنى 133

محمد بن عبد المنعم حميرى 152

محمد بن عبد الملک زيات 217

محمد بن على بن ابى طالب 82

حضرت امام محمد بن على الباقر (ع) 30، 79، 104، 109، 121، 123، 129، 137، 143، 149، 151، 159، 167، 191

2 محمد بن على بن عبد اللّه بن عباس بن عبد المطلب 146، 154، 156، 167

محمد بن على بن محمد 221

محمد بن على بن محمد شاذان 216

محمد بن محمد بن نعمان حارثى (شيخ مفيد) 66، 82، 109، 123، 131، 168، 170، 193، 200، 203، 215، 221، 235، هيجده

محمد بن موسى بن جعفر 193

محمد بن ميمون 216

محمد بن يعقوب كلينى 55، 131، 137، 178، 179

محمد شهرستانى (صاحب ملل و نحل) 37، 120، 178، 179، هفده

مختار بن ابى عبيده ثقفى 117، 119، سيزده، پانزده

مخراق 70

مدرس رضوى (استاد سيد محمد تقى) 20، 73

مره بن قيس حنظلى 102

مرحب خيبرى 24

مروان بن حكم 63، 64، 85، 90 91، 98، 99، 116، 117

مروان حمار 133، 135، 140، 162، 163، 167، 168، 172، 175

مريم بنت عمران 7، 12، 42

مستعين (خليفه عباسى) 228، 233

مسرور خادم 199، 200

مسعودى (على بن حسين) 153، 165،

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:272

1 167، 169

مسلم بن

احوز مازنی 135

مسلم خطرنی 173

مسلم (مسرف) بن عقبه 115، 116

مسلم بن عقیل 100، 101

مسیب بن نجبه فزاری 116، 117

مصعب بن زبیر 118

معاویه بن ابی سفیان 19، 65، 68، 70 74، 77، 78، 85، 88، 90، 98، 99، 116، 127، 128، 166، 168

معاویه بن یزید 116، 168

معتز (خلیفه عباسی) 228، 233، 234

معتصم (خلیفه عباسی) 138، 219، 221، 225، 226

معتضد (خلیفه عباسی) 238، 239

معتمد (خلیفه عباسی) 234، 238

معقل حدّاد عجلی 152، 153

مغیره بن شعبه 60، 66، 97

مفضل بن عمرو 11، 124، 132

مقداد اسود کندی 240

مقنع 198

مقوقس (ملک اسکندریه) 23

منتصر (خلیفه عباسی) 227، 228

منزوی (احمد) دوازده، شانزده

منصور دوانیقی 132، 134، 167، 182، 189، 191، 197

حضرت امام موسی بن جعفر الکاظم (ع) 30، 31، 149، 151، 193، 201، 204، 215

2 موسی بن علی بن محمد 215

موسی بن عمران (ع) 211، 212، 237

موسی بن عیسی 174، 175، 180، 181

موفق (خلیفه عباسی) 233

مولوی 33

مؤید (خلیفه عباسی) 233

مهتدی (خلیفه عباسی) 234

مهدی (خلیفه عباسی) 197، 198

مهلب بن ابی صفره 119

میر لوحی سبزواری 4 دوازده سیزده

میکائیل (ع) 13، 14، 17، 18

میمونه (همسر پیغمبر (ص) 38

میمونه بنت علی بن ابی طالب 82

میمونه بنت موسی بن جعفر 193

نافع بن ازرق 117

نباته بن حنظله 161، 162

نجاشی 23

نرجس خاتون (همسر امام حسن عسکری) 236، 237

نصر بن جابر 230

نصر سیار 135، 157، 158، 160، 163

نعمان بن بشیر انصاری 61، 100

نفیسه بنت علی بن ابی طالب 82

نوائی (دکتر عبد الحسین) 172

نوح (ع) 5، 79

واثق (خلیفه عباسی) 226، 227

وردان (غلام عمرو عاص) 67، 68

ورقاء بن عازب 117

أنيس المؤمنين، الحموى ،متن،ص:273

1 وصیف ترک 233

ولید بن عبد الملک بن مروان 121، 126، 135، 173

ولید بن عتبه بن ابی سفیان 63، 98، 100

ولید بن

یزید بن عبد الملک 139

هارون الرشید 79، 196، 198، 200، 205، 208، 210

هارون بن موسی بن جعفر 193

هارون (ع) 87

هادی (خلیفه عباسی) 198

هاشم بن عتبه 74

هرقل (امپراطور روم) 23

هشام بن عبد الملک 111، 129، 135

هلاکو 137، 138

هند بنت عتبه 19، 20

هند (دختر خواهر ام معبد) 15

هود (ع) 5

هوذه حنفی 24

یاقوت حموی 6، 75

یحیی (ع) 238

یحیی بن ام الطویل 96

یحیی بن خالد برمکی 199، 200

یحیی بن زید بن علی بن الحسین 135، 138، 158

یحیی بن علی بن ابی طالب 82

یزید بن انس 117، 118

یزید بن عبد الملک 128، 129

یزید بن عمرو بن هبیره 163

2 یزید بن معاویه 20، 90، 98، 100، 102، 114، 116، 168، 227

یزید بن مهلب بن ابی صفره ازدی 182، 183

یزید بن ولید بن عبد الملک 140

یوسفی (دکتر غلامحسین)، سیزده

یوشع بن نون 78، 240

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:274

فهرست کتب

1 ابو مسلم سردار خراسان، سیزده

ابو مسلم نامه سیزده، چهارده، پانزده

الانباء فی تاریخ الخلفاء 153، 182، هیجده

ادیان و ملل 120، هیجده

ارشاد (مفید) 82، 83، 92، 113، 123، 200، 203، 215، 221، 235

الاعلام (زرکلی) 117، 119، 127، 161

اعلام الوری 7، 104، 135

أعیان الشیعه، یازده

امالی (صدوق) 12، 101، 104، 159 هفده

انجیل 83

انیس المؤمنین 1 یازده، دوازده، شانزده، هفده

ایضاح (فضل بن شاذان) 37، 56، 70

بهجه المباهج 43، هفده

بیان الادیان 145

البیان و التبیین 117

2 تاج العروس 87

تاریخ الخمیس 23

تاریخ گزیده 117، 172، 174، 218

تبصره علامه 56

تبصره العوام 85، 90، 120، 145

تحارب السلف 36

ترجمه تاریخ طبری 154، هیجده

تشیید المطاعن 56

تعلیقات نقض 62، 80، 85، 90، 111، 118

تفسیر ابو الفتوح رازی 56

تفسیر قرآن بیضاوی، هیجده

تفسیر محمد مؤمن مشهدی 44

تورات 4، 30، 83

تهذیب (شیخ طوسی) 119، هیجده

حبیب السّیر 112، 113، 117، 127، 222

حدایق

الحقایق فی تفسیر دقایق احسن الخلایق 67

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:275

1 حلیه الاولیاء 61، هفده

حماسه سرائی در ایران، سیزده

حمزه نامه، سیزده

خاندان نوبختی 117

دروس 131، هیجده

الدلائل البرهانیه فی تصحیح الحصره الغرویه 79

دیوان سنائی 20، 73

الذّریعه الی تصانیف الشیعه 11، 25، 43، 67، 120، 136، 148، 171

یازده، دوازده، شانزده، هفده

الروض المعطار فی خبر الاقطار 152، 181

روضه کافی 137، 178 هیجده

شاهنامه، سیزده، پانزده

شذرات الذهب 18، 20، 26، 27

شرایع 56

شرح صغیر بر نهج البلاغه 65، هیجده

شرح کبیر بر نهج البلاغه 67

شرح وسیط بر نهج البلاغه 67

طبقات الکبری (ابن سعد) 21، 27

عقد الفرید 117، 127، 161

عمده الطالب 104

عیون الاخبار 211، هیجده

الغارات (ثقفی) 79

فرحه الغری بصرحه القری 79

فصول الفخریه 82

فضایل (ابن شاذان) 148، هفده

فواید الرضویه، یازده

2 فهرست نسخه های خطی دانشگاه تهران، یازده

فهرست نسخه های خطی فارسی، یازده، شانزده

قرآن 29، 32، 37، 49، 74، 226، 240

کامل (ابن اثیر) 18، 21، 23، 27، 90، 117، 181، هیجده

کشف الغمه 64، هفده

کفایه البرایا فی معرفه الانبیاء و الاولیاء و وقایع از منتهم 11، 27، 41، 65، 127، 163، 164، 166، 168، 170، 176، 177 دوازده، سیزده، هفده

کفایه المهتدی فی معرفه المهدی 4، دوازده،

لغت نامه دهخدا 56، 87، 118، 127، 194

مباهج المهج فی مناهج الحجج 43 هفده،

مجالس و محاسن شیخ مفید 9، هیجده،

مختارنامه 117، چهارده، پانزده

مروج الذهب و معادن الجوهر 153، 165، 218 هیجده

مطاعن المجرمیه 136، 142، 147، 152، 186، 188، سیزده، هیجده

مظهر العقائد 121، هیجده

معجم البلدان 6، 19، 75، 112

معجم المؤلفین، یازده

مقصد اقصی 26، هفده

الملاحم 171

ملل و نحل شهرستانی 37، 120، 178، 179، هفده

أنیس المؤمنین، الحموی ،متن،ص:276

مناقب (ابن شهر اشوب) 37

من لا یحضره الفقیه 93، 184، هیجده

منهج الفاضلین 1، 47، 49، 50 سیزده

منهج النجاه 1، 25، 27، 50،

72، 97، 114، 140، 188، 198، 206، 208، 238، دوازده، هفده

النقض (عبد الجلیل قزوینی رازی) 85، 143، سیزده، پانزده، شانزده

نوادر الحکمه 135، 138

نهج الحق 137، 138، هیجده

هفتاد و دو خروج 117، چهارده

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109